



داخل نمبر	۸۵۱۱
فن نمبر	الف ۲۵
کتاب نمبر	۱۱۵ ف



بسم اللہ الرحمن الرحیم

نیایش گوناگون و ستایش بوفلمون ذاتی را اسزود که چون و چگونه همه چه و چون نسبتات و نسبت
 و او بزرگ و بے نمون همه رنگ و گون و صف صفات و سے و جہد و ثناء بے سیم و
 الوجود و عز از بند که وجود همه چند و چگونه از دست و رنگ و سے چونی و چگونه همه شئون
 بل همه چه و چون خود دوست و لا اھمی ثناء و صفات عالی او سبحان و ما عر فاک حق
 وصف ذات متعالی تعالی شانه و لغت بے نہایت و وصف نہایت مرشالی را اسم
 صلوات اللہ علیہ و علی آلہ و سلم کہ وجود وی بر رخصت بیان احدیت و واحدیت و شہد
 وے جامعیت بوحدت و کثرت و واسطہ بست بین الہودیت و الربوبیت اعلیٰ
 و ارفع مکانه پیش کنیزندگان سید سلامت علیحان ابد و از غفران پیش ارباب و اصحاب
 شوق و غم سیدار کہ بفضل خلاق انام از کتاب حقائق و معارف القدر حصہ نخستین الموسوم بحقائق
 بانام رسیده و مقصود از شرح عبارة القدر و سر القدر بطریق علمای ایمانی بر بانی کہ بود باجماع
 بطوریکہ پیوستہ اکنون نو بیت نجر حصہ دومی است المعروف بمعارف القدر کہ مطلوب
 از ان بیان سر القدر است بطریق علمای ربانی و جدانی امید بفضل یزدانی و برتر حقایق

و بیاجه مستقیم آنست که مثل آن این هم بانجام رساند و از اسرارش آنچه در دلم نیست به انداز و از
 دل بر زبان و از زبان بقلم در آورده و چون الله الجلیل ویتوکل علیه بالکفیل و الله یقول الحق یجهدی الی السبل
 از آنجا که این تسببت از اسرار الهی که القدر سر اسرار الله فلا تفتنوه بر آن حالی لهذا از باب تسببت
 بافتشائی این سرکه مانع اند با کثر مصالح جامع فاما اطلاق افشائی اسرارش بر ما آدم تواند
 که اولاً علم آن کما ینبغی در دل ما در آید و باز از دل بر زبان و از زبان بنوکلم رسیدن تواند
 و اینکه بعد آنست که علمش کما ینبغی نه در دل ما در آید و نه بر زبان و قلم باز افشائی این اسرار
 را کجا سزد و هر آنچه بر زبان و قلم ما در آید و با الفاظ و حروف ترکیب یابد از اسرار نباشد
 بلکه از افکار راست پس کجا فکر یا فتن سر کامل راست و درست آید آری منع افشائ
 بحق ابرار است که سینه ایشان گنجینه اسرار مباد و افشائی آن راز را نذ که عقول عالم
 طاقت فهم و ادراکش ندارند لکنو که ازین سیر کجائی بیدایت سیر کمال است کنند و احتمالت
 که مباد از انکار کفر و ضلالت در افتند ولی علم اسرار قطعاً اگر ممکن نبود که منافعت
 افشائی آن از چه رفتی که تحصیل حاصل لازم آمد که چه برادر ممکن نبغی لازم است نه بامر غیر ممکن
 فافهم بالجملة و اقفان اسرار بر میدان صادق الاقرار بعلم این اسرار را جایز شمارند
 و بقدر فهم و فطرت و صدق عقیدتش روا دارند فلهذا الی نشان از پیشگاه نبوت و مصباح
 و لایبت هر قدر که ازین اسرار بکشف و مشاهده دریافته اند از بهر علم و هدایت ما کجا
 و استعاره و کنایه و اشاره تحریر نموده هر جا بجه طور که ظاهر کردند و معلوم کنند که علم حق
 علم الادواقی لا عن سکر و هو العلم الصحیح و ما عداه محدث و تمثیل بسبب علم اصلا
 بسبب آنست که علم اسرار الهی است نه نظری و فکری مانند آن که ممکن است بهر سبب
 قضایای مغری و کبری بخلاف حد و وسط نتیجه یافته پیدا کنند مثلاً العالم متعیر و کل متعیر عاده

جسم دوم

و بناچار اینگونه فالعلم حادث و یا آنکه مهندسیکین به ثبوت دعوی بر حل شکلی بر شکلی
 ثالث ثابت کنند و نتیجه آن برآورد مثلاً که در مثلث قائمه الزاویه مربع دو ضلع برابر است
 یا مربع وتر و یا اهل تخم با قترانات ثابت و سیاره و امتزاجات کوکب مرصوده
 نتیجه سعد و نحس برآورد و کسوف و خسوف را در یابند و اهل بیت از بیت و یکتیکه
 مثل دب اکبر و دب اصغر و کلب اکبر و کلب اصغر و کلبی چهل و هشت صورت فلک را دارند
 از آنکه دوازده صورتی نفس منطقه البروج واقع که بدوازده بروج ازان تعبیر کنند و اهل حساب
 از اعداد معلومه استخراج عدد مجهوله نمایند و اهل مساحت با اشکال مختلفه مثلث و مربع
 و مخروط و مستطین مساحت و جسامت کوه و نامون برآورد این همه علم نظری و فکر
 است علم اسرار چنین نیست که کسی بطرف و فکر مایست آن در رسند و بعلم نظری نتیجه آن
 برآورد بل در یافت آن سرور ایمان ضرور است نه مانند بیت و یک پیکر نور و اوان
 و زده حکمای فلسفی ازان تصور کردند و تقراط و سقراط ازان محروم ماندند و کوه و نامون
 نور دیدن و بر زمین بوده کوالیف افلاک و کوکب را در یافتن آسمان است اما بآورد
 الی رسیدن مشکل چه مصلحت الحی مقتضی است که بجز خاصان خدا و مفریان درگاه
 بلا و ساطت اینها صلوات الله و سلامه علی نبیا و علیم اجمعین کسی دیگر ازین اسرار و اسرار
 نگردد والا اینکه بواسطه آنحضرت ^{صلی الله علیه و آله} به توفیق رفیق و به رهبری پیر طریق سینه سینه معلوم سازد
 که گفته اند تو خذ العلم من اهل الرجال لا من الصالحین و الذمان کسی که علم سینه اهل ان
 رسیده ازین اسرار مطلع و بذات معنی آن مستفیض شدن میتواند بطور ذاق من ذاق و فهم
 من فهم و آنچه اهل شریع از کلمات اسرار با ستر دراک و اظهار که منع فرما بندگان ازان
 است که شارع علیه السلام آنرا قطعاً منع فرموده بل از نسبت که بکنی با اهل و نا فهم ضرر

و بیاچه از رفع آن بیشتر است و کسی نداند که این اسرار از امور شرع خارج است بلکه
 عین شرع است زیرا که امور شرعی به سه وجه است یکی به اعتقاد دوم به علم سوم به عمل
 پس ازینها اول و دوم تعلق به نفس تعقل دارد و سوم با جوارح و عمل جوارح و ثالث تعلق با جوارح
 آنرا فقه گویند مثل احکام نماز و روزه و حج و زکاة و غیره و نفس تعقل مثلاً و انسان ذات و صفات
 و اسرار قضا و قدر و هست و نشود و فرخ و جنت و غیره باید داشتن اعتقاد بر آن
 تصوف نامند که با امور شرع این هر دو متحقق است و فقیه که ازین هر دو را شرع موجب
 فساد چنانکه از ارباب اجتهاد ارشاد است که من تفقه و لم تصوف فقد فسق و من
 تصوف و لم یتفقه فقد ترندق و من جمیع اینها فقه متحقق یعنی هر که فقه داند و تصوف نداند
 فسق نموده باشد و هر که تصوف داند و فقه نداند ترندق بود و هر که هر دو را جمیع کند متحقق باشد
 ظاهر است که این جمله امور شرع تنبیه در قرآن مبین است که لا رطب ولا یابس الا
 فی کتاب البین اما بحضرت سرور کائنات و خلاص موجودات صلی الله علیه و آله و سلم
 آنچه اسرار غیبی و رموزات لایبسی خافیه مشب معراج مشکف گشته از معانی همان قرآن
 بود که از آن بعضی ظاهر است و بعضی خفی زیرا که بعضی احکام اظهار شده و بعضی اخفا و انجس در
 شریعت است از ظواهر است و آنچه در طریقت است از خفیات آن چنانکه از حدیث
 حدیث شریف کمال آیه طهر و بطین و مولانا رومی قدس سره السامی در فنوی معنوی میفرماید

مشنوی

حرف قرآن را بدان که ظاهر است	زیر ظاهر باطنی بس قاهر است
زیر آن باطن بود و بطن و گره	چنین تا بهفت بطن ای نامور
زیر بطن ثانیش بطن سیم	که در و گرد و مشر و نا، حله کم

و با چشم چارم از بنی خود کشیدم
بخیر خدای بنیظرو بے ندیدم

توزن آن ای بر ظاهر بینم
دیو آدم را نرسند بجز که طین +

ظاهر تران چون نقش و دست
که نقشش ظاهر و باطن خفیت +

تو بین ز افسون عیسی حرف موت
آن بین کر و گریز نیست +

این سخن همچو عصای موسی است
یا باشد فسون عیسی است

تو بین موسی عصار اسرار
آن بین که بحضرت شکافت

ظاهرش چو بے و لیکن پیش او +
کون یک لغو چو بکشاید گلو +

بآلچله تا انجامد استید که دانستن اسرار و تحقیق آن خلاف مشرع نیست بلکه مطابق مشرع است

الکون بدانند که اسرار را مثل موجودات چند وجود است یکی وجود بعالم ارجح و به ظهور یافته

الادواح مدرکته بالروح دوم بعالم مثال و به ظهور یافتنی صورت مدرکته بحسب علم نفس الظاهر سوم وجود

علمی و به وجود یافتنی العلم و مدرکته بالعلم و وجود فی الادمان عبارة از نسبت چهارم وجود و لفظی و به

وجود یافتنی اللفظ و وجود فی اللسان عبارة از ان جسم و به و کتابی که آراء و به و خارجی نیز

نامند و به وجود یافتنی الکتابه و مدرکته بالنفوس فالادواح و وجود فی النفوس فالادواح مراد از ان

بطل اسرار از قسم اخیر کنایه و اشاره بود و از قسم اولین مبشرف و مشهور یافتنی اند

فهم سوم که تعلقش بعقل و فهم است بقدر فهم و عقل که آراء معرفت نام است و منه

معرفت کافی میزان التوحید المعرفة ان یعلم المعلوم علی ما هو علی حقیقت لا یخفی علیه من صفات المعلوم

شعری لا باطن و تعقله لان بالظن و تعقله لا یحصل العلم و المعرفة لان معنی الظن تجویز الامر بین احدیها

اخری لان معنی التعقل قبول قول من لا یدری ما قال و من ابن قال و ذالک لا یكون غایه

بمعرفت بلاطن و تعقله بکسر واجب است از ذات و صفات حق سبحانه و تعالی

فصا و قدر و بعث و نشر و غیره چنانکه از ما خلق الجن و الانس الا لیعرفون
ظاهر است و از حدیث قدسی گنت کثراً فنجینا فاجبت ان اعرف فخلق الحق
باهر و هم بر بنی امیام شافعی رضی الله تعالی عنه فرموده که ان کل مکلف ما مور بمعرفته الله تعالی
و اندرین معرفت معرفت کج مخفی و انا عرفنا الامانت و سر السر القدر و سر الانسان
سری و الاسره من رالی فقد راء الحق و انا احمد بلا میم و انا عرب بلا عین و ما ندان با ل
است کما اشار الیه الشریف علی الله علیه و اله و سلم معرفت اسرار حق
بسبب کج چه هر مکلف ما مور بمعرفته الله است فاما ابن معرفت از همه معرفت و اسرارها
بنایت مشکل است چنانکه اندرین رباعی -

رباعی

بگذر ز فهم و هم که ذاتش منزّه است همچون بوی چگون نه در و عقل راره است
و جسم هم نه جوهر و نه عقل و روح و دل هر کس که این قبایس کند و انکه گمراه است
ولیکن اکل عارفان و کل محققان معرفت حق را بر دو نوع گاشتند یکی بکشفات متصل و
تعالی که ممنوع بل غیر ممکن است و مضمون ابن رباعی همیران بنی است و دیگر بصفات و افعال
تعالی شایسته مثل وحدانیت و واجبیت و قدیمیت و ازلیت و بادیت و خالقیت
و رازقیت و اجاد امانت و بغیره من صفات الکمال عن الجلال و الجمال چنانکه اندرین حدیث
شریف تفکر وافی الا الله و لا تفکر وافی ذات الله لن تفکر و لا اقدر امی لن تعرفوا حق منظر
و اعرفا ک حق معرفتک مبداءت اکنون ضرورت معرفت او به قسم دوم حضورش درین
محلی محل شرح سر القدر است و در حصه اولین به تشریح آن وعده رفت
که در حصه دومین بتلخیص از ان اشاره خواهد رفت پس پیش از آنکه از سر القدر خبر

در ساجه
 گذارش و دوازده تا تعلق بها اولی کارش ضرور مانند حصه اولین که اوله متعلقات سر قدس
 اقسام تصرف و اسباب تصرف و محل تصرف و متصرف و متصرف فیہ و غیره
 داده پس سر قدر را التماس نموده بحدیکه در دستم بود بچنین اینجا اوله از تصرف ذات
 و صفات و افعال و غیره بجانۀ تعالی شانه تا تعلق بها با قول و استاد کلام بزرگان دین و چنانکه
 مقاله که تفصیلش در بابچه حصه اولین گذشت در آورده است پس در وسع از سر قدر
 تشیخ خواهد نمود و بتلویح اشاره بدان خواهد بود بشرط توفیق و یا بدین الله و یا ما و
 ارواح قدسیه و دعائے آندارم که خدایا از مجرب این مقصود آنچه از صدق و صواب باشد
 از لطف و العاف تو بود در دلم به الهام در آرد و تقلم و مداد برسان و آنچه از کذب و
 منادی بود که بوجه قصور ابلت و نقصان قابلیت این چندان باسند آرد از دلم دور
 و بمواد و سواد مرسان بالفضل و الا ان حسب حال رباعی از افاده جامی علیه الرحمه

رباعی

فعلی که زنت موجب شکر و ثناست کار که زناست بایه جرم خطاست
 بخیر گمان نیست کاینجا که نوی فی الجمله شریک هست از جانی است
 پس در عقبه گزینان نکته رس و نکته مرسان پاک نفس مطلوب است که اندرین
 بمقتضای سهو و خطائی بشری آنچه سهو و خطایست بپند تقلم اصلاح مح
 قریبند و اگر بوجه کم لبافنی و بی شعوری و انند عفو نمایند و بر صدق و صواب
 از دعای خیر که موجب اجر و ثواب است فراموش نشوند و الله ولی الفیق
 و متوکل علیه

مقاله هجدهم در معرفت ذات معنای حق

صفحه ۲۰۰

مقاله هجدهم
در معرفت ذات و صفات حق سبحانه
عقلاً و علماً و کشفاً

مقاله هجدهم در معرفت ذات و صفات حق سبحانه عقلاً و علماً و کشفاً

معرفت عقلی

بدان کشف الله تعالی لی و لکم من الاسرار و الحقایق بمعرفت ذات المطلق که معرفت
در لغت بمعنی شناختن است مطلقاً و در اصطلاح اهل الفن ذات را ذات و صفات
را صفات و ذات را با صفات و صفات را با ذات شناختن کذا لکن فی مقیاس
الحقایق و المصطلحات اهل التصوف و المعارف پس اهل فن این معرفت را به
فهم منقسم ساخته اند اول معرفت عقلی آنکه اکثر اهل انفعول که اعتقاد ایشان
بر حکم عقل میباشد میداند که ماخذی پاک را از عقل می شناسیم چون که عقل ایشان
و ضعیف است معرفت ایشان نیز ضعیف و ناقص باشد چه ممکن نیست که ناقص
کامل را شناسد و عقل ایشان حادث و متعبد است و حادث و متعبد بجز محذات
نمیتواند که قدیم و مطلق را در یابد بدین وجه است اختلاف مردم و اهل معرفت عقلی و
خیالی چنانکه گروهی از حکمای فلسفی چون عرش مجید را از عقل دریافته اند که از مدت بدید بزر
مخصوص خود نبات و قایم و قدیم و محیط کل است و جمله اشیا عالم از تاثیر و حادث
است و هر چه در عالم از رنج و الم و دولت و فقر و نواله و ناسل واقع است همه از
تاثیر گردش زمین عرش است از ان عرش را میدانند که موجد و خالق جمیع اشیا
عالم است ظاهراً است که معرفت ایشان چه قدر نافع است که عرش هم یکی از خلق
و می است احسن را حق چه طور دانستند و گروه دیگرش طایفه اند چون بعضی از
که حادث است بجز محذات نمیتواند که ذات قدیم را در یابد فلهمذی گویند که از اشیا

مقاله جدید در معرفت ذات و صفات حق .
آنچه در جهان حادث است وجود و فنا آتش از طبیعت خودش است که طبیعت
هرشی چنین است که بروقت خود بوجود در آید و باز نیست و نابود شود مانند روییدن
سبزه که از باریدن باران و وزیدن هوا از زمین بر آید و بروقت آن بلبل و گلد و
و کرمانست که به غنوت اجزاء اراضی و مانی بوجود میسر آید و باران در آن نیست و نابود
شود که اکثر این جماعت را مکران می نامند و طایفه از ایشان است که عنصر
را از عناصر رب فرار دهند و گویند که وجود همه از آن عنصر است مثلاً باد که اگر باد نباشد
زندگی همه منتع است و یا خاک که اگر خاک نبود وجود همه منقطع و مثالی بر آن آرند که
چون گاو و راکشند و پاره پاره نمایند اگر آن گاو را به جویید بهمان پارا نخواهند بافت نه خاج
از آن و بعضی آتش را گویند که این جسم خلی لطیف و نورانی است مخصوص بنوع انسانی
که ربوبیت خاص اندران ظهور کرده امتیاز نور و ظلمت بدو پیدا شده فلذا لایق عبادت
انسان همین است بنابراین معبود فرار دادند ایشانرا بگروید و تسبیح خوانند و بعضی آب
را باعث حیات موجودات دانسته اند نه موجب نشو و نمائی آن به فحاشی کل شیئی
حی من الماء لهذا از گنگا و جنابا تعظیم تمام پیش آیند و قومی از جسام سفلی مثلاً از زرو
سبیم مثل گوساله سامری ساخته آن را میجایجی دانسته به جان و مال تعظیم کنند و بعضی
سنگ و حجر را بجهنم و راجحند گفته پرستش نمایند و بعضی از قسم شجر مثل نیم و سیل و
نمسی را بنام سالکرام رام آن شدند و عموماً از زمار و از انواع حیوان گاو و مادر او تار و بسته
زرمال شمار سازند ایشان را زمار و داران و بیت پرستان می گویند و قومی از جسام محکم
آفتاب و مهناب را پرستش می سازند و میگویند که تدبیر عالم منجر بر تاب و نور و ظلمت
است و نور و ظلمت موجب قیام مملکت عالم ایزن و آفتاب و مهناب باعث

مقالہ سجدہ و معرفت ذات و صفات حق ۱۱
 انتظام عالم در آمدند و بعضی زہرہ و شتری و عطارد و مریخ و غیرہ سبع سیارہ را کائنات
 عالم دانستہ گویند کہ وجود موالید ثلثہ تغییر تبدل فضول اربعہ از آثار ہین اجسام است فلہذا
 انہا را اسرار و برزگی و عظمت پندارند و ہم از آنکہ این اجسام را صفتہ است از صفات
 ظہور کو نیہ بدان مناسبت با سماء الیہ دارند فلہذا فرخ و عزت و عبادت شمارند و
 بعضی ارواح غیبیہ را مہربی و رب دانستہ و ہر نوع از انواع عالم محتاج الیہان شناختن
 بہ تعظیم میگیرانند و بعضی نفوس کلیہ را قطعاً مہربی و مدبر و صار و نافع شناسند و فقر و دولت
 و مرض و صحت را از آثار خوشی و رنج الیہان دانند و از آن کہ این ارواح و نفوس از نظر الیہان
 غایب است بطاہر صورتها و تمثالہا ساختہ و پرواختہ استمداد و استعانت از انہا
 جویند و بغایت تعظیم و تضرع پیش می آیند و قومی کل افراد انسان را مثلاً بر سخی غیر علیہ السلام
 را خلی عیسی علیہ السلام را حق و پسر حق گویند و بعضی رام و کشن و مہربا و بشن را خالق و معبود
 دانستہ بساختن صورتہائے فرضی بآداب تمام سجدہ و رام رام کنند پس این طالبہ
 مشرکہ را کافران و مشرکان خطاب کنند بوجہ شرک جہل از نقص معرفت عقلی و
 حق ہین معرفت عقلی ارباب معانی می فرمایند -

رباعی

بود در ذات حق اندیشہ باطل محال محض دان تحصیل حاصل
 چہ نسبت خاک را با عالم پاک کہ درک است بجز عن درک لا درک
 و از وجہ اختلاف مردم اندرین معرفت حضرت مولانا رومی قدس سرہ اسرار کردہ اند

قبیلہ بجان را چو پنهان کردہ اند ہر کسی رو جان بنی آوردہ اند

مقالہ سیم در معرفت ذات و صفات حق ۱۲
دوم معرفت علمی کہ بوسیله علم تواند کہ حق را شناسد چنانکہ شیخ سعدی عبدالمجید

معرفت علمی

پو شمع از پے علم باید گذشت کہ بے علم نتوان حد الشناخت
کہ مراد ازین علم علم صواب است نہ آن علم کہ باعث حجاب اما از آنکہ علم صواب ہم
از عطیہ رب الارباب است بہ فوائی علم الانسان مالم یحکم - و معرفتیکہ ازین علم حاصل شود
آن نیز عطیہ دیگر حق سبحانہ است ولیکن از آنکہ نیست علم ما الا عطیہ قلیل بمصدق ما اؤتم
من العلم الا قلیلا پس فتنکہ از علم حاصل شود انهم قلیل باشند فلہذا ابرزگان درین گفتہ اند

تو بدو بشناس اورانی بہ خود راہ او خیزد از دنی ز خود
پس علم کہ ناقص و عقل کہ حادث ذات اور کہ بحال و جمال و جمال است چہ تواند کہ دیابد
و بادراکش در رسد بزرگے راست -

رباعی

ای پاک ز نقص می بہر از عدم در وصف تو کے پیش منہد عقل قدم
کے کور بسمع بیند الوان و صور یا کہ بصیر بشنود الحسان و نعم
بالکلمہ معرفت علمی را اقسام است یکی تقلیدی دوم تحقیقی - تقلیدی آنکہ بہ تقلید مادر و پدر
و یا از استاد و مرشد بدانند و مرآن اعتقاد آردند کہ حق سبحانہ ذاتی است و احد
کہ مثلث نیست و فردیت کہ ضد وندش نیست و شمار نیست کہ کسی مزاحم این
و غنی ولی نیاز نیست کہ بخیر اجتنابش نیست و قادر است کہ برہم بخوابد میکند کہ کسی
از شکست برآید و نہ کہ دین از حکم فضا و قدرش چنانکہ غایب است کہ فضا و قدرش چنانکہ

متعالیه محمدیم در معرفت ذات و صفات حق ۱۳
 سرگون و عالمی است که از علمش ذره از زمین و آسمان نیست بیرون و عظیم الشانی
 که نه از ملوک کسی به عظمتش در رسد و نه سلطانی به سطوت وی در آید ازلی چنانکه وجودش
 را ابتدا نیست و ابدی چنانکه بقایش را انتهای نبوی وجود و خود چندان ضروری که تصور عدم در
 عدم و بصفت خود چندان لازمی که حتی و قیوم توأم به قدم آسمانیان و زمینیان را بجا بیاورد
 همگی مخلوق را حلقای همان بعزت و جبروت یگانه در ملک و ملکوت بی چون و چگانه عقول و قلوب
 باور اک جلال و جمالش آینه حیران و بوصف قدرت و کمالش زبان گروبان گردان
 پس منتهای معرفتش عجز است عن درک الادراک و منهائے وصف و تنائیس
 ثناء و وصف و ثناء صاحب لولا که - اما به تحقیق نیارند و بر آن دلیل ندانند عقلاً نه نقلاً
 که ذات واحد چون است و خالق مخلوقات چگونه بلکه آنچه از دیگران شنیدند بهر آن
 ایمان و اعتقاد آوردند به تقلید و گمان پس این در جمیع احوال مومنان است که بیک درجه
 فایز تر و کامل ترند از جماعت مکرران و مشرکان بوجه آنکه از شرک حلی محفوظ و بدایره
 معرفت تقلیدی محذور آمدند و در تحقیق که بکار و یگانگی خالق موجودی او تعالی را عقلاً و نقلاً
 به تحقیق آورند به شائبه و هم و گمان و بر آن صدق و اعتقاد آرند با ایمان و ایقان -
 اما آن نیز بر دو قسم است یکی بقید صفتی دوم بلا قید صفتی بقید صفتی اکثر حق سبحانه را
 بقید صفت به تحقیق در آورند که واحد است نه کسی شریک و نیست و نه مثل و نه مساوی و نه ضد و نه
 پیراسته و از جنس و فصل معزله بهر است و نه عرض و آثرانه ضد است و نه ند -
 او خالق جمیع مخلوقات است و رازق جمیع موجودات هم رحیم و کریم است و هم سمیع
 بصیر و مرید و قدر علم و حکیم و مانند آن و بر آن دلیل عقلی و نقلی نیز میدارند مثلاً بر کائنات
 و کمال نظام آن و کمال احاطه آن و کمال قدرت آن و کمال علم آن و کمال حکمت آن و کمال
 کرم آن و کمال جود آن و کمال کمال آن و کمال کمال آن و کمال کمال آن و کمال کمال آن

مقاله سیم در معرفت ذات و صفات حق ۱۴
 شئی و لو کان فیها الیه الا الله لفد تا و مثل ذالک - و دلیل عقلی اینست که اگر واحد
 نباشد و نباشد معاذ الله پس اگر فرض کنند که آن هر دو در ذات و صفات برابرند
 چینی که فیما بین ایشان هیچ فارق و امتیازی نیست در صورت آن دو و نباشد
 بلکه بالذات یک باشد و اگر در ذات و صفات متغایر اند ضرور است که یکی محتاج
 دیگر بود پس محتاج لایق حذائی نبود چنانکه مولانا جامی علیه الرحمه در عقاید منظومه مینویسد

نظم

گر حذای بودی از یک افزون کی بماند به جهان بدین قانون
 و اند آن کس ز عقل و ادب هر که دو شهر را چو جا شود یک شهر
 یک جمعیت از نظم افتد رخنه در کار خامش عام افتد

انیت دلیل عقلی مطابق دلیل نقلی و همچنین بر دیگر صفات وی دلیل نقلی اینست بقوله و هو
 حی لا یبوت و هو کل شئی علیم و هو علی کل شئی قدیر و یفعل الله ما یشاء و حکم یأمر و
 و هو السميع البصیر و الله یقول الحق و مثل ذالک و دلائل عقلی آنست که میت
 باشد میت لایق الوهیت نبود و هم میت جان بخشی نبود و اگر عالم نباشد
 جا یان شد جا یل فرخوار الوهیت نبود و هم جا یل علم به جا یلان چه بخشد اگر قادر نبود عاقل
 بود عاجز خلق عالم و عالمیان چه تواند و اگر مرید نباشد مضطر باشد مضطر سرور الوهیت
 نبود و اگر سمیع نبود اعم بود اعم فریاد سیی مظلومان نتواند و حاجات و مقاصد بندگان
 چه بر آرد و اگر بصیر نبود اعمی باشد اعمی احوال ممکنات و موجودات را چه بیند و چه داند و
 عالم الغیب و شهاده چون بود و اگر متکلم نبود آخرش باشد آخرش و امر و نواهی را نتواند
 که کند و هم داعی و آخرش سرور الوهیت نبود کذا لک مثله انیت تحقیق بقید صفت

اما نزد عارفان تحقیقی و در تحقیق ایشان هنوز نفی باقیست و آن اینکه باثبات پیچ و کمانگی
حضرت عزت به قید صفت نفی وجود مثل میشود و اثبات وجود غیر که محل وحدت است
چنانکه معنی آیه کریمه اما الهم له واحد بقید صفت اگر گیرند چنین باشد جز این نیست که الا دیگر
که بصیغ جمع است الهان باطله اند و اله واحد معبود بحق است همچنین و لا اله الا الله که نیست
کسی که معبود بحق مگر الله در بنصورت ظاهر است این معنی که دیگران نیز الهان و معبودانند
اما معبودان باطله اند زیرا که مخلوق اند و مخلوق معبود بحق نمیتواند شد و حق سبحانه معبود بحق
زیرا که خالق است و هر که خالق است همان معبود بحق باشد پس معبود بحق خدای واحد است
ازین رو اثبات وجود غیر و نفی وجود مثل شده نه نفی وجود غیر علی بن ابی طالب و دیگر صفاتی از
صفات حق تعالی که معنی اش چنین باشد و هو حی لا موت یعنی حق سبحانه و تعالی است
بلا موت اگر چه دیگران هم می اندکند مگر مستلزم موت همچنین حق سبحانه علیم و قدیر است
و دیگران هم علیم و قدیر اند اما علیم و قدرت ناقص و محدودش و نیز حق سبحانه سمیع و بصیر
و دیگران نیز سمیع و بصیر اند اما محتاج به چشم و گوش که نقص نیست همین طور در صفات
خالقیت و رازقیت و غیره که از آیات بینه منقاد است قوله فاعلم ان الله
احسن الخالقین و الله خیر الرزقین و هو ارحم الراحمین و غیره اما کبرن و کثله معنی اش چنین است
احسن خالق است به نسبت خالقین دیگر و خیر الرزق است از رازقین دیگر و ارحم است
از راحمین دیگر و خیر الماکرین دیگر پس ازین اثبات وجود غیر و نفی وجود مثل میشود
نه نفی وجود غیر لهذا بن تحقیق نزد کامل تحقیق ناقص باشد نه کامل و نقص آن همین است که
اندزین نفی وجود مثل گردیده نه نفی وجود غیر تا آنکه وجود غیر با قیاس شرک باقی پس اینها
بمعرفت علمی اگر چه بدرجه فانی و برتر است از جماعت پیشین بوجه اثبات ذات و

مقاله سجدیم در معرفت ذات و صفات حق و اوست
 صفات بدلائل عقلی و نقلی و لیکن بمقابلہ عرفانی کشفی بنور بدرجہ نخستین است بلحاظ شرک حقی
 فلہذا این معرفت اگرچہ تقلیدی نیست اما تقلیدیست نہ تحقیقی و محفوظ از شرک حلی است
 نہ از شرک خفی پس ایشان اگر پرسند کہ اشیا محسوس است و یا خالق اشیا هستند
 گفت کہ اشیا محسوس است بوجہ وجود حسی خارجی و خالق معقول - بدلائل عقلی و نقلی اینجا
 کہ ایشان بگویند الخلی محسوس و الخلی معقول - و عارف کامل التحقیق خواهند گفت کہ اشیا
 معقول است بوجہ وجود اعتباری و خالق محسوس بوجہ ظهور و بروز وجود حقیقی چنانکہ گویند -
 الخلی محسوس و الخلی معقول - بوجہ آنکہ واضح ترین و لایح ترین اشیا خالق اشیا است
 از اشیا اما شدت ظهور باعث خفا گردیده بہ نحوای ان اللہ خفی الشدت ظهورہ مانند
 آفتاب بکمال اشراق کہ جامی علیہ الرحمہ میفرمایند -

رباعی

رخسار تو بآفتاب دیدن نتوان دیدار تو بے حجاب دیدن نتوان
 مادام کہ در کمال اشراق بود سر چشمہ آفتاب دیدن نتوان
 پس اصر قاصر اگر تاب اور کش نیارد قصور شن شنند و قصور آفتاب مانند چشم شہر
 بدیدن نور آفتاب کہ سعدی علیہ الرحمہ میفرمایند -

س

گم نہ بیند بروز شہرہ چشم چشمہ آفتاب را چہ گم نہ
 از آنست کہ عارف سامی مولانا جامی علیہ الرحمہ می فرمایند کہ حق سبحانہ بی پردہ
 نہان است و پردہ بمان اندرین -

رباعی

مقاله سجدیم در معرفت ذات و صفات حق ۱۷
 با کمال خویش گفتیم ای عجب دمان هر لحظه پوشش چهره چون عتوه دمان حصه دوم
 ز دهنده که من بکس حق مان جهان در پرده عیان باشم ولی پرده نهان
 و حسن ادراک اندران است که در پرده نهان ببندد بپای پرده عیان چنانکه درین -

رباعی

خورشید چو بر فلک زند را نیت نور در پر تو او خیره شود دیده ز دور
 آن دم که کند ز پرده ابر ظهور قالنا طریحنا یس من غیر تصور
 زیرا که اینجمله آثار با بهره بر ظهور و برورش شواهد ناطقه و صواعق بارزه است همچو ضوئ حق
 آفتاب و بر تو حق چراغ که شاید بر مشاهد آن است که در پرده نهان بپای بپره
 عیان است مانند کسی که کاتبی را متوجه بکتابت و خطاطی را مصروف بخاطبت میند
 به یقین داند که حق و زنده است و چرخ گردنده را اگر بیند بگوید اندک کسی گرداننده است
 چنانکه بزرگه راست -

نظم

از آن چرخه که گرداند زن پیسر قیاس چرخ گردنده همین گیر
 ببل در طبع هر داندۀ هست که با گردنده گردانندۀ هست
 و تحقیق دومی بلا قید صفت آنکه یکی و یکا گئی حق را بلا قید صفت به تحقیق در آرد و داند که حق سبحانه
 واحد است هیچ شئی از اشیا غیر او نیست که گفته اند -

ه

غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جلا شیا شد
 و مولانا جامی در عقاید منظومه میفرماید -

منفاله سجدیم در معرفت ذات وصفاتی ۱۸ حصه دوم

بست بجهت شمار کی نسبت در بگفتن شکی
در صورت معنی انما الهم الواحد چنین باشد جز این نسبت که اله شما که بصورت جمع است
اله واحد است غیر او نیست و همچنین در معنی لا اله الا الله نیست کسی الا غیر اله واحد که اله است
و علی هذا در معنی آیات و صفات مانند تبارک الله حسن الخالقین و غیره که خود خالق است
و خود حسن خالق و خود رازق است و خود خیر الرزاق و خود ارحم است و خود ارحم
و خود ماکر است و خود خیر الماکر که الماکر مثله اما این تحقیق و دومی یعنی معرفت بلا قید صفتی هم بر
سه درجه است یکی بعلم الیقین دوم بعین الیقین سوم بحق الیقین پس علم الیقین مشتمل
بر تحقیق و تعلیم مرشد محقق کامل است و عین الیقین بر ریاضت و مجاهده حاصل و تحقیق نیز
درجه کمال عین الیقین است که عارفان کامل بدان واصل پس هر آنکه بمعرفت علم غیر
فایز است حق را با خلق و خلق را با حق میداند - بلا العکاک و الفصام و میگویند

رباعی

ما از حق و حق نیز زمانیت جدا بگره همه از خدا و در جمله خدا
بل هر چه سنی همه خلق است حق لابل همه حق ز خلق بیند بینا
و آنکه بمعرفت عین الیقین فایز باشند هر آینه بروی شهود حق غالب بود -
به نسبت شهود خلق آنم به ترنم می پردازد -

رباعی

از قبۀ عرش تا پایان سک و ظارم چرخ تا به طوره خاک
هر ذره که هست آینه خورشید در دیده او کو نظر به دار و پاک

مقاله سیم در معرفت ذات و صفات حق ۹۱
 و اگر که بمعرفت حق یقین مستفیض اند بروی براینده شبهه و غلطی غالب بود به نسبت
 حق از آنان این نثرانه برمی آید -

رباعی

اندر نظر کل ارباب فهم خالق مشهود و سبب مبروم
 و اندر نظر طایفه مجربان خلق است که ظاهر است و غالی کمزور
 عن رباعیات جامی علیه الرحمه - اما این قسم معرفت علمیه که بلا فیه صفتی است از معرفت
 کشفی میباشد که آنرا معرفت عینی نیز نامند کاسبی سوم معرفت کشفی صاحب این قسم
 عارف جدائی عن القضاة بهدائی قدس سره میفرمایند -

نظم

چشم بکشت که جلوه دلدار .. بتجلی است از درو دیوار
 زراغ و طاق و سن مار و مورگوس بلبل و نسمرئی و چکا و کسار
 اسب و سیل و پیاده و فزین بن واحد آن سپاه سالار
 می نماید بچشم احوال تو اشتر و اسب و فیل گاو و حمار
 از برای فریب خود و خود گشت جلوه در فتد و در قدم رفتد
 تاب در زلف و و سیمبر ابرو سر در چشم و زه بر خسار
 ناظر خود خود است خود منظور خود تماشا و خود تماشا کار
 خود اما الحق زو از لب مصور خود بر آرزو شوقی بر سردار
 گفت ز ما احمد بلا میسم ام از زبان بهارک مختار
 خوشتن را گوئی من یعنی من را می گویم بر وار

مقاله سیم در معرفت ذات صفات حق ۲۰

حصه دوم

من انیم او خود است قابله سنج من نیم او خود است در گفتار

عاشق خود خود است و خود مشتوق خود طبیب خود است و خود بیمار

خوشتن را تو در میان من سدا کند از میان مردار

بالجمله در تحقیق صاحب معرفت کشفی در ذات حق دو مرتبه است یکی مرتبه غیب الغیب

که هو الباطن عبارت از آنست دوم مرتبه شهادت که هو الظاهر اشاره بدان وایدن

مراتب ذات مطلق همین واحد است پس این عین واحد در غیب الغیب

من حیث التجرد والاطلاق النعینات والتفیدات حق است و بمرتبه شهادت

من حیث التعدد والکثیر لواسطه تلبس بنعینات وتفیدات خلق ازین روح خلق

ظاهر حق است و حق باطن خلق و خلق پیش از ظهور عین حق بود - و حق بعد از ظهور

عین خلق - کما مر من اللوایح همیرن محل در نقد النصوص آورده اند که اعیان را دو اعتبار است

اول آنکه اعیان مرایائی وجود حق و مجالی اسما و صفات حق است دوم آنکه وجود حق مرایائی

آن اعیان است پس اعتبار اول ظاهر نمیشود و در ساج مگر وجودی که متعین است

در مرایائی اعیان و متعین است به نقد اعیان پس مقتضائی این اعتبار غیر از

وجود حق در خارج هیچ نیست و اعیان را بشوئی که غرض حضرت علم ننه و بوسی از وجود

خارجی به شام اعیان نرسیده است و باعتبار دوم در وجود غیب از اعیان نیست

و وجود حق که مراتب اعیان است در غیب است و بتجلی و ظاهر نیست مگر از در

شق غیب و سر اوقات جمال و جلال و کس است بهین معنی از مستزاد مولانا رومی

ندس سره السانی سفاد است -

مستزاد

متعالی محمد در معرفت ذات و صفات ۲۱
 هر لحظه نشکلی آن بت عیار برآمد
 هر دم به لباس دیگران یار برآمد
 والله همان بود که می آمد و میرفت
 تا عاقبت از شکل عرب وار برآمد
 خود نوح شده که در جهان را بدعا غرق
 خود گشته خلیل و زول ناری برآمد
 یوسف شده از مصر فرستاد و قیصر
 از دیده یعقوب بالوار برآمد
 حقا که همان بود که می کرد نبیارت
 خود چوب شده در صفت دایر برآمد
 زنی که همان بود که میگفت انا الحی
 منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد
 مسجود ملائک شده لشکر کشار و اح
 شیطان از حسد بر سر الکاف برآمد
 چو بله پیراشید و صمد ناز بر و لب
 خود نغمه شد و از دل بر تار برآمد
 خود کوزه و خود کوزه گرو خود گل کوزه
 خود بر سر آن کوزه خرمیدار برآمد
 روحی سخن گفت گفت است و گوید

چه دوم
 دل بر دو روان شد
 که پیرو جوان شد
 از فراق که دید
 دارائی حبان شد
 خود رفت به کشتی
 آتش گل از آن شد
 .. روشنگر عالم
 .. نادیده عیان شد
 ... در وادای ایمن
 .. زان سحر کنان شد
 ... در صورت منور
 ... نادان بکان شد
 ... از ارواح مقدس
 ... مردود از آن شد
 ... قانون گر عالم
 ... تار و ج روان شد
 ... خود زنده بسویش
 ... بشکست و روان شد
 ... منکر مشویش

مقاله سیم در معرفت است صفات حق ۲۲
کاف است و دانستن که با کمال رب است

حصه دوم
مردود جهان است

پس بن تفسیر نسبت اینها تاولوا فتم وجه الله و تفسیر نسبت از هو تکلم اینها گفتیم
اهل الله که شرح و بسط آن در مقالات آینده در بیان وحده الوجود و کلمه طیبه و غیره
به تفصیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی و مخفی نباشد که ازین معرفت علی عارفان تقی
هم کم و عارفان کثفی و عینی نیز بسیار کم و عارفان تقلیدی بسیار اما اطلاق عارف
بر عارف کثفی و عینی است نه بر عارف تقلیدی و تقلیدی زیرا که اصل معرفت و عظیم
ترین معرفت معرفت کثفی است و مقصود از آفرینش آدم و عالم همین معرفت که آری
الجن النسل للعبیدون - ای لبعرفون ظاهر و از حدیث قدسی گفت کثرا فمخفیا با هر
فاسئلوا اهل الدکر ان کتم لا تعلمون که فرمود از بهر همین معرفت دانستار که بدانش
بنش آفریدند بهمین جهت که خود را و خدا را مخفی نمودند را شناسد چنانکه مولانا جامی در ^{الاصول} و تفسیر
میفرماید که ثمرة شجرة آفرینش جن این دانش و بنش نسبت تا صفات کونی و صفات
حقانی بدل شود و دریده بصیرتش به جمیع قوی و مشاوری جمیع محالی و مطایر مشاهد
جمال حق و وجود مطلق کند و مولانا رومی در مثنوی معنوی فرموده اند -

مثنوی

آدمی دیدست بانی پوست و بد آن باشد که دید دوست است
چونکه دید دوست نه بود کور به گرسبمان است از و کور به
و صاحب جواهر الحقائق آورده اند که حق تعالی آدمی را آفرید و قابلیت دانش داد تا بداند
که دانای چه چیز و بینای داو تا به بیند که بنیای چه چیز و نجیب شنوای و گویای و غیره الی الاصل
از هر صفت بلای پایان خود اندک اندک اندران تعبیه کرده تا از اندک بسیار و از حق

لقد

نظم

خلق را حق چو ساخت و خلقت نور خود در تحت بر سر رحمت
اندر ایشان نهاده گوهرها از صفات قدیم و مسلم و سخا
تا تو در خود صفات او بینی و در صفتهایش ذات او بینی
همچو عطار کو ز بهر انبار آورد در دکان و در بازار
اندر که آورد نه بسیار او هم را نیاورد بیکبار او
باشد انبار تا در و بسیار بر در هر یک دو صد خسروار
منهد از هر یک بطبله خسرو قدر هر طبله بکلمه بسرد
گرچه در طبلهها بود اندک عاقلی زین بدان بیشک
هست دکان حق تن انسان اندرونش صفات ارحم
سپس تو در خود بین صفات خدا گرچه اندک بود بدان نصف
که چه سان است آن صفاتش سپهر کن زین قلبل سوی کثیر
زین صفات قلبل رو سوی اصل مکن اندر میان هر دو متصل
دل بخی ده اگر دله داری چون ازو میرسد ترا پاری

ازین جهت است معرفت حق بر معرفت نفس موقوف چنانکه حدیث است
من عرف نفسه عرف ربه معروف یعنی معرفت حق حاصل نشود الا بر پیوستن
یکدیگر معرفت نفس و دیگر بر نفسی نفس ضرور است که در پنج اندک
ازین هر دو عشره دارد بعد از سع -

پیش از آنکه در یافته شود که نفس چیست است دانستن چند چیز ضروریست یکی آنکه اول
نفس و رای طور عقل است نه منافی طور عقل چنانکه اکثر را خیال است دوم غور
و فکر نفس شرعاً و است یا ممنوع چنانکه بعضی را گمانست که ممنوع است بل خیال
سوم آنکه معرفت حق بر معرفت نفس قوف بچه وجهه و تقدیم معرفت نفس بر معرفت
حق بچه وجه چهارم با دراک نفس بکسر الگام و مدرک بفتح الگام اگر گویند
که نفس مدرک است زیرا که ادراک صفت اوست ادراک نفس لنفس لازم
آید که هم عارف و هم معروف اینگونه باشد بنحیج شئی شناخته نشود الا بدو چیز باز
صند و با از مثل کما لا یخفی بهذا القول لا یعرف الا مشیاء الا باعدادها و با مثلاً
پس ازینجا نفس اگر صدق قرار دهند می تواند زیرا که ذات رب از صد و نه مقدس است
و اگر مثل قرار دهند آنهم نمیتواند زیرا که ذات خدای پاک از مثل و جنس منزّه و مبرا که از نفس
شئی هویدا پس نمیتواند که گویند نفس صدق است یا مثل حق تعالی الله عن الک
علو اکبر از معرفت رب بر معرفت نفس موقوف پیرا -



سندیده پرسیدای بوشمند جوابت بگویم گراید پسند
ما مر اول آنکه نفس و رای طور عقل می شمارند و با منافی طور عقل و جهش غریب است
که هرگاه ادراک نفس از مقدمات عقلیه میرون گشت و از رتب ثلثه افزون که نه چونی
دارد نه چگونگی و نه لون و کیفیت و نه مقدار و کمیت از نیست که نه بعلل مبدر آید و نور و هم
و خیال چه و هم و خیال به چیرگی راه باید که مثل آن چیز و یا صورت آن چیز گاه دیده باشد

متعالی فرمود در بحث نفس ۲۵
 و چون و چگونه نصیب چشم شده و چون اندام نصیب چشم می شود که آن چیز بالون و شکل
 باشد و یا مقدار و کیت پس نفس خالی از این صورتها است که نه چونی دارد و نه چگونگی
 و نه شکل و لون و است و نه مقدار و کیت چنانکه اندرین -

نظم

آن گو چون در اشارت تأتد دم مزن چون در عبارت تمامت
 نه اشارت می پذیرد نه نشان کسی زو علی دارد نه عیان
 لهذا از محاسبه چشم و اشارت هستی بیرون و از تعاضای دهم و خیال افزون گشت که گفت اند
 میت

خیال در گنج تو خیال خود مرخیان ز جبهه بود پیرا مطلب هیچ سوش
 چون که اکثر مردم و رای مرتبه حس دیگر هیچ نشانند و بغیر آن چیز که لون و شکل و مقدار
 و کیت دارد هیچ دانند پس نفس ششم دارد نه لون و شکل و نه چونی دارد و نه چگونگی چگونه
 معرفت آن تواند از آن آنرا و رای طور عقل و یا منافی طور عقل می کارند و در اصل نه و رای
 طور عقل است و نه منافی طور عقل بلکه مطابق عقل و نقل است بدانکه موجودات خارجی بر سه
 نوع است بعضی مجرد و بسیط مانند ارواح و بعضی مجرد مرکب لطیف مانند عالم مثال و بعضی
 مادی مرکب کثیف مانند اجسام از اینها ادراک هر یکی نیز جدا است مثلاً ارواح که معقول است
 مدرک بالآثار است و عالم مثال که تمخیل است مدرک بالخیال و اجسام که محسوس است
 مدرک بالحواس پس چندی از موجودات ازین تنب تنب که حسی و خیالی و عقلی باشد خارج
 که گفت اند -

مقاله نوزدهم در بحث نفس ۳۶ هر یک عالمی با استقلال ^{صورت دوم}
آن رب چیست حسن عقل و خیال

در صورت نفس نیز که موجود است از موجودات خارجیه در اکتشاف این مرتبه نشانه پنج
چون نفس از احوال متغیره و جواهر متغیره است بالضرورة مرکب باشد بالآثار و از آثارش خود

وجودات انسان است که که انسان را شناسد ضرور است که نفس را هم شناسد

والا فلا - ازین رو باید دانست که انسان که گویند اندامان اختلاف است بعضی جسم

عنصری و ترکیبی را انسان نامیده اند و بعضی انسان العین را و بعضی انسان گویند و از آن

مراد وقتی که بیکل جسمانی گیرند و وقتی که نفسانی بگویند که نفسانی است بدن و متحد است

با بدن پس بدین تعلق و اتحاد گویند که نفس عین بدن است و بدن عین نفس و مجموع این هر دو بعد از آن

انسان است و قریبکه در رسد موت فاسد شود این اتحاد فنا شود بدن و باقی مانده

نفس و بعضی بگویند که این بیکل جسمانی و این جسم عنصری بخیر لحم و شحم و عروق و عظام و غیره

نیست چگونه آنرا انسان گویند و نفس از جوارح و اعضا نیست چگونه بدین شکل و بیکل متحد بود

که این شکل و بیکل مرده را هم میباشند بلکه این جسم محل آنت و آن حال و این مرکب است

و آن را مرکب و چنانکه از بناهای مرکب بناهای را مرکب لازم نیاید همچنین از بناهای این جسمهای

نفس ضرور نبود باز اتحاد کجا ماند و بعضی گویند که نفس جسمی است لطیف بصورت انسان

که آنرا هم صورت است و هم بدین هر جلدان در داخل بدن یعنی مائیل اعضا و ظاهری مائیل

هر عضوی ظاهری عضوی است در باطن و بعضی گویند که نفس جزو است از اجزای بدن

به غایت شفاف و مصفا از قسم سلا که خلاصه مایه همین است به خلقی آخر از لفظه ^{نطقه}

قوله لعلنا - لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه لفظه فی فرار مکن ثم خلقناه ^{نطقه}

علقه خلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاما فخلقنا العظام لحما ثم انشاه اخر و بعضی گویند که نیز چنین که نفس

مخلوق از سلاله باشد و محمول از لطفه زیرا که قبل از نفخ روح لطفه و سلاله موجود بود و نفخ

اذا سویت نفخت فيه من روحی و بعضی گویند که انسان حقیقی روح است و روح جوهر قدرت

فی القلب و بعضی گویند که روح قویست فی الدماغ و عقلیست فی القلب و بعضی گویند

که عین الانسان خبریست لا یختری متعلق بدماغ و بعضی گویند که انسان عبارت از انزای ناریه

مخلوط با روح و بعضی گویند که آن اجسام نورانیست سماویه لطیفه الجوهر است بطبیعت

شمس که نه قبول کند خلل را و نه تبدل را و نه نفوذ و نفیر را هرگاه بشکون شود بدن و تمام شود

استعداد آن نافذ گردد و اندکی بجای این اجسام الهیه را در داخل اعضائی آن کفایند

فی الفم و ماء الورد فی الورد و از لغات اجسام فی جوهر البدن بعد استعداد مراد است

بقوله تعالى فاذا سویت نفخت فيه من روحی پس آنکه بدن جسم قابل است از نفخه

باقی وزنده است انسان و هرگاه که متولد شود اخلاط غلیظه مانع آید سریان این اجسام

شیر لقمه را اندران بدن پس دانستند این اجسام از بدن و عارض گردد موت انسان

را هم ظاهر است که نزوایشان متشابه این تفاوت و اختلاف و چنانچه آمد یا آنکه نفس روح

را عین جسم شمرده اند و با قسمی از جسم بر قبایس القیاض روح و انتقال از عالم و اثبات بعثت

و نشر و سوال و جواب و مانند آن که از قصص قطبیه و احادیث صحیحیه ثابت است بهمعلق

باجسام است مانند آریاب با تحقیق تحقیق نیست که نفس روح غیر جسم است و عین جسم پس از

جسم چنانکه انسان را مرضی و یاوردی بحکم فز شود میگوید مثلاً سرم در و کند و یا باجم تنگ

و چشمم کور شده است و یا زبانه تنگ پس معلوم شد که سرم و پا و چشم و زبان جزو

دیگر است و معلوم و متناهی چیز دیگر آنچه که موت بدان عارض است یعنی ترک جسم است

نه فناء عین بقوله تعالى لا یخسر فی قتلها فی سبیل الله و ما بلایا و عند مجرم الخ و کذا فی

حدیث شریف انبیاء الله لا یموتون ولكن یتغیون من دار الی دار چنانکه بعضی
بقای نفس بعد از آمدن آنست و الله تعالی بالجمله انسان را هم ظاهر است و هم باطن ظاهر و
مستعلی العالم حس است و باطن آنچه مستعلی لبالم قلب پس ظاهر آن ملک است و باطن
ملکوت و ظاهر آن مدرک بالحواس است و باطن آن مدرک بالجبال و یکی عملی معنوی را القا
است برینکه در انسان آنچه محسوس است از عالم ملک است و آنچه مقول است از
عالم ملکوت و آنچه بالقوی است از عالم حیروت و هر آنکه ما در آئینست از عالم لا اله
پس ظاهر شد که عالم ملک محسوس بالجواس است و عالم ملکوت محسوس بالعقل و
و آنچه ما در آئین آئینست مدرک بالکشف و الشهود الحاصل است من نفس بدیخی است
کیکه بخوابد و اعضا که محسوس و مشاهد است بر حس و ثانی نفس لطیفه و لطیفه
مدرک که گفته اند - ان الانسان لیس انما هو ضم بالانسان العقلی والانسان العظمی
روحانی و جمیع اعضا روحانیه و کلها فی موضع واحد الی اخره و مراد از این اعضا از جوارح
است بل مراد از اجزاء روحانی و قوای منویست که لایق لطافت روح باشد
فلذا لک قال صاحب الفتوح فی باب الروح الانسان یطلق علی مغین احدی ما یحکم
مشاهده البصر و یحکم الله و الثانی النفس الناطقه هی اللطیفه مدرک و الان الاول
له و ارم و خضایص نیزه عن الثانی و لذا الثانی فی کل کثر او صافه تنبائن الاول قال الاول
بطبقة الثانی حتی بالذات و الاول محسوس بالجواس و الثانی لا بد رک الا بالعقل و الان
عبد المحقق بنو الثانی و تسمیه الاول بالانسان مجازا کما یسمی ضوء الشمس شمساً فکما ان
ضوءها قائم بها تابع لها بتدل به علیها فلذا الانسان الطاهر عقل و شمس لانسان
الحقیقی و کما اطلق اسم الشمس الی الذات علی الضوء التابع لها یطلق اسم الانسان

الحقیقی علی المحسوس لانه منظر افعال و محل تصرفه فیکون مجازاً أمراً مسلماً لتعلقه بالهیئة علی انه محل الروح
الآخره ازینجا ثابت شد که انسان حسی ظنی و شیخ انسان حقیقی است پس انسان حقیقی
مدرك نشود الا بعقل و عقل ادراک میسر نیست الا باثار پس آثار نفس من انسان حسی است که عقل
بدان انسان حقیقی را دریافته و می تواند چنانکه آتش را از دکان و با چراغ را از پرتو و آفتاب را از
صورتی دریا بدیده و خان و پرتو و صورت آثار آتش و چراغ و شمع میباشد پس چنانکه در این
طور عقل باشد و نه درائی طور عقل فافهم با امر دوم آنکه گویند که غور و فکر در مابین نفس و روح
شراً عاجز است یا ممنوع علما را اندرین اختلاف است بعضی گویند که ممنوع بل محال است
بوجه آنکه نه وارد است بر آن فرمان و نه قایم است بر آن برهان و نه سببی است
عقول را بمعرفت آن و نه ارشاد است از شارع علیه السلام اندران کما قال بعضهم انها

ای النفس شی استاتر الله بعلمه لم یطلع علیها احد من خلقه فلما تجوز لعباده البحث عنها -
و بضرورت عدم علم و اطلاع بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز لازم آید که خلاف عقل
نقل است ازین رو اندرین نیز اختلاف است که علم و اطلاعش بدان حضرت صلعم هم حاصل بود
یا نه فیرقی بر نسبت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را علم و اطلاعی زیاده اذان نبود که از
حق سبحانه و تعالی جواب سوالی روح ارشاد رفته است بملوکات عن الروح قل الروح من امر ربه
و فیرقی دیگر بر نسبت که علم و اطلاع روح علی مای علیه بدان حضرت صلعم حاصل بود اما امر کتمان فیرتبه
مانند کتمان سباعت و از قل الروح جواب سائلان بحسب فم و فطرت ایشان ادا گشته و هم

بقدر ضرورت و هذا هو الصحيح كما نقل ان الله تعالى لم یقبضه اليه حتى اطلعته علی کل ما ایهه -
و وجه کتمان غیر از آن نیست چنانکه این سئالیان بخت غرض و رموز است از میان بنفست و عقول باقیمه
تاب و درکش نماند باشد که قبول و رد و صدق و کذب بر داند و کلام الرسول الهی که یک

فاینکه حکم کتمان در آمده مخصوصاً بن باب الفتح در اینجا باشد که کسی پرسد که بصورت کتمان بر
و بخل از آن لازم آید که خلاف منصب رسالت است هذا خلاف است زیرا که کتمان مایست
بنظر تصور عامه عقول و نفص فهم و فطرت است از ترک و بخل بل هر آنکه از اهل السنه به فحوائی تکلم
علی در عقولهم تعلیم و تفهیم آن از اشارات و کنایات از قسم رموز و اسرار جابر و
فایز است بقدر فهم و فطرت و بحسب اقتضاء و ضرورت که از اندم تا ایندم بل تا قیام قیامت
جاری و نافذ باشد تا مفید معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه و را بد پس جایز گشت
اندر آن غور و فکر و تحقیق و طلب و هوالمطلوب و آنکه گویند که بحث و فکر در روح عبث
و بدعت است و از قل الروح من امر ربی منع آن ثابت است صاحب باب الفتح
بجوابش میفرماید که قل الروح من امر ربی نه بمنع آن دلالت کند و نه از آن اثبات بدعت
چه اگر گویند که خوف فکر اندران ممنوع است و بایدت مخالفت از آیات بیات لازم آید
کما لا یخفی علیکم قوله تعالی - اولم یفکروا فی الفهم قوله فی الفهم افلا یفکرون - و خود
که اندران حکم تفکر و تبصروا و تفکر است بحدت نه بمنع و بدعت بوجه آنکه معرفت حق متوقف
است بر معرفت نفس کلامه مخصوصاً و صاحب فیرج الاذکیا فی احوال الانبیاء بحواله
مجموع السلوک تحریر نموده اند که کلام در روح نر و بعضی جایز است و نر و بعضی غیر جایز آنکه
قابل بجواز اند گویند که روح زنده است و حقیقت آن بر خواص مکشف اما خواص ضرورت
که بغیر مستحق اظهارش نکند بخاک که اخفرت علی الله جل و اله و سلم فرموده اند که نحن معاش الانبیاء
امرنا ان نعلم الناس علی تد عقولهم - و عین الفضاة همدانی ح فرماید که قل الروح من امر ربی
منهاست منشرح است اگر شریع مانع نبود و حقیقت روح ظاهر کرد و غیر الویت
مانع السنه که شرح آن دهد ان الله غفور انتها و بجواب امر سوم که معرفت حق

مقاله نوزدهم در بحث نفس
 بر معرفت نفس موقوف چنانچه تقدیم معرفت نفس بر معرفت حق بجهت بدانکه جواب
 شق اولی بحواب امر پنجم در آمد نیست مائکرا مضمون لازم نباید اما بحواب شق ثانی نیست
 که محل معرفت و بمقام شناخت شئی که در وجود مقدم است موخر آید و شئی که موخر است
 بمعرفت مقدم و تابع متبوع بگردد و متبوع تابع شناختن همچو آئینه و صورت است آنچه
 صورت مقدم است بر آئینه اما محل شناخت آئینه مقدم گردد بر صورت زیرا که حسن
 جمال و خط و خال صورت اگر چه بیشتر است از آئینه اما ظاهر نشود پس آئینه را نفس نام
 که آئینه نسبت بهیت دیدن حق مقدم است و معرفت بر معرفت حق مانند صلوات
 و وضو مثلاً که وضو تابع صلوات است و صلوات متبوع آن مگر تابع مقدم باشد بر متبوع
 یعنی وضو مقدم است بر صلوات پس معرفت نفس از معرفت حق همان نسبت است
 که وضو را با صلوات که اگر وضو ناقص است صلوات هم ناقص باشد و اگر وضو کامل است
 صلوات هم کامل حال آنکه وضو چیز دیگر است و صلوات چیز دیگر فافهم و تذکر چهارم آنکه پرسند
 که در معرفت نفس مدرک بکر کدام است و مدرک بفتح را کدام بهوالبشیر و وجه است
 یکی باعتبار آنکه نفس روح و دل حقیقت واحد است بطوریکه مختلف اللفظ است و
 متحد المعنی چنانکه حضرت شیخ فیرالدین عطار قدس سره میفرمایند :

نفس و عقل و روح و دل جمله یکیت
 مرد معنی را در پنج کسکیت
 و وجه دوم باعتبار آنکه ازین نفس روح و دل هر یکی را ماهیت علی است و اسمی و رسمی جدا
 که گفته اند

مقاله نوزدهم در بحث نفس و یک دل ۳۲ اولی دانستن آن است مشکل

هذه ابواب شما اولاً بوجه ثانی مذکور خواهد شد و ثانیاً بوجه اول بدانکه هر شیئی را یک
ظاهر است و یک بطن کما مر فی الحدیث الشریف لکل آئینه ظهر و بطن مانند تخم که پوست
است و هم مغز یا تخمین از روح و نفس دل بر یکی را هم ظاهر است و هم بطن مثلاً دل را دل
صوبری ظاهر است و قلب حقیقی بطن آن و نفس اقلی حقیقی ظاهر است و روح علوی
بطن آن و روح را نفس طبعی ظاهر است و لطیفه مدرکه الهی بطن آن زیرا که این چهار از
عالم جدا گانه است مانند ماسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت پس ازین عوالم
یکه منظر دیگر و تابع دیگر در آمده مانند عالم اجسام و عالم مثال و عالم ارواح و غرضه که این
هر یک منظر دیگر و تابع دیگر در آمده است کما قال القیصری فی مقدمه شرح الفصوص
الحکم عالم الملك منظر عالم الملكوت و هو عالم المثال المطلق و هو منظر عالم الجبروت است
عالم الجبروتات و هو منظر الاعیان الثابتة و هو منظر الاسماء الالهیه و الحفرت الواحده
و هی منظر الحفرت الاحدیه - پس در صورت هر عالم صورت عالم دیگر است و عالم دیگر
معنی آن صورت مانند آنکه حرف صورت لفظ است و لفظ صورت معنی تخمین عالم
خلق صورت عالم مثال و عالم مثال صورت عالم ارواح و عالم ارواح صورت اعیان باقیه
کذا لک مراتب باقیه پس بدین طور قلب صوری صورت قلب معنوی و قلب معنوی صورت
جوهر نفسی و نفسی صورت جوهر روحی پس هر صورت منظر معنی خود است و آن معنی
منظر آن صورت یا تخمین هر صورت مدرک معنی خود باشد مثل حرف مدرک لفظ
و لفظ مدرک معنی خود هم بدینطور دل صوبری مدرک قلب حقیقی و قلب حقیقی مدرک نفس
طبعی و نفس طبعی مدرک روح علوی باشد تا فهم در این صورت شبهه است که دل صوبری

محض بارہ لقمہ است زبردست چپ اندران نہ صفت ادراک است و چشم بصیرت باز چگونہ ادراک قلب حقیقی ازومی تواند خواہش چنین است کہ دل صوبہ ری از قسم وجودیت کہ اشارہ حسی بر آن راہ نمی یابد کہ فلا اقسام بہ بصرون اشارہ از قلب حقیقی از قسم وجودیت کہ اشارہ حسی بدان راہ یافتن نمی تواند و الا لہ نظر کما بہ بدان فلہذا اول از عالم خلقی است و ثانی از عالم امر پس آنچه از عالم خلقی است - محسوس باشد و عالم امر غیر محسوس یا این محسوس غیر محسوس را بنکومی شناسد مانند آنکہ خلق محسوس است و حق معقول پس محسوس معقول را می شناسد بحسب حسن الظاہر چنانچہ محسوس است و نفس غیر محسوس پس بحسب نفس بنکومی داند کہ اطاعت آن بجائی آرد مثلاً دست و پا ہر گاہ کہ نفس میخواہد بگیرد و میرود و ہر گاہ کہ نفس نمیخواہد بگیرد و نمی رود پس این اطاعت مطیع بدون علم مطاع نمیتواند چنانکہ حجر و شجر خاق خود را می داند کہ تسبیح آن بجائی آرد اگر نہ از چگونہ تسبیح آن آرد چنانچہ دل صوبہ ری کہ بحکم مساوات حجر و شجر است از روی حقیقتہ و حسبیت مطاع خود را می شناسد کہ اطاعت آن بجائی آرد گو باکہ وجود خارجی وجود دینی را می دریا بد مانند آنکہ انسان صورت خود را در آئینہ می بیند انہم همان صورت در آئینہ می دارند کہ اندران چشم و مردمک حشیم نمی باشد پس و فیکہ الشان ناظر آن صورت گشت کہ در آئینہ است صورت آن آئینہ نیز ناظر آن الشان میگردد و بنوعیکہ صورت انصورت را و چشم انچشم را و مردم چشم انمردم چشم را کہ مقابل آنست در آئینہ با آنکہ صورت آئینہ نہ فوت ادراک است و چشم بصیرت چنانچہ تابع متوج را چسب غیر حسن ظاہر بنکومی بد و می فہم و اللہ اعلم بالصواب بعبارت آخرے چنانکہ میان عالم امر و عالم خلقی عالمیت متوسطہ کہ مجرود و لوازمی است و ہم محسوس مقداری از باطالت جبست منزہ

مقاله یوزدهم در بحث نفس
 که آنرا مثال مطلق مانند چنبرن لجام باطن انسان بر خیزت میان روح و دل که از شان او
 از احد الطرفین حکم غالب پیدا آید و وصف غالب میگیرد و آنرا نفس گویند که بقول المحققون
 کل متوسط بین الشئین انه ادکان نسبت به الی احد الطرفین اقوی من نسبت به الی الطرف الآخر
 ان بوصف بما یوصف به ذاک الطرف الغالب سمی باسمه از ان نفس را بروح
 و دل تغییر کنند نسبت شد که نفس بر خیزت میان روح و دل و آن لطیف است ناشی
 باز و اج روح و دل از ان روح را از زوج و دل را بر وجه تغییر کنند مانند مرد و زن و اکابر و عیوشتی
 متوسط را قلب گویند که متوسط و مرتخ است میان روح و نفس و دل که منقلب میگردد
 بوصف حکم احد الطرفین بحسب غلبه یکی از اینها ازین جهت آنرا قلب گویند و گاهی نفس
 گاهی روح و گاهی دل بالجمله شئی متوسط نفس باشد یا قلب هم مدرک است هم
 مدرک همسرا به نسبت فوق و مدرک بفتح را به نسبت تحت و یا چنین گویند که قلب
 که مستجمع علم و ادراک است مدرک است و نفس را و نفس که مجمع علم و ادراک است
 مدرک است و روح را و روح که جامع جمیع علوم و ادراک است مدرک است و این
 خود را علی قدر مراتبه و مدارج به این پنجاست که گفته اند نفس مرکب محسوسات است
 و روح مدرک مغفولات و قلب مدرک اشیا که مرکب از معقول و محسوس باشد فافهم
 و تدبر للعلم فی الامور و بوجه دوم باعتبار آنکه نفس روح و دل جمله یکی است بدانکه ادراک
 صفت نفس است از آنکه مدرک کلیات است ازین رو مدرک است نفس خود
 را و غیر خود را یعنی مدرک نفس خود باعتبار علوه است و مدرک غیر خود باعتبار علوه خود که ادراک
 تفهیم عقلی بر سه قسم است یکی حسی و آن ادراک نفس و موجودات خبریه
 محسوسه را که از حواس خمس ظاهره و باطنیه و ادراک آنرا احاسان نامند و برین احاسان حضور خبریه را
 اندر اندازند

مقاله نور و هم و رجعت نفس

۵۴

حقیقه دوم

ضرور است و محسوسیت و در امکان و زمان و مقدار و وضع مشروط دوم خیالی و آن

ادراک نفس بود صور جزئی و محسوسات حافره و غیر حاضر و همچو صورت زید در حاضر غایب

و این ادراک را حضور چیز مادی و مجازات جسم مری و مکان و وضع و هوای مشف

و غیر ناشط نیست که مشرفی مغربی را و شمالی جنوبی را ادراک نمی تواند بلکه اگر در

در مکان مخصوص و وضع معین ملحوظ بود یا نه سوم عقلی و آن ادراک نفس است معنولات را و این

نیست مجرد از مکان و زمان بلکه با شکل و مقدار و صور جزئی و غیر ما بود مانند ادراک ذات

و صفات حق سبحانه تعالی پس ادراک نفس غیر خود را از قسم اولین است و نفس خود را

از قسم دومی و خالق خود را از قسم سومی و هم از آنکه نفس را دو اعتبار است یکی آنکه جامع است

بقوة غضب و شهوت که مذموم است بوجه میلان او بطرف لذت و شهوت

و دیگر آنکه اهل الله بسبب نفس شاره کنند بهین اعتبار است دومی آنکه آن یکی لطیفه ربانی

که با اختلاف احوال بحسب اضافات باسمای جداگانه نامیده میشود کما بقول المصنف ان النفس

جسمانیة الحدوث و النفس و روحانیة البقاء و العقل فبصرفها فی احب جسم جسمانی و

تعلقها لذاتها و ذات جاعلها روحانی فلما نفس کینونته فی عالم العقل و کینونته فی عالم الطبیعة

و الحسن و کینونتها هناک تخالف کینونتها هنا پس ادراک نفس نفس خود را از قسم

آنست که میداند مثل من عالم و فاضل و ماضی و متحرک ام همچنین شنوا و گویند و غیره اما سواه

که این همه از وصف آنست و همچنین وقت تشنگی و گرسنگی میداند که طلب آب و زمان

میدارد از آن برساند و خالق خود را بنوعیکه موجد و مخترع من اوست و این همه صفات

مشی و حرکت و قیام و علم و سمع و بصر و کلام از دست پس بدین اعتبار اگر هم مدبر باشد

و هم مدبر که هم عارف و معروف لا باس فیهم فافهم پنجم آنکه پرسند که معرفت

حق بر معرفت نفس موقوف چرا و حکم لا یعرف الا بشیء الا باضداد و ما و با متالها نفس
حق است و باید حق که معرفت او را سزا است یوایش گویم بشنود که نفس
حق است و نه حق تعالی الله عن الک علوا کبرا یا این جهول معرفت رب از معرفت
نفس بر نه نماید بوجه آخر و آن بر دو نوع است یکی بطریق اهل الله و دیگر بطریق غیر اهل الله غیر اهل
خاک و معنی من عرف گویند که من عرف نفسه بالحدت عرف بر به بالقدم و من عرف
بالقضاء عرف بر به بالقضاء و من عرف نفسه بالفقر عرف بر به بالقضاء و من عرف نفسه
بالذل عرف بر به بالفقره کذا الک غیر ذالک که بالحق نقض است و بطریق اهل الله بوجه
مضافات که نفس پاکه محیط همه جسم است حق محیط همه عالم و غیره و کس از اینها بداند
متحرک نیست الا با نفس و علم و شعور نفس همچنین هر شیئی از اشیا عالم متحرک نیست
الا با امر حق و علم و شعور حق بطوریکه پوشیده نیست چنانچه از علم حق آنچه در ارض و سما واقع
است پوشیده نیست چنانچه از ادراک نفس از آنچکه علم نفس بدان جامع است
و آنکه نفس موجود است قبل از وجود آدم و باقی باشد بعد از آدم همچنین حق موجود است
قبل از وجود عالم و باقی باشد بعد از عالم و چنانکه سایر قوی و حواس مطیع و متقاد و مسخر
نفس است همچنین سایر ملائکه و سایر احوال مطیع و متقاد با امر رب و خدایه از بدن
نست که از تصرف حق خالی باشد اما نفس از آن منزله که بعد از نبوی نسبت کنند و یا مقید
گویی خود اند مثلا در سر یا در پا همچنین فردی از عالم نیست که از تصرف او دنیا خالی باشد
و او از آن منزله از آنکه کسی چنان نسبت کنند و بدان مقید و اند چه در ارض و چه در سما و آنکه
نفس درین خود است اما نمی توانیم که چشم خود به بینیم و یا چنانچه شباهت و بیهم و همچنین
حق جهان با ما است اما نمی توانیم که چشم سر به بینیم و یا کسی شباهت و بیهم که الک
مثلا

بمقاله بستم در معرفت نفس ^{۳۷} و در معرفت نفس مذکور است و نه مثل حق بلکه شناخت بصفات کامل
 ذات ذوالجلال و مقدس و منزه است از مثل نه از مثال که آورده صاحب باب الفتح
 لمعرفه الروح بحواله صدر الشیرازی قدس سرها نه قال فی اسفاره ان الله تعالى
 خلق النفس الانبیهة مثالا لذاته وصفاته و افعاله فانه تعالى منزّه عن المثل للعلی الشیخ و ذلک لکن
 معرفتها مر فاه لمعرفته فجعل ذاتها مجردة عن الاکوان و الاحیان و صیر ذات قدره و علم
 و ارادة و سمع و بصر و جعلها ذات مملکة شبيهة بمملکت تنسالی الی اخره و موبد
 ارشاد شارع علیه السلام ان الله خلق آدم علی صورته ای علی صفاته و فی روایتی

علی صورة الرحمن و بس

مقاله بستم در معرفت نفس

شمس
 فی
 معرفت
 نفس

بدانکه در لغت نفس نفیستیم دم که آید و رفت دارد در انسان و آن جذب بستم است از
 راه بنی و دمان برائی مترویج قلب و دفع بخار و مجموع آن همان یک نفس است جمع
 آن الفاس و نفس شح اول و سکون ثانی بمعنی روح و تحقیقه هر شی و بعین هر جسم
 در بصورت جمع آن نفوس و انفس شد از غیثات و مصطلحات و در اصطلاح اهل
 نفس از حقایق معنوی و رایی صورت پذیرد و معنای موهومه است و از حیوانی و جسمانی نه و
 آن بچند معنی مستعمل مثلا حکما نفوس و طبیعت از ان مراد گیرند و گاه بنفوس طایفه و گاه
 لعقل و جمال و مانند آن که قیولون فمن حیث که سخا مبدء الخیر کات و الا لفعالات الهادیه
 صغیه و من حیث ادراکها و تدبیرها نفس فی شئی طبع کالمنور و الغذاء و فی شئی
 حس کافی الادراک بالحواس فی شئی خیال و فی شئی عقل و فی العاقل و الناطق
 و المتخیل السهیج البصیر ثم الذی فی الناطق الذی الی عبر ذلک پس ابن سبک

شیونیات و لطورات اوست که شیخ محی الدین ابن عربی رحمتہ اللہ علیہ

میفرماید نفس لطورات جوهرینہ و تحولات ذائتہ من حد الاساس الی حد التقفل

و علما نفس گویند و نفس را از ان مراد گیرند هر گاه که موصوف بخصائل ذیمہ و مشغول

بشہوات و لذات و نیتہ باشد بدلیل قوله تعالی ان النفس الامارة بالسوء و این

نفس را نفس شیطانی ہم تعبیر کنند و هر گاه کہ بکس نفس و چراغ نفس اشاره کنند ازین

نفس مراد باشد و تحالف را حجاب الکبر خوانند و گاه بخناس ہم کنایہ کنند

کما فی سورة الناس من شر السواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من

الجنة و الناس و گاه بنفس الواسع بدلیل قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة بوجوب

اشتغال بتوبہ و انابت و احتراز از شغایت و زوالت و گاه بنفس مطمئنه بدلیل

قوله تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و گاه نفس گویند و

قلب از ان مراد گیرند و میگویند کہ القلب ہو مظهر العدل و صورت احدیۃ الجمع

بین الظاہر و الباطن و یصل الحیات و فیض الی جمیع الاعضائی علی السوئیۃ لمقتضی

الی اخرہ و گاه نفس گویند و از ان روح حیوانی مراد گیرند کہ نزد منطقین تعبیرش جنین است

جوهر مجرد بصری فی البدن کالما در فی البستان و گاه از نفس مراد گیرند

کہ سعدی علیہ رحمۃ مبغینہ ہر نفسیکہ فرو میرود و مدحیات است و چون

بہی آید مفرج ذات و از پاس نفس و جس دم بہین معنی مقصودہ بالجملہ معرفت نفس

بتفہیم عقلی ہجو معرفت حق کہ مذکور شد ہر قسم است یکی عقلی دوم علمی و سوم

شیخ عقی کشف اسرار معرفت عقلی کہ ابواب عقول از عقل خود دور یا بند چنین است کہ نفس جوہر است

تا ہم بالذات و غیر تقسم بوجہ تعلق آن با بسیط و نسبت جوہر مجرد اصلا بوجہ انکہ جوہر

مقاله بستم در معرفت نفس ۳۹
مجرد است که در حکمت متبع است چه آنکه وجود مجرد نشان واجب الوجود است
تعالی شاه پس آن نفسی تواند که باشد جوهر فردی القلب از برای آنکه ثابت
اندر آن علم و بعضی گویند که نفس قوی است در دماغ و فعلی است در قلب و بعضی
مجموع قوای ثلاثه را نفس نامیده اند که کلی از آن جسم لطیف است مانند بخار که معدن
آن قلب است و آنرا روح حیوانی گویند و دوم جسمی لطیف القوام است مانند بخار
که معدن آن کبد است و آنرا روح طبعی خوانند ثالث جسم بخاری حار و لطیف که
معدن آن دماغ است و آنرا روح نفسانی نامند و بعضی نفس را از اخلاط متعادله
الکیمیا و الکیمیا و اندک پس این اخلاط هر گاه که متعادله و متوازیه باشد که یکی بر دیگری
غالب نه بود آنرا اعتدال المزاج هم گویند و نفس هم گویند و بعضی بر آنند که اجزای بدن
بر دو قسم است یکی اجزای اصلی که باقی ماند از اول عمر تا آخر آن بجز آنکه متغیر و مضطرب گردد
دوم عارضی که تبعیتاً باری زیاده و باری کم می شود مانند خون پس نفس قسم اول است
و بعضی بر آنند که نفس عبارت از قوای است ممکن در دماغ صالحه بجز قبول حر و حرارت
و حفظ و فکر که نافذ است در اعصاب و تمامی بدن و بعضی توهم آن دارند که نفس عبارت
از دم است که دم اشرف اخلاط بدن است که از آن قوای الحیات است هر گاه
خون از جدار ریه فانی گردد و بعضی نفس هم آن دارند که نفس است بقی سلاسل
مبین بغوای لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین و خا که آب سبب نشو و نما است
نفس نیز موجب نشو و نما و بعضی گویند که نفس ساریه است و انسان کسب
از عنصر ناریه بخانه خاصه ناریه اشراق است خاصیت نفس در آنکه که آنهم غیر از اشراق
نباشد و بعضی گویند که نفس حیوانی شفاف است که با نداد و القطار ان بطریق

مقاله بستم در معرفت نفس برین رزق منقوح است کذا لک غیر هم پس این در چه ^{حقیقه دوم}
 حیات منقطع گردد پس این بمنزله رزق منقوح است کذا لک غیر هم پس این در چه
 عقل خود رفته راه غلط پیوده چنانکه ذات علی بمعرفت عقلی کسی عرش و انجم دانستند
 و کسی حجر و شجر را اختیار کردند و کسی باد و آب و آتش را که جمیع اینها هم شش گشت
 اگر بمعرفت نفس غلط روند چه عجب از باب معرفت علمی و کشفی بر رفع تصورات غلط ایشان
 و دفع توهمات اصل شان می گویند که نفس از جوهر مجروده است نه از اجسام مرکبه عنصریه که آنرا
 آب و آتش و خون و باد و غیره تصور کنند و بگویند آتش آنکه عناصر اربعه منظر صفات چنان
 و علم و قدرت و اراده در آن است نه موجب حیات به نحو که آب منظر صفات چنان
 است بکلمه و جملات من اینها کل شئی می آید زیرا که زندگی انسان و بقای آن از آب و غذا است
 و وجود غذا نیز از آب است که چون آب بر زمین ریزد و نم باشد چون جاری شود
 سبز باشد و چون با خاک آمیزد گل شود و چون صورت تیرگی یافته از زمین بر آید مس
 به نبات گردد و نبات غذای انسان گردیده باعث حیات و بقای نوع میگردد و
 پس آب یکی خف و دیگری غش غذا زندگی بخش انسان است نه خود نفس انسان
 و همچنین آتش را بنظر اشراق که نفس سید و نفس لایم آتش منظر صفات علم است چه در
 آتش و وصف است یکی اشراق و دیگر احراق که از اشراق دفع ظلمت می آید
 و از احراق خس و خاشاک را بسوزاند و در علم نیز همین دو صفت است یکی آله ظلمت
 جهل را دفع می سازد و دوم آله خس و خاشاک و هم دوگان را بسوزاند انسان را این ^{صفت}
 از ان دادند که نفس را آب و آتش پیدا رند با جمله نفس انسانی از این جمله که بیان رفته برقرار
 بل از تصور و تجل ایشان هر قدر که دانند اعلی تر و آنکه گویند که نفس جزو است از جسم
 بقایات شفاف بدیل قوله تعالی - لقد خلقنا الانسان من سلاله اخ لازم آید که قیل

مقاله پنجم در معرفت نفس ۴۱
روح مخلوق و مجهول است همچو لطفه و مضغه و عیره هذا خلاف لقوله تعالى اذا سويته فنفخت

من روحی علی عبادنا لعل تردید توهمات او نشان است که در اینجا گنجایش اینها ندارد
دوم معرفت علی بدانند که معرفت علی نفس هم به وجه است یکی وجه حکامی اجماعی
که نفس نزد او نشان نفس باطنه است که اطلاق کرده می شود بر آن شئی و اشاره کرده
میشود از آن بلفظ انا كما يقولون النفس الناطقة يقال له شئی غیر کل احد بقوله انا - و آن وجه
بسیط مجرد عن الماده جسم است جسمانی بل لطیفه ایست نورانی تعلو آن به
بقدر تعلی بدیه و تصرف باشد و بدن نه از قسم تعلی جز از کل و تعلی حال از محل و نه به ضعف
بدن ضعیف گردد و نه از انحلال بدن انحلال پذیرد گاهی آنرا بعقل تعبیر کنند و گویند ان العقل
ليس بالثمة جديته والاعراض الكلال الضعف البدن وليس كذلك لان البدن
بعد الاربعين اى فى السن خطا طائفا فى التقصان مع ان القوة العاقلية هنا كشرع فى الكمال
فازداد العقل عند انتفاص القوى البدنية يدل على ان العقل ليس بالثمة جديته بل
بقوة مجردة الى اخره از شرح هدایتیه حکیمه تحقیق بعض حکما آنت که نفس از اجسام لطیفه علویه
نورانیته حیث است که محرک و متصرف است در بدن و ساری باشد در اجزای
بدن مانند سریان آب در رود و و هین در سیم انحلال نه پذیرد با انحلال جسم و متبدل نمیشود
من اول عمر الى اخر عمر تا انکه اعضاى صالحه باقیست قابل قبول آثار فالجده است من الله
تعالى پس همین موجب بقا و جمات آنت و هرگاه که ازین آثار فالجده باز ماند و قابل قبول
آن نماند همین موت آنت كما يقولون انها اى النفس جسم لطيف نورانى علوى سار
فى البدن كسريان ماء الورد فى الورود والنار فى الفحم والدين فى اللوز لا يتبدل ولا تحلل
حتى اذا قطع عضو من بدن القبض ما فيه الى جميع الاعضاء ولا يمنع من الدخول الى المصاب

مقاله ستم در معرفت نفس ۴۲
 فقد المسام ولا يدفعه عن الوصول الى الحقائق بعد انعام فهو في المكنت استوفى انقسام
 و به يلىق ان يقال هو جسم لا كنهه الاجسام ولا كالهواء الجبر والضعيف وناك الخ
 فانه لطيف لوراني الى انتهاء الكلام منه دوم بوجه علمای صوری بدان که نزد ایشان نفس
 از اسرار الهی و امر است از امور غیبی که بجز علام الغیوب نه کسی را علم و معرفت است
 بر حقیقت و مابیت آن و نه بنابر عرض و فکر نخست اندران بجز آنکه گفته شود که نفس امر
 رب است كما قال الله تعالى قل الروح من امر ربي في القرآن و گویند که نفس است
 اماره و لوازمه و مطمئن چنانکه بالا گفته شد و بعضی میسر را بر این افزودند بدین معنی که ارادت
 متحمل از آن در دل راه یابد و بس سوم بوجه علمای مغوی که نزد ایشان نفس لطیف است
 لورانی ربانی بود ما یطلق به الانسان و آن جوهر است قائم بالذات و جسم است
 نه عرض و نه متجرب با مکان و نه منصف بالزمان و نه متصل است ببدن و نه فصل از بدن و نه
 داخل و نه خارج به بدن كما تقولون انها هي النفس قائم بنفسه ليس بعرض ولا جسم ولا متجرب
 ولا يكل بمكان ولا جهة ولا هو متصل بالبدن والعالم ولا منفصل عنه اکنون بدانکه نفس ستم
 نه سبمانی بدین معنی که جسم قسمت پذیرد و نفس قسمت نه پذیرد و اگر گویند که قسمت
 پذیرد و لازم آید که در یک جانب وی چهل چیز و در جانب دیگر آن علم همان چیز یک حال
 و این محال است که هم عالم باشد و هم جاهل در یک حال و عرض هم نسبت زبر که نفس
 عالم و مدرک است و نفس خود و خالق خود را از آنکه مدرک متعولات است که
 از تعریف او است مدرک الکلیات و علم و ادراک عرض است پس لازم آید
 قیام عرض بعرض و آن محال است لهذا نفس جزو لا یتجزی و شیء غیر منقسم است
 و آن که نفس را روح گویند بوجهی که تعریف زبر که تعریف روح همین است نزد

مقالہ البسم در معرفت نفس ۴۱
 امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ واعلم ان الروح ليس جسم يحل في البدن كحلول الماء في الاناء
 ولا هو عرض من كل القلب والدليل كحلول السواد في الاسود والعلم في العالم بل هو جوهر ليس عرض
 لانه يعرف نفسه وخالفه ويدرك المعقولات وهذه علوم والعلم عرض وتمام عرض عرض غير
 معقول وليس جسم لان الجسم قابل للقسمة والروح لا تنقسم لانه لو انقسم لجازان يقوم
 بجزء منه علم بشئ ويجزأ اخر جهل بذلك الشئ بعينه فيكون في حالته واحدة عالمًا بشئ
 وجاهلاً به يتناقض العلم والجهل بشئ واحد في شخص واحد محال فهو بالتوافق العقلاء بجزء
 لا يتجزأ اى شئ لا ينقسم الى اخره ونفس قلب هم كونه كما في الحديث القدسي
 ما وسعني ارضي ولا سماي ووسعني قلب عبد المومن الحديث كما ان شرح اوست
 ان القلب البعد وسعته جهاً وتفصيلاً حيث قال سبحانه تعالى ما وسعني اى من حيث تكثر
 جمعي وتفضلي ارضي اى الاجسام السفلية ولا سماي اى الارواح العلوية ووسعني اى من
 حيثما قلب عبدى المومن فانه ينقلب معى ولى ولى بلى بحسب تقبلي في الشئون الخاف
 وتقريفش انيت كما يقول صاحب شرح الفصوص في فص حكيمته القلبية القلب هو مظهر
 العدل وصورته احدية الجمع بين الظاهر والباطن واعتدال البدن وعدالتة النفس ومبطل
 الجباه والفيض الى جميع الاعضاء على السوية بمقتضى العدل وله احدية جميع القواسم الروحانية
 والنفسانية والبدنية ومنية شعب هذه القوى بالقطر المس تقويم رزق على كل عضو
 بمقتضى استعداده وقوة قبوله وياتي امداد اليها دايماً على نسبتة محوطة المقدر بالعدل
 وله الياء كل ذى حق انتى بالجملة قلب باشد با روح، بين نفس است كما بر وفاق
 مخاطب بالست بر كم درآمده وجواب قالو بلى اداده ومخاطب اليه يا ايها النفس
 افاده است في قوله تعالى يا ايها النفس مطمئنة رجي الى ربك راضية مرضية

و ما موبده و همنی غنیه همین نفس است فی قوله تعالی یا ایها الانسان انک کا ورج الی ربک
 لعلک تلاقی ای عامل عملاً بجد و اجتهاد فلاق جزاءه ان خیر فخر و ان شر شر نفس را
 شرفیت بالذات بوصف ذاتی و حقیقتاً اصلی و می که عروجش مفرح ذات و نزولش مه
 حیات و با وصف بودنش جزئی لا تجزئی ای علمی علوم و فنون را مادی و حکمت و ضمانت را
 مجاز و با وجود مقید به نفس و ان سر لیسیر هر دم زیر قدش از قاف تا قاف و
 چنان قوی الطیر که بهوائی پروازش با تیز پرواز و استخفاف که بیک چشم از یک
 نالک و فرنگ طی کند و مانند حرکت از شرق بغرب ^{در کمال سرعت} و بیک نظر از ماه با ماهی دور
 و بیک فکر باسی را از قعر دریا برآرد و طبعش بحر مواج و لطفش جوشن موج بهروج فکر می او
 نه الخطا و پستی و علو و خنالی او نه درنگ و سستی و کلام نفسی نه محتاج حروف و اصوات
 و معلومات علی نه اجتناج ترکیب و کلمات هر دم بمقتاری و هر لحظه بتقراری که آنرا نه قیامت
 نه فراری و خطرات و خطرات او نه حساب نه شمار این همه از وصف و کمال انت
 نه اصل است و بس معرفت کشفی و آن ای که ارباب کشف و شهود و اکتشاف شهود
 خود اصل و حقیقتش که در باقیه از چنین است که گویند چون که هر اجمال را تفصیلی است و هر تفصیلی را
 اجمالی و هر شئی را یک اجمال است و یک تفصیل همچنین نفس را هم اجمال است و هم تفصیل بطوریکه
 اجمال نفس اجمام است و تفصیل آن انبساط نفس بحالت ایهام نقطه است و بجمت
 انبساط آواست و کلمات و بحالت اجمال ام الکتاب است و بحالت تفصیل کتاب المبین
 ای من حیث الاندرج الكل فیها مجلاً فهو ام الکتاب و من حیث انبساطها علی الكل مفصلاً کتاب
 المبین - بنوعیکه بزرگان و بزرگ گفت اند آنچه در کتاب تفصیل است در فائده مجمل و آنچه در فائده مجمل
 و در با بسم الله مجمل و آنچه در با بسم الله مفصل است در نقطه مجمل پس مجمل ام الکتاب

و اما

و مفصل کتاب البین بپیرین معنی نفس را هم وحدت است و هم کثرت و وحدت باعتبار
نقطه و کثرت باعتبار حروف کلمات و الفاظ و آیات مثل الف باعتبار حروف و بیجا و عدد
واحد باعتبار اعداد و اعدا از اینجاست که گویند هر فرد از افراد عالم حروف است و باعتبار
کلمه و باعتباری سوره و باعتباری حروف مقطعات و باعتباری کلمات و آیات و نورش
مانند سوره مثلا سوره فاتحه را اگر باعتبار جمع میند سوره است و باعتبار ترکیب حروف
و الفاظ کلمات و آیات یعنی آن سوره را اگر باعتبار تجزیه بلحاظ ترکیب بعضی بعضی دیده شود
حروف است و اگر باعتبار ترکیب بعضی بعضی با اوزم و اضافات دیده آید الفاظ و
و کلمات و اگر باعتبار ترکیب الفاظ و کلمات دیده شود آیات است و اگر باعتبار جمع و
و اضافات و منوبات بتداخل بعضی بعضی دیده شود سوره است و باعتبار جمعیت
و کلیت قرآن پس نظیرین احتمال و تفصیل اندر آن هم وحدت است و هم کثرت و وحدت
باعتبار جمع و سورتی از قرآن و کثرت باعتبار بودنش از آیات قرآن نیز و محققان و سوره
فاتحه از الحمد تا مالک یوم الدین متعلق بحق است و از ابدنا الصراط المستقیم تا آخر آن متعلق
بخلق و ایاک نعبد و ایاک نستعین متعلق از حق و بند و همچو بسم الله که لفظ بسم الله متعلق بدعا
است و الرحمن الرحیم متعلق بصفات و لفظ التبریز است بیان هر دو و جامع است
بهر دو از آن سوره فاتحه را ام الكتاب و بسم الله را ام الام نامند کذا الک فی مرآة العارفین
و همچنین نفس که برزخ است میان قلب و قالب بلحاظ مراتب بنظر حقیقه جمالی
نقطه است و بنظر حقیقه فیضی خود حروف و باعتبار جمعیت و وحدت الف و ا و ح
کثرت و انبساط کتاب و انسان کامل که حقیقه کلیه النبیانیه است و جامع جمیع مرتب
ایمنه و کونینم کتاب است کما یقول الجانی علیه الرحمه فی لفظ النصوص

العلیّه ان كانت معبرة لا باحوالها التي حروفها غيبية ومع احوالها كلمات غيبية والوجودية
 لما احوالها حروفها وجودية فالله منها على حلت مفيدة انه آيته والبعض الجامع للمجموع
 سورة ومجموع المعقولات والموجودات باعتبار التفصيل فقرأنا باعتبار الجمع قرأنا وجميعها
 في الانسان الكامل مسمى لفقرأنا وعبارتها الواحدة عليه من الحق ايضا قرأنا واذا لم يكن في
 كونه انچه در قرآن مفصل است در فائحه محل وانچه در فائحه محل است در قرآن مفصل خبانه در حد
 شریف است که جمیع علوم الهی در کتب سماوی مندرج است و جمیع کتب در چهار کتاب
 که تورات و انجیل و زبور و فرقان است مندرج و علوم این چهار در قرآن و علوم قرآن در
 سورههای مفصل و علوم مفصل در فائحه پس هر که علم فائحه بداند علوم تمامی کتب سماوی را دانسته
 باشد که قال النبی مسلم انزل الله تعالی مائتة اربع کتب من السماء فادع المائتة في
 الاربعة هي التوراة والانجيل والزبور والفرقان ثم اودع علوم هذا الاربعة في الفسرفان ثم اودع
 علوم القرآن في المفصل من سورة ثم اودع علوم المفصل في الفائحه فمن علم تفسير الفائحه علم
 تفسير جميع کتب الله المنزلة ومن شاءها كما قرأ التوراة والانجيل والزبور والفرقان ان
 فائحه ام الكتاب است اما انما فائحه در بسم الله مندرج است و بسم الله در بسم
 بسم الله وبأسم الله ونقطه پس نقطه ام الكتاب که شامل حروف ومقطعات وجامع
 الفاظ وکلمات وسوره وایات وادامة تا اینجا ثابت شد که انسان کامل و فائحه ونقطه
 پرست ام الكتاب است بنظر اجمال و جمیع و کتاب المبين است بنظر تفصيل و ثلث
 نفس نیز که نقطه است بنظر اجمال ام الكتاب باشد و بنظر تفصيل کتاب المبين المقصود
 که عارف ربانی واقف اسرار بزرگ الهی ماهر علم لدنی سیدنا و مولانا حضرت امام حسین علیه الصلوة
 والسلام و در رساله عربی موسوم بمرآة العارفين فی تمییز امام زین العابدین علیه السلام بشیخ و

مقابله بستم در معرفت نفس ۴۷
 ارشاد فرموده اند که عالم دو عالم است یکی عالم امر دوم عالم خلق و هر واحد ازین با کتاب است
 است و به جهت هر کتاب فاتحه است و آنچه در کتاب مفصل است در فاتحه مجمل باعتبار
 آنکه آنچه در کتاب مفصل است در فاتحه مجمل آنرا به ام الکتاب موسوم گردانند و باعتبار آنکه آنچه در کتاب
 مجمل است در کتاب مفصل آنرا بکتاب البین نام دهند و از آنجا که حق سبحانه و معاد کل است
 به نحو اعم و البیہ رجع الامر كله الى الله تعالى عاقبت الامر پس ضرورت آنکه باشد
 کل در ذات وی قبل از وجود کل و باشد وی تعالی و کل بعد از وجود کل و اثبات نه اثبات
 آنکه کان و لاشئ مع الاکان کما کان پس حق سبحانه تعالی باعتبار اندراج کل در آن ام الکتاب
 است و علم وی تعالی کتاب البین باعتبار تفصیل آنکه مندرج است در ذات و ظهورش
 اندران علم وی تعالی بذاته مستلزم است به علم خود و جمیع اشیا و چه جمیع اشیا و مندرج است
 در ذات آن همچو اندراج شعبه در تخم پس علمیکه اندران ذات است که آنرا کتاب البین
 گفته اند مراد است از بهر ذات که آنرا ام الکتاب خوانند و ذات ظاهر است
 اندران مراد است چه اول العین به الذات علم است پس ذات ام الکتاب است
 از حقایق ازلیه و علم کتاب البین از حقایق الهیه چنانکه علم ام الکتاب است و
 لوح محفوظ کتاب البین از حقایق کونیه و چنانکه در ذات و قلم مضامین است به جهت
 اجمال کلی و بودن اشیا اندران علی وجه الکلی همچنین در علم و لوح مشابیه است بجهت
 تفصیل و بجهت ظهور اشیا اندران علی وجه الجزئی و این رو قلم مراد ذات است
 بوجه الکلی و الجملی و لوح مراد علم است بوجه الجزئی و التفصیلی بمراتب کونیه و بعد
 این ارشاد است که از عالم مذکور عالم امر نیز دو کتاب است یکی کتاب مجمل مطلق
 بام الکتاب و دیگر کتاب مفصل موسوم بکتاب البین پس کتاب مجمل عقل است

و کتاب البین نفس همچنین عالم خلق را هم دو کتاب است یکی کتاب مجل که عرش است
دوم کتاب مفصل که کرسی است پس اعتبار اندراج مجل در عرش نسبت آن که در کرسی
مفصل است آنرا ام الکتاب نامند و باعتبار تفصیلش در کرسی اینست آنکه در عرش
مجل است کتاب البین خوانند و چون که بیان عرش و قلم مضامین است بجهت اجمال و برون
اشیاء اندران علی وجه الکلی همچنین در لوح و کرسی مضامین است بجهت مظهریت آن
علی وجهه التفصیل پس در صورت بمرتبه حسی عرش آینه است مر قلم را چه آنچه در قلم مندرج
است من حیث الکلی و اللاحالی همان در عرش هم مندرج است علی وجه الکلی و اللاحالی
و الاضا کرسی من هذا الوجه بمرتبه حسی آینه است مر لوح را چه آنچه در لوح ثابت است
علی سبیل الجزئی و التفصیل در کرسی ثابت است علی وجه الجزئی و التفصیل پس قلم سیم
است بعقل و آن نمونه ذات است و هم مراد است و مظهر آن ذات و لوح موسوم است
بنفس و او نمونه علم است و هم مراد است و مظهر آن علم و همچنین عرش نمونه قلم است
و هم مراد است و مظهر آن قلم و کرسی نمونه لوح است و هم مراد است و مظهر آن لوح پس
نسخه ذات است و نفس نسخه قلم و عرش نسخه قلم و کرسی نسخه لوح و انسان
کامل نسخه جامع است بر جمیع نسخ را و مستخرج و مستنبط است من الكل و جامع
است بین الحقائق الالهیه الکوئیه پس ذات حق بنیان کتاب کلی جمعی است و ام الکتاب
است جامع بر جمیع کتب قبل از تفصیل و علم حق نفس کتاب مبین است بنظر تفصیل
همچنین انسان کامل کتاب جمعی است و ام الکتاب است جامع بر جمیع کتب بعد از تفصیل و
و علم انسان کتاب مبین است بنظر تفصیل پس علم انسان کامل بنفس مراد ذات
خود است و ذاتش ظاهر است اندران و ضمیر است بدان نبوعیکه علم حق بذاته مراد است

لذا هرگاه و ظاهر است اندران و متعین است بدان ایزن رو میان ذات حق و ذات
الناس کامل مضانات است بجهت کلی و اجمالی و نیز میان علم حق و علم انسان کامل مضانات
بوجهی نظریه آن بتفصیل فلذا کمال علیه السلام ما اهل فی الانسان الکامل فهو مراتب
لذات بسبب هذه المضانات والذات تجلیته علیه علی الوجه الکلی والجمعی و ظاهرة به

و علمه و علم الحق و علم الحق تجلی علی ظاهره که همانی الذات مندرج علی وجه الکلی و اجمالی
فهو فی نفسه مندرج علی ذالک الوجه و ما فی علم الحق ظاهر علی وجه الجزئی و التفصیلی فهو فی علم الانسان
الکامل ظاهر علی وجه الجزئی و التفصیلی بل علمه و ذاته و بلا اتحاد معه و لا حلول فی نفسه و لا امیور
هو فاما محال ای علم انسان کامل علم حق است و ذات انسان کامل ذات حق بغير اتحاد
و حلول و بغير سیران و صیورت که محال است بحال عقلی و نقلی که خدا بنده شود و بنده خدا
سپشیدار باشد که میان ذات حق و ذات انسان کامل و علم حق و علم انسان کامل چنانکه

مضانات است از روی اجمال و تفصیل همچنین میان قلم و روح انسان و میان
روح و قلب انسان و میان عرش و جسم انسان و میان کرسی و نفس انسان
مضانات است و هر واحد ایزن با اینکه است مضاهای خود را و هر آنکه در قلم محل است
در روح محل و آنکه در روح مفضل است در قلب مفضل و هر آنکه در عرش محل است در جسم
محل و هر آنکه در کرسی مفضل است در نفس مفضل و انسان کامل جامع است زیرا که
کتاب جامع جمیع کتب الهیه و کونیه است پس ایشان را میفرماید چنانکه حق علم حق گفته
آدم که علم حق بذاته مستلزم است لجمیع اشیا و مبدء جمیع اشیا و العلم ذاتی خود
از آنکه آن جمیع اشیا اندران است اجمالاً و تفصیلاً همچنین بحق انسان کامل میگویم که علم حق بذاته
مستلزم است به علم جمیع اشیا و همه اشیا را میداند به علم ذاتی خود زیرا که آنهم جامع جمیع

مقاله ششم در معرفت نفس ۵۰
اشیاء است اجمالاً و تفصیلاً پس اینجا که ذات حق محمل است همان در ذات انسان

کامل محل و ہر ایک کے در علم حق مفصل است ہمان در علم انسان کامل مفصل آری بخا است
ہر کہ دانست نفس خود را بہ تحقیق دانست رب خود را اور انست جمیع اشیاء را باز و بجا
خطاب است بطرف فرزندان جہندی و ہم بہ فرزندان معوی فکرک یا ولدتی فیک
یکضیک فلیس شی خارجاً عنک کا قال ابی امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیہ السلام۔

دایک فیک واثم
 وانت الکتاب المبین الذی
 وشرع لکم جرم صغیر
 فلا حاجتہ لک من حنیج
 ودوایک ملک واثم
 باحر فی ظہیر المصنر
 وفیک الطوی العالم الاکبر
 یخبسر عنک بما تسطر

و باز به تشریح میفرماید ما تسبیح کیف یقول الحق سبحانه تعالی اقراء کتابک کفی بتفسیرک العلم
علیک حیثاً فمن فراء هذا الكتاب فقد علم ما كان وما هو كائن وما هو سيكون فان لم تقرو
تمامه فاقراء ما تيسر منه الا ترى كيف يقول سبحانه تعالی سنبرسم آياتنا فی الآفاق و فی نفس
حتى تبین لهم انه الحق و كيف یقول سبحانه تعالی و فی القلوب فلما تبصرون و كيف یقول سبحا
الم ذاك الكتاب لا یرب فیہ و اشرح الم چنین ارشاد میسر و كه الالف بشارة
الى الدات الاحدیثه ای الحق من حیث هو اول الاشياء فی ازل الازال و اللام یشار
الى الوجود المبسط علی الاعیان فان اللام له قائمته هیه الالف و هیه النون و النون
عبارة عن دایرة الكون فالتصال القائمة بالذیل منبسط الوجود علی الكون فالتائمة علی الالف
الذاتی المبسط علی الكون و المیم یشار به الى الكون الجامع و هو الانسان الكامل فالحق و العالم

واللذان

مقاله پنجم در معرفت نفس

۵۱

حزب دوم

والله ان كتاب لا ريب فيه واليضا ارشاد است وكذا لك قال الله تعالى قل اني

بالله شديد اليقين ومن عنده علم الكتاب فهذا يا ولدي هو الكتاب وعلم الكتاب ان

الكتاب كالتكلم بك علمك بكتابك ولا رطب هو عالم الملك ولا يابس

هو عالم الملكوت ولا اعلى منه الا في كتاب معين وهو انت پس نسبت سخن حق در

معرفت حق از اهل حق بقدر مقصود اینجا و انست بيان خدا و معرفت خدا از مردان خدا

بقدر كفایت در اینجا که حضرت امام اهل البيت (عليه السلام) صلوات الله عليه و آله و آله العارفين از بهر

تعليم و تلقين فرزدان معنوي بر زبان عربي ارشاد فرموده اند تيمنا و تبركا لطفا و متجنا بسم الله و در اینجا

آورده شد تا بهر من اين كلام و بتأيد روح حق تعالي و امام عظام نجاشي عام حضور ما بدین بنده امام معرفت

اين نفس و كتاب حاصل آيد و از الفاظ و حروف پلي ميخني مقصود و بر و در اين نقل و كتاب

صوري چه حاصل و اين علم و بيان لفظي چه فايده فافهم پذيرد باشد كه اين مذکور کسی چه

که اتم دانك الكتاب لا ريب فيه و فيكنا الانسان کامل مراد باشد و بكتاب معين يوم

گردد و باز كتاب منزل که نازل بر انسان کامل مسلم است چه باشد بر رفع اين شبهه و بدین

و بسمه خود و بدلت حضرت ولي نعمت ارشاد مي فرمايد و اما الكتاب الذي انزل على الانسا

الکامل فهو بيان المراتب الكلية الجمليّة و التفصيليّة الجزئيّة الانسانيّة فهو بيان كتاب

الانسان و مراتبه و جمعيتيه و قد فصل مراتب تفصيليه لانه تبين لقرف مقاماته و مراتبه

و اطواره و ادواره و ذاته و صفاته و افعاله لانه يحكي عن الذات و الاسماء و الصفات

و الافعال و عن انوارها و مراتبها و مراتبها و احوالها و اهلها في كل طوبى

من المواطن و عن اجزائها و عن اهلها اجمالا و تفصيلا و هذه تفاصيل مراتب الانسان

و هو مجموع جمعيتها فليست ان هذا الكتاب معرفت الانسان و مبين مراتبه الكلية و الجزئية

استنتج بالفاظ والباقيات من هذا التقرير يقول له عليه السلام فاعلم ان لهذا الكتاب منزلاً على
 فائحة تسمى بام الكتاب وجميع ما في الكتاب مفصل فيها مجمل وما فيها مجمل فهو في الكتاب
 مفصل والفائحة في البسملة والبسملة في الباء والباء في النقطة المندرجة والمندرجة في
 ام الكتاب وجميع الكتب ينتم منها وفيها الحروف المقطعات والمقطعات والافات والكلمات
 والصور والآيات والكتاب عبارة عن ابساطها يعنيها بالجمعها واندرج الكل فيها عبارة عن
 عدم ابساطها اذا تم شئ غير ما عرف فاعلم عرف معنى الم تر الى ربك كيف مظهر
 ولو شاء لجعله ساكناً ان المظهر عبارة عن ابساط النقطة الوجودية وتعيينها بتعريف الحروف
 والكلمات الالهية والكونية والسكون عبارة عن عدم ابساط النقطة الوجودية بتعريفات
 الحروف الالهية والكونية ولغايتها على اباطها الهية عليها في قوله تعالى كنس كنز مخفياً
 فقد النقطة الثابتة اشارة الى النقطة الوجودية والباء البسملة اشارة الى ام الكتاب الثاني
 وهو القلم ولا يرب انه كان فيها مندرجاً والبسملة اشارة الى ام الكتاب الثالث وهو العرش
 ولا شك ان العرش كان مندرجاً في العقل الذي هو القلم والفائحة اشارة الى الكتاب
 الجامع وهو الان ولا شك ان الان قبل ظهوره كان مندرجاً في جميع المراتب
 كاندراج الكل فيه بعد ظهوره وابساط النقطة في اشارة الى الكتاب المبين الاول في القلم وابساط
 الباء المبين الى الكتاب المبين الثاني في سورة اللوح وتفصيل حروف البسملة وتداخل بعضها في البعض اشارة
 الى الكتاب المبين الثالث هو الكرسي وتكرار ما في البسملة وتصاني بعضها لبعض اشارة الى الكتاب
 المبين الرابع وهو الانسان الكامل في جميع القرآن وعن الفائحة اشارة الى مراتب العلم واجزائها الى اخره
 تمت عن مرآة العاقلين هو مرآة بجمرة النفس للعارفين فمن اراد تحقيق ذلك المقام فليطلب ذلك
 يقول على ذلك الله عليه السلام اما القبطية باسم انجب الله الذي فطرهم فيهم اما القلم واما اللوح المحفوظ

مقاله بسم و معرفت نفس ۵۲
 و اما العرش و اما الكرسي و اما السموات السبع و الارضون انتم و هم بين محل سيد
 و شيخنا شيخ عبد القادر جيلاني رضى الله تعالى عنه وارضاه عنا ارشادى فرمايد

شعر
 اما القرآن و السبع المثاني و روح السروح لا روح الا ولى
 قوا دى عند مشهودى مقیم استاده و عندكم سالى

پس ثابت شد که انسان و نفس انسان بل هر فردى از افراد عالم و عالميان با هم
 حرف است و نقطه و باعتبارى آيات و كلمه و باعتبارى ام الكتاب و باعتبارى کتاب
 و قران هم بدین معنی است که ارباب تحقيق موجودات را کلمات خوانند و گویند که اعيان
 موجودات عبارت است از تعينات و اقوة و نفسى حاکمى که عبارت از انبساط وجود و وسعت
 اوست بسبب مرور او بر مراتب است و هست گاه اوان کلمه بخانه کلمات لفظيه
 عبارت است از تعينات و اقوة و نفسى انسانی بواسطه مرور او بر مخارج است و تنگ گاه
 از حروف مبانيه و تنگ گاه موجودات و دلالت میکنند بر موجود خود و بر اسما و صفات
 و کالات وى همچنان کلمات دلالت کنند بر معانى عقليه و نیز هر يك از موجودات و
 کلمات موجودند بکلمه کن جواهر امر به الحق و تلفظ به الانسان پس لاق کلمات بر موجودات
 از قسم اطلاق سبب باشد بر سبب همجوئيه اللفظ بما تلفظ به الانسان انتم
 عن جواهر الخلق لمخصا بسمت اصل معرفت گشتى که منتها معرفت عقلی و علمى است
 اما طالبان و شایقان این قیل و قال را درو حال است آشنائى آن با شنیدنی است
 اگر آشنائى آن باشند بر آئینه لطف و دانسته آن بردارند آنچه بردارند و بمفهوم آن در رسند
 آنچه برسند و هر که آشنائى نیند پس پرسند که ما اینجا بیان رفته که از معرفت نفس

معالجه تتم در معرفت نفس
حق حاصل آید چه توانیم که شناسیم اینک را معرفت نفس حاصل شده و این حق
معرفت چه توانیم که دانیم علم و معرفت ماکمل آمده زیرا که این همه جز از حروف و
الفاظ و ترکیب و کلمات نبوده و بدون وصف و کلمات نفس هیچ نیامده و توانیم
که دانیم نفس خود را شناختیم که نیست و یا آن و اگر بالفرض چیزی از وصفش فهمیم
بجز معنی لغوی و اصطلاحی نه توانیم که گوئیم نفس را شناسیم که چنین است یا چنان یا بجز
نفس تا کجا ذریعه معرفت حق شده بجز ابش گوئیم که لاریب ازین شرح و بیان غریب
بجز لفظ و معنی شناخته باشید و جز وصف و کمال آن هیچ ندانید اما بقدر آن که از صفت
موصوف را شناختن شناسید و از قسم آن که از اسم سنی را از لفظ معنی را می دانند
در بابید که مولانا رومی در مثنوی مثنوی می سر مایند -



چون الف او خود چه وارده هیچ هیچ	ما که ایم اندر جهان هیچ هیچ هیچ
اندرین راه مرد منور میشود	چون الف که تو محیر میشود
دل ازین دنیای فانی برکنه	جهت کن تا ترک غیر حق کنه
بهر حکمت کرد پرستش شرمع	اصل را در یافت بگذاشت از فروع
جان صافی بسته ابدان شده	آب صافی در گلی نهان شده
مرغ را اندر نفس کردن چه سود	فایده فرا که این حکمت چه بود
سعدی را بند حرفی نمیکنی	گفت تو بحث شگرفی نمیکنی
بند حرفی کردی تو باد را	حبس کردی معنی آزاد را
تو که خود از منایه در پرده	از برائے فایده این کردی

مقاله بسیم در معرفت نفس ۵۵
 ای که از او کس فایده را نبیند

چون نه بیند آنچه مارا دیده است
 صد هزاران فایده او هر یک
 صد هزاران پیش او یکش که
 چون بود خالی از معنی گوئی راست
 آندم لطفش که جان جانهاست
 آندم لطفش که خبر و خبر دناست
 فایده شد کل و کل خالی چیست
 نو که جزوی کار تو با فایده است
 پس چرا در طعن کل آری تو نیست
 گفت را اگر فایده نبود گوی
 و بر بود دل اعتراض و شکر گوی

پس برادر اندکی بهیمن لفظ و معنی قایم و مستقیم باش و این سواد و بهای بصری
 و عقیدت شناس که به این راه نیست و بالیقین در دل نگاه دار که تا این حقیقت
 نفس قدر که بر تو مکتوف شده همانقدر حقیقت الحقایق نیز بر تو مکتوف شد
 بنوعیکه از هستی خود هستی و از صفات خود صفات و می و از افعال خود افعال و
 اما این شناخت را هم دور راه هست یکی راه صوری که بکتاب و کتابت میباید
 و از الفاظ و معنی بر می آید که علم بالقلم اشاره بر آنست و دیگر راه معنوی که از مرشد
 کامل و عارف و اصل سبک یک گوشه نشین گوشه نشین بینه علم الان با علم
 عبارت از آنست چنانکه در معنوی بطرف همین راه معنوی اجازه است
 معنوی

حس ظاهر روح مخفی آمده است
 حس بچون آستین جان همچو دست
 باز عقل از روح مخفی ستر بود
 حس لبوی روح زوتر راه برد
 جنبشی بینی بدانی رنده است
 این ندانی کوز عقل آکنده است
 با جمله یکسوی که این راه کشاده شود و صدق و یقین در دلش نهان گردد و بهر آینه از عر
 ف

نفس بر معرفت حق ظفر باید و برین فتح الباب بدو مبارک باد باشد تا ما اینجا بر قدر
که نفس را شناختنی نمی رانیم حال قدر باید شناخت انشاء الله تعالی بکلیه مضامین و
تناسبات و اضافات و لوازمات که از ذات و صفات عالم الغیب و الخفیات
پیدا است هر قدر با بحر فاعضا بمعنا مانند حق عالم قادر بر هر چه وسیع و بصیر و متکلم و غیر هم
مقاله بست و یکم در مضامین نفس باریک ذاتاً و صفاتاً و فعلاً

مقاله بست و یکم
در مضامین نفس باریک
ذاتاً و صفاتاً و فعلاً

بدانکه نفس را باریک مضامین است بنوعیکه بقول ان یقابل به الهیته بالهیته و لایته
بالایته و الذات بالذات و الكل بالكل و الشمول بالشمول و الخصوص بالخصوص بهرین
بقول صاحب باب الفتح حیث قال لولا المضامین المذكورة لم یقدر الانسان علی

من معرفت نفس الی معرفت ربه ان الله تعالی جمع فی نفس الانسان ما یو فی جملة
العالم حتی کانه نسخة مختصرة من العالم و کانه رب متصرف فی عالمه لما عرف صانع العالم
فی ربوبیه و تعرفه فی علمه بالعلم و القدرة و سایر الصفات الالهیه فصارت النفس
بمضامینها موازتها مرآة الی معرفت خالق النفس بسکال المعرفت الخ پس
از مضامین نفس باریک است که امام همام عالم مقام حین علیه السلام در رساله
مرآة العارفين فرموده اند حیث قال فبین ذات الحق وذات الانسان کمال متضاه
من جنبه الکلی و الاجمالی و یكون الاشیا فیها علی وجه الکلی و الاجمالی و بین علم الحق و علم الانسان
اکمال متضاه من جنبه منظرية تفصیل ما اجمل فی الانسان کمال فهو مرآة الذات
بسبب هذا المتضاهة و الذات مجلیة علیه علی وجه الکلی و الجلی و ظاهرة به و علمه مرآة لعلم
الحق و علم الحق مجلی علیه ظاهرة له فاما فی الذات مندرج علی وجه الکلی و الاجمالی فهو فی مندرج علی
ذاتک و ما فی العلم الحق ظاهر علی وجه الجزئی و التفصیلی فهو فی علم الانسان کمال ظاهر

مقاله سبب و حکم در مضامین نفسانی ۵۷

حضور

علی وجه الجزئی و التفصیلی بل علمه علمه ذات و ذاتی و اتحاد و لا حلول فیہ ولا تفرقة ہونا ہونا
 از آنکہ میان ذات حق و ذات انسان کامل مضامین است من حیثہ الکی
 والا جمالی و بودن اشیا در ہر دو علی و وجہ الکی والا جمالی و میان علم حق و علم انسان کامل متساوی
 است بوجہ منظریت آن بہ تفصیل کہ آنچه در انسان کامل محلی است در علم آن مفصل نیست
 کامل آئینہ الیت ہر اے ذات بسبب این مضامین محین علم انسان کامل آئینہ
 علم حق بوجہ این مضامین و ذات باری چنانکہ محلی است باجمالی کلی برایشان و ظاہر
 بدان از برای آن محین علم باری محلی است بر علم ایشان و ظاہر است بدان پس آنچه
 مندرج است در ذات علی و وجه الکی والا جمالی همان مندرج است در انسان کامل علی
 و وجه الکی والا جمالی و آنچه در علم حق ظاہر است علی وجه الجزئی و التفصیلی همان در علم
 انسان کامل ظاہر است علی وجه الجزئی و التفصیلی بل علم حق علم انسان کامل است
 و ذات حق ذات انسان کامل بلا حلول و اتحاد و صورت کہ محال است اتحد و صورت
 و دیگری از مضامین آنست کہ مولانا جامی رحمۃ اللہ علیہ در نقد الضوض میفرماید
 کہ اگر کسی از غلاف کامل برسد کیف بکون سبحانہ تعالیٰ اول عالمی سبحانہ سبحانہ
 کا علم انت نفسک و باز اگر پرسد کیف یعلم سبحانہ تعالیٰ اول غیرہ بگوید تعلم انت
 غیرک و اگر پرسد کیف یعلم اللہ یعلم واحد بسیط سائر المعلومات بگوید کما تعرف
 جواب سائل دفعہ واحدہ من غیر تفصیل ثم تشغل بالتفصیل و اگر پرسد کیف بکون
 علمہ بالشیء مبداء وجود ذلک الشئی بگوید کما بکون تو سمک للسقوط علی الجدار عند الشئی
 علیہ مبداء السقوط و اگر پرسد کیف یعلم المکانات کلہا بگوید علیہا بالعلم باسبابہا کما تعلم
 حرارة الهواء فی الصیف النافل مہر فیک تحقیقا باسباب الحرارة و اگر پرسد

مقاله است و کم در مضامین نفسیه
 کیف یکن اینها به کمال و بهمانه بلوید که یکن اینها به کمال اذ کان لک کمال شیشه
 عن الحقی و استنرت بذلک الکمال و المقصود انک لا تقدران تفهم شیئا
 عن الله تعالی الا بالمقایسة الى شئی فی نفسک نعم تدرك فی نفسک شیئا
 تتفاده فی النقصان و الکمال فتعلم مع هذا ان ما فهمت فی الحق الاول سبحانه اعلی و اشهر
 مما فهمت فی حق نفسک یكون ذالک ایمانا بالغیب مجلا و الاقلک الزیادة المزیة
 لا تعرف حقیقتها لان مثل تلك الزیادة لا یوجد فی حقک استیحه و همین صاحب
 جواهر الحقائق آورده آند به نسبت انسان کامل که مقابل است از جمیع حقایق وجودیه
 جمیع موجودات علویه و سفلیه را بنفسه بنوعیکه از لطایف خود حقایق علویه را در کمال
 خود حقایق سفلیه را بچنین نحی غائیة انسان که مقابل کند عرش را با قلب خود بمطابق
 قلب المؤمن عرش الله تعالی و کسی را از اینسته خود ای ذات خود و سدره
 را از دملغ خود و قلم اعلی را العقل خود و اسرار روح خود و لوح محفوظ را از نفس خود و جوهر
 را از طبیعت خود و پیوسته او را از قابضه خود و جوهر بهار را از یکدیگر خود و فکک
 اطرس را بنظر خود و فلک کوکب را بحدی که ای انسان خود و سماء و ستم را
 بهت خود و سماء ششم را بوحیم خود و سماء شمس را بواهیته خود و سماء رابع را به فیم
 خود و سماء ثالث را بنجیل خود و سماء ثانی را بفکر خود و سماء دینار را بحافظه خود علی اندا
 زحل را بقوة لاسه و شتری را بقوة دافعه و مریخ را بقوة محرکه و شمس را به قوه ماضیه
 زهره را به قوه منکذه و عطارد را به شامه و قمر را به قوه سامعه و مقابل کند کمره مار را از
 حرارت خود و کمره مای را از برودت خود و کمره هوار را بر طوبت خود و کمره خاک را
 به پوست خود و مقابل کند طایفه را بخواطر خود و جن و شیاطین را از وساوس خود و بهیما

مقاله است و کم در مضامین باب ۵۹

را به شبهه و این شبهه خود واسطه را به قوه باطن خود و ظهور را به روحانیت خود و نار را به باد
صغری و و مار را به ماده بلقی و هو را به ماده دمی و خاک را به ماده سوادمی و مقابل که کند
همه را با بهیوت خود و عرض را با وصف خود و جاد را به عدم ترفی بعد رسیدن بعد بلوغ
و نبات را از شعر و طغی و حیوان را با قوت سبعی و بیستی از آخره علی بن قیس سائر الالباب
علی سائر الالباب حتی که مایه مثل خود را بر مایه خود و مایه حق را بر مایه خود و هرگز

رباعی

حق جان جهان است و جهان جمله بد ارواح و ملائک جوهر است این تن
افلاک و غماض و مواید اعضا تو جید همین است و دیگر شیوه و فن
و بهرین مضامین افعال و آثار عبد و رب مولانا غزالی رحمه الله علیه در کیهانی سعادت آنچه
بتفصیل آورده اند با جمال درینجامی آرد و فینکه انسان بخوابد کار کند اول غیبت و
ارادت آن کار در دل پیدا آید الگه اثر شدن دیگر جای بهار است همچنین اثر ارادت حق تعالی
اولا بر عرش پیدا آید و الگه بد دیگران رسد و چنانکه بسی لطیف بخار که که آرزو
روح حیوانی گویند اثر در دل بدماغ رسد و دماغ بحکم ولایت و تصرف زیر دل
مباشند همچنان جوهری لطیف روحانی که آرزو فرشته و روح القدس خوانند اثر آرد
حق تعالی را اولاً از عرش به کرسی رسد و بحکم تصرف و ولایت کرسی زیر
عرش است و چنانکه صورت هر فعل اول در خزانه اول دماغ تو پیدا آید و الگه به حاج
مثلاً نوشتن بسم الله یا کدامی سوره همچنان هر صورتی که در عالم پیدا آید اول نقش آن
در لوح محفوظ پیدا آرد و درین بعد در عالم و قوه لطیفه محرکه که در دماغ است بر و
عروق اعصاب را بچاند و اعصاب دست و انگشت را و انگشت قلم را همچنان بر

منهاله است و یکم در مضایات نفیس ۶۰
لطیفه نوری که بر عرش و کرسی موحل اند و از اطاقیکه همیشه میگویند است و آنها و سزا
را بجنابند و چنانکه قوت دماغ بر و البط عروق اعصاب و انگشت را بجنابند همچنان آن
بواهر لطیف که ایشان را اطاقیکه گویند بواسطه کواکب و روابط شغاعات بعالم سفلی
طبایع امهات عالم سفلی را بجنابند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست است و چنانکه بوقت کتابت قلم مداد را بجنابند و بر کاغذ
جمع و پراکنده کنند تا شکل حروف پدید آید این حرارت و برودت امهات این دنیا
را بجنابند و چنانکه کاغذ را قبول میکنند هرگاه بر آن پراکنده یا جمع کنند همچنین رطوبات این
مرکبات را قابل شکل می سازد و یبوست که حافظ شکل است آنرا انگاه می داند
چه اگر رطوبت نبود شکل نه پذیرد و اگر یبوست نبود شکل را نگاه داند و چنانکه از قلم و مداد
نقشیکه مانند نقش بسم الله که در خزانه خیال نوب و بهما و نیت حاشه چشم بر کاغذ
پدید آید همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کرده و چنانکه
ملاحظه صورت موابد نلته در عالم پدید آید بنوعیکه در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول
بسم الله در دل پدید آید و از دل بدماغ انگاه با عصاب و انگشت انگاه بقلم و مداد
و کاغذ بطور میرسد همچنان اول کار نامی عالم اجسام در عرش پدید آید و از عرش
بکریسی و انگاه با فلاک و کواکب و انگاه با امهات و مرکبات و انگاه بعالم جسم
خلق و ایجاد می یابد و چنانکه این خاصیت و صورت را مثل بسم الله پذیرنده دل
و دیگران همه دون ویندازان دل را بتواضافت دهند تا بپندارند که نور ساکن در
همچنین چون استیلا حق بر همه بواسطه عرش است پندارند که او تعالی ساکن عرش
است و چنانکه نوب در دل مستولی شد و کار دل راست کرد و بهر همه ملکات

مقاله بیستم در مضایق نفس باب دوم
 نن را توانی کنی کرد و همچنین چون ایند و تعالی برافزینش عرش بر عرش مستولی

و عرش راست باب تا در تیر بهر همه مملکت عالم ساخته شد که از قول تعالی نم استوی
 علی العرش بهر الامر عبارت از آنست مگر این جمله حقیقت را از باب بصیرت بهر کاشف
 دریافته و دانسته اند انتهى ملخصاً پس باعث همین مضایق اهل حق میگویند که حق سبحانه
 نفس را مثال خود کرد اینده است ذاتاً و صفئاً و فعلاً و خلیفه خود ساخته ظاهر و باطناً و علم
 و معرفت او را سبب معرفت خود نموده علماً و کشفاً که از من عرف الله ظاهر است

کما یقول صاحب الباب الفروع جعلها الله مثالاً له ذاتاً و صفئاً و خلیفه له فی هذا العالم و جعل
 معرفتها سبباً لمعرفة من عرف نفسه فقد عرف ربه الا اخره از آنجا که ذات حق بی انت
 و ذات انسان صورت آن و صفات حق معنی است و صفات انسان صورت
 آن و افعال حق معنی است و افعال انسان صورت آن پس چنانکه از دانستن صورت
 ما بهیت ذات آن و از دانستن الفاظ معانی آن معلوم می تواند کرد و همچنین از دانستن صفات
 و صفات و افعال انسان ذات و صفات و افعال حق مفهوم می تواند شد بنوعیکه از هستی
 خود هستی وی و از تنزیه نفس خود تنزیه و تقدیس و از صفات خود صفات
 و از افعال خود افعال و تعالی شان را چنانکه مولانا غزالی رحمه الله علیه در عنوان دوم
 کیمیای سعادت طریق معرفت حق سبحانه معرفت نفس همچنین بیان بهر بابند که انسان
 را ضرور است که از هستی خود هستی ذات حق و از تقدیس نفس خود تقدیس
 حق را و از صفات خود صفات حق را و از تصرف در مملکت خود که مراد از کالبد است
 تصرف حق را و در جمله عالم انبیا مثلاً اولاً بهی خود را بداند که پیش از این چنانچه
 نسبت بود که از من نام می بود و نه نشانی بل پیش از این فطره بود و گنده و لطفه بود

مقاله است و حکم و مضامین نفیس باب ۲۲

حقیق

از لطافت آنکه که اندران نه عقل بودند و اس و نه اعضاء و نه احشاء و قیله بود و داد
 و از نیت به بود رسید همه قوس و اعضاء و تن و ملکوت خود را دید و دانست که این
 زیر فرمان خود است و هر یک مطیع و منفاد خود و صدمات حکمت و صنعت اندران است
 باشد که در عجائب تن خود نگاه کند چه در ظاهر و چه در باطن از آن حکمت تعالی را باید
 و قدرت حق را بکمال پیدا و بداند که خالق است که از یک قطره حقیر آب فیصل بدن صورت
 پر بدایع و ضایع چه نوع آفریده است و از اعضاء و قوس از حکمت کامل خود چه بخشیده
 اگر عقل عقلا نامت در از بیندیشد که این اعضاء و قوس اعضاء و قوس دیگر به این و
 نیکو این ساختن می تواند ممکن نیست مثلاً دندان را خواهد که به این دندان دیگر تجویر کند
 امکان ندارد چنانکه دندان پیشین را با یک و تیر ساخته تا مان را ببرد و دندان
 پسین را پسین را سنان طعام را آکسند و زبان را در بران چو مجرّمه آسمیه تا طعام
 زیر دندان سازد و به حلق فرو برد و لعاب که زیر زبان است طعام را تر کند
 تا نرم شود و باسانی در گلو فرو رود و همچنین در دست پنج انگشت است چهار در
 یک صف و ابهام از ایشان دور تر و کوتاه که بر همه انگشتها میگرد و دو هر یک
 راست بند و ابهام را دو بند ساخت که اگر خواهد مجرّمه نماید و اگر خواهد مخروطه و هر وقت
 که خواهد منقبض سازد و هرگاه که خواهد منبسط اگر همه عقل عقلاست عالم با اتفاق تجویر
 کند به این صورت و دیگر نه بر آید آخرش بداند که این همه به تمام ترین نیکو
 ترین وجه آفریده است که کسی نتوانستی آفرید و این جمله شکل و صورت باده و کمال و
 بیافیبه ظاهر او محال که بخشیده است و خاطر کسی از این تجویر و صورتی نمیرد
 که همه بحسب ضرورت است زیرا که از آن کم شدن تواند و نیز یکی از آن نیامده و اگر نظر

بمقاله است و کلمه در مضایات نفیاریب ۴۴
 تفصیل بر انشیای درونی خود نگاه کند معلوم نماید که هر عضو در قی است از دفتر قدرت
 الهی و هر رگ و پله بحر است از بحر علوم ناشناخته و هر استخوان کوبه است
 از معادن قدرتی و هر جزو بالی است از تسخیر حکمت غریبی و آنچه از دل و دماغ و جگر است
 شکر است از بھر مملکت آنچه از معدود و کلیه و سپرز و نهره است فو بحه است
 از بھر سلطنت که ترانیز از مملکت الهی ملکی بخشیده و ترا حاکم و پادشاه آن ساخته تا
 شهنشاه خود را شناسد که شهنشاه را بخر بادشایان ندانند و بادشاه را ببحر
 مملکت نشناسد و آن مملکت دل تو جسم تو است و جان تو بادشاه آن و
 نمود از مملکت تو مملکت او جان است که از دل غرض تو ساخت و از روح حیوانی
 که منع آن دل است اسرافیل تو ساخت و از دماغ کمرسی تو از خزانه خیالات لوح محفوظ
 تو از چشم و گوش و سینه و اسفند و تنگکان تو از قفسه دماغ که منع اعصاب است
 آسمان و ستارگان تو و همه را بنو مسخر گردانند و روح را بچون و بیچون و نهره از
 همه رنگ و گون بافرید تا بالایش نن یاز می و از جنس طایفه ساخت تا در تنه
 بنامشی و زیر فرمانش مملکتی داد تا غافل از آن نمائی و فی الاصل اگر اصل خود بر بنی خلق
 خود نگاه کنی از تو عاجز تر نیست که چشم بر روی تو است نمیتواند که چشم در روی
 خود نگاه کند و پشت از چشم تو است اما نمیتواند که خراش بچنین اگر رگ
 از دماغ تو پیچد و در دے در دل و جگر تو برسد نداند که از کجا است و نتواند که چه علاج
 حتا که در معر من خون و بلاکی در افتد اگر زیر نور و پا عفر بے گرد و بنور و خواب گردد
 و اگر نفی مان و جهر عه آب میسر نشود مضمحل و بے آب و تاب شود و با اینکه قدرت
 و اراده هم دارد اما نتواند که از آن باز ماند و با وصف قدرت و صفت نشود که خلق

مقاله سیم در مضافات باب ۶۵
 و لیکن از آنکه گفتگو و اصطلاح و مقدماتی منتهی به حصول بدان و جستجوی طالبان و مقدمات
 منتهی به حصول آن پس طایر بسی و کوشش به حصول و حصول ضرورت و بقدر امکان
 و معرفت آن لابدی چه ادراک و اگر چه من حیث هو الباطن متع است اما من حیث
 هو الظاهر ممکن بملاحظه احکام و احوال و آثار و افعال وی تعالی شایسته چنانکه جامی علیه الرحمه مفرمانند

رباعی

ادراک بطون حق و یکتائی او ممکن نبود عقل و دانائی او
 آن به که زمرات مراتب بینی تفصیل تنوعات پیدائی او
 بهرین معنی مولانا غالی قدس سره میفرماید که معنی تفسیر همه تقدیس حق تعالی
 آنست که پاک و مقدس است از آنچه که در وهم و خیال در آید و منزه است از آنکه
 او بچگونگی اضافه تواند کرد با آنکه هیچ جا از تصرف او خالی نیست چونکه نفس هم
 از وهم و خیال منزه و مقدس است از آنکه در جسم بجای اضافه کردن
 تواند مثلا در دست و پا و یا دیگر اعضا با آنکه یکی ازین ها از تصرف او خالی نیست و چنانکه
 حال نفس چنین باشد ذات حق در تقدیس و تفسیر همه برتر از آنست پس در آن
 که انسان از چوئی و چگونگی جان حقیقی را بشناسد و بداند چنانکه جان در تن است
 و بادشاه تن است و هر چه از تن چوئی و چگونگی دارد همه مملکت و است و آنچه چون و چگونگی
 است همان جانست همچنین بادشاه عالم در عالم است و چون و چگونگی است
 و هر آنچه از محسوسات چوئی و چگونگی دارد همه مملکت و می تعالی است و نوع دیگر از تفسیر همه
 جان توانست که جان را هیچ عضو میقدتوان کرد و نتوان گفت که جان در دست
 است یا در پای یا در سر یا در دیگر جائی زیرا که همه ایدام قسمت پذیر است

مقاله بیست و یکم در مضامین فلسفیه
و جان قسمت پذیر نیست و آنکه قسمت پذیر بود و نشد در حقیقت محال است که
فرد آید ورنه بدینهم قسمت پذیر بود و لازم آید و این سخن جان خلاف است با آنکه
بیچ عضو از تصرف او خالی نیست و همه را محیط است و همه در فرمان و تصرف است
و او بادشاه همه بچنین وی تعالی را هم بجای و بچیزهای اضافت نتوان کرد اگر چه تمام عالم
در تصرف وی است و وی منزله است از آنکه او را بجائی حاصل اضافت کنند است
و مولوی مثنوی در مثنوی می فرماید

هـ

ن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیکن کس را بد جان دستور نیست
همچون معنی شاید که جان از حجاب تن نمایان و هم بغیر حجاب پنهان است بچنین جان
جان از پرده احوال عیان و باز بی پرده نهان است و چنانکه فوای و فعلی ممکن نیست که
بے حکم جان باشد بچنین سایر احکام جان ممکن است که بے حکم جان جان بود و چنانکه حکم
نفس و فوای و سایر اعضا بهمین یکجاست بچنین حکم جان و سایر احوال بهمین یکجاست
جانست و چنانکه جان را از فمائی بدن فنا نیست و از بدن بے پروا است بچنین جان
جان را از فمائی عالم و سایر احوال فنا نیست و از عالم و آدم بے پروا است بچنین جان
ان الله غنی عن العالمین است در رساله صراط المومنین -

مثنوی

نوح و عقل و امثال ابن زبان ابن زبان از عقل دار و صبد بیان
نوح و جان و امثال دست و پا قبض و بسط دست شد از جان روا
بالجملة این جمله تحقیق تحقیق است که وجود نونه از ذات نواست و نهستی نواز تو
علا

مقاله السبب و کم در مضامین باب ۶
بلکه از ایجاد موجود تحقیقی و مستفاد از ذات موجود تحقیقی است که موجود است
بنفس خود و موجود است غیر خود را چنانکه در بن رباعی مولانا جامی عبارتست بر حسب

رباعی

هستی که بذات خود هویدا شود ذرات کونات از دریافت ظهور
هر چیزی که از فروغ اوقات دور در ظلمت نیستی بماند مستور
یعنی آن هستی مطلق که وجود و عین ذات وی است و بعین معین بذات
که از آن هیچ وجه تعدد و کثیر صورت نیست مختصراً واجب الوجود است پس آن
هستی مطلق بر موجودات دیگر به نحوی خاص هر توئی انداخته بخارج موجود گردد اینده است
و از نسبت هست ساخته از آن موجودات خارجی را خلق خاص نسبتی معین
از آن هستی مطلق پیدا آید که هیچ چیز از آن هستی و حقیقت خالی نبوده پس هر گز
که چشم نیا و قوت بصیر غالب بود ملاحظه نماید که از آنچه که می بیند از حضرت جمال
وی است و هر آنچه که میداند از صنع کمال وی بنوعیکه این جمله موجودات هر چیزی را که نگری
بدانی که هر حقیقت هستی جز وی نیست و هر شئی را که بینی بدان که از وی است یا بگو
از آنکه هستی یا بر تو نور اوست فلذا لک قال بعضهم قدس سراریم که حق تعالی
از همه مخلوقات و موجودات ظاهر تر است و از غایت پیدائی پنهان است
و شدت ظهور خفا چنانکه انسان را بحالت حرکت بیند پندارد که زنده و موجود است
پس حق سبحانه و تعالی مخلوقات که از افعال و آثار و است که نهان ماند چنانکه خود
نگوئی که هر چه دیدم و شنیدم و خواهم دید همه صنع اوست و اوست از همه پیدائش و زایش
مثلث چنین باشد که کسی در باغ گوید که ثمر را دیدم و شجر را ندیدم و گل و خار را می بینم

مقاله بستی و دوم در فناء نفس ۶۸
اما اگر از رانی نیم و سر و بین و سرین و سترن را بگویم اما کلبین را تکریم چه خوب
صحت و خنده باشد

رباعی

این چنین فهم کن خدا را هم در همه رو او بین بر دم
می نگرید مصلح و رفسانی دان که خلق است منظر خالق

استیحه

مقاله بستی و دوم در فناء نفس

از آنجا که تا اینجا بحقیقت نفس را تا مجموعت نفس بر و اخته عقلاً و علماً و کشفاً و مضامین نفس
بار بیان ساخته و آنرا وصفنا و فعلنا تا که از معرفت نفس معرفت حق نبوده حاصل آید
و بقدر علم و فهم از ماهیت خود ماهیت او را دریابد اکنون باقی ماند فناء نفس که رکن
اعلی است در معرفت و متواتر این متواتر از آن عبارت اما قبل از آن که در باب
معنی فناء چیت و از فناء نفس چه مراد و از فناء آن چه مراد و آنست که نفس
که نفس واحد است یا تعدد اگر واحد است باز فانی کدام و مضنی کدام یعنی فناء
کننده کدام است و فانی شونده کدام و اگر متعدد است که نفس نفس و نفس و نفس
بیز فانی کدام و مضنی کدام پس اینست که با اتفاق علما و حکما نفس در حقیقت
و لحاظ احوال و احکام و افعال متعدد که از آن بنفوس و نفس نفس غیر کنده تفصیل این احوال
چنین که پیش حکما بنفوس بر دو نوع است یکی که سوار و آن بنفوس است که بر تن
افلاک و النجوم و دیگر از غیبه و آن نیز بر دو قسم است یکی جسمانیه و دوم مجرد
جسمانیه آنکه قایم باشد بمواد اجسام مانند نفس نباتی و حیوانی و قوای فاعلی

مقاله بستی و دوم در فناء نفس

و نفس

مجموعه دوم

و منفصل و غیره و مجرده بلکه مجرد باشد از مواد اجسام و هم از الوان و اشکال و غیره از عوارض اجسام که آنرا بقول و نفس مجرد تغییر کنند و ارواح مجرده نیز مانند پس ازین تا بعضی از اهل جبر و تمنا مندر عقل اول و بعد از آن شامل است و اینکه همیشه عقل سماوی و عنصری بسیط مرکب الی الی المولدات علی اختلاف طبقاتها و صفو فیها و درجهانها و بعضی از اهل ملکوت مانند نفس کلیه و غیره بحسب اختلاف احوالها و بعضی از آن میان نفس منطبعه اند فی الجمله العلویه و السفلیه شرح هر یک ازینها اگر مطلوب باشد میتواند که در یابد از کتب حکمت که در اینجا ایرادش موجب طوالت و نزد محققان این فن عقل کل آدم معنوی است مانند ابو البشر که آدم صوری و نفس کل حیوانی معنوی است مانند ام البشر که حیوانی صوری و نفس جزئیة تناسخ روحین معنویت مانند کور و امانت که تناسخ آدم و حیوانی صورت کما قال القیصری فی مقصد الاول عن شرح قصیده الفارسیه العقل الاول هو آدم الحقیقی و النفس الکلیه هی حواء الحقیقه و العقل النفس الباقیه الناجیه منها اولاد هابلا و غیره آدم ابو البشر و حواء ام البشر صورته فی العالم و هم از آنست که گویند عقل و حال دارند و نفس تفصیل و اینها افلاکمند و این تا الارواح و اینها فاعله و اینها منفعل و اینها موثر اند و اینها متاثر و یکی از تحقیق ایشان است که گویند که هر نفس را ماده است خاص که به پرورشی خاص میگردد چون ماده یکبار مهذب شد به فیض الی قبول نفسی کند و چون بفیض دیگر مهذب شد قبول نفس دیگر کند که لطف و صافی و عقل از او باشد و نیز گویند نفس فکلیه اول و دوم نفس است و نفس کل را انسانیه آخر و دومه نفس و این اینها نفس عنصریه و معدنی و نباتیه و حیوانیه و ملکینه و جنیه و انسیه است و چنانکه متلفظ هر لفظ را خارج از خارج نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص کند و مال بر آن معنی باشد همچنان

مقاله است دوم در نمای نفس ۴۰
 مصور مطلق هر صورت را ظاهر از منظر هر می سازد که پس از کمال تبدیل وی بقول روح
 مخصوص کند و دال بر آن روح بود که بذاتی جوهر الحقیقی و نزد بعض نفوس بر سه نوع است
 طبعی و ارادی و عقلی چنانکه از کلام صاحب باب الفصول بحواله ابن عربی راجعاً متراشح
 است حیث قال کل شخص طبعی له ذات واحدة هی موجودة و بها هویتة فمن حیث
 کونها سید و للمراتک و الانفعالات المادیه طبعیه و من حیث ادراکها و تدبیرها نفس
 هی فی شئی طبع کالمنمود و الغذاء و فی شئی حس کافی الادراک بالحواس و
 فی شئی خیال و فی شئی عقل و هی العاقل المتجمل السميع البصیر الشام الذائق النافی
 النافی الی غیر ذلک و هی مع ذلک جوهر بسیط غیر مقسم جعلها الله مثالا له و اما و
 صفتا و خلیفته له فی هذا العالم و جعل معرفتها سببا لمعرفته کافی الخیر من عرف
 نفسه فقد عرف ربه الی اخره اما نه و جمهور اطلاق نفس برین سه نفس است
 نباتی و حیوانی و انسانی و هر یکی را اسمی و رسمی جدا است بنوعیکه تعریف نفس
 نباتی که منسوب به نبات است چنین است هی کمال اول جسم طبعی آتی من جهته
 ما یقول و ینمی و یغذی و یرزق و ثانی نفس حیوانی منسوب به حیوان تعریفش اینکه
 هی کمال دل جسم طبعی آتی من جهته ما یدرک الخیر نباتات الجسمانیته و یتحرک بالارادة
 و ثالث نفس انسانی منسوب به حضرت انسانست تعریفش اینکه کمال اول جسم
 طبعی آتی من جهته ما یدرک الامور الکلیه و یفعل الافعال العکبریة و یستنبط بالارای
 و الرویة پس در تعریف هر یکی قید کمال اول از آنست که معنی کمال نزد ایشان
 ما یتیم به النوع اما فی ذاته کصورة السیر فانهما کمال النفس السیری لا یتیم السیر
 الالبها و اما فی صفاته کالحركة فانهما کمال الجسم المتحرک و البیاض للجسم لا یتیم البیاض

مقاله سبب دوم در نفای نفس ۷۱

حرف دوم

الاجزاء والاکمال فی صفة الابه - یعنی که کمال را دو قسم است یکی کمال ذاتی و هیوایی
به النوع فی ذاته دوم کمال صفاتی و هیوایی شیخ النوع من عوارضه ای من صفاته و هیوایی
علی الذات پس بقید کمال دل در اینجا اشاره است بر آن که نفس مبدأ ذات
نه نتیجه ذات و از قید جسم اشاره است بدین که قابل است با کمال کان نفی
فعل و الفعل پس از قید کمال اول خارج گشت توابع کمال اول مانند قدرت
و ارادت که از کمال اول است معدود و بصفات متنوعه و متفرعه علی کمال الانواع
فی ذاتها و از قید جسم خارج شد کمال مجردات ای نفوس المجردة عن المواد مانند
نفوس سماویه و غره و به قید طبعی خارج شد محسوسات مصنوعی مانند سیر و کرسی
و غره از آنکه لایقال که نفس از قید آنی مراد از ذواته است که قوه و اعضا باشد
بنوعیکه قوه آنست که نفس را بالذات و اعضا آنست که نفس را
واسطه قوه پس از اینها دون نفوس نفس نباتی است الیه بها یتغذی
النبات بالغیا صرکما یتغذی الانسان بالطعام و بها ینمو و ینزید کما ینزید الطریق
فیوما و اوسط نفوس نفس حیوانی است الیه بها الحيوان حی و بها یتحرک
و از نفوس علی نفس انسانی است الیه بها العلم و التمر للان و بها
الادراک للکلیات و المعولات و از بن نفوس هر یک راقوائی خاص
است که الله آنست یعنی تابع و خادم آن که بعضی از ان طبعی است و بعضی
ارادی اے اثر بعض در طبیعت است و اثر بعض در ارادت چنانکه
تشریح در حصه اولین بمفاله ششمی گذشت اما مناسب این محل اندکی
بدانکه نفس نباتی راسته قوت است یکی غایبه که عمل او با عانت چهار قوه

مقاله است و دوم در فانی نفس ۴۲
 دیگر نام می شود که آن جاذبه و ماسکه و ماصنه و دافعه است دوم قوت منبیه
 که عمل او با عانت غاذیه و قوت دیگر که آنرا میجره خوانند صورت می بیند سوم
 قوت تولید مثل و نوع که عمل او با عانت غاذیه و قوت دیگر که آنرا مصوره خوانند
 که ال میرسد و نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراک آتی دوم
 قوت تحریک ارادی پس ادراک آتی را یکی آلات از حواس خمس ظاهر
 و دیگر آلات از حواس خمس باطنی میباشد و قوت تحریک ارادی را دو
 قسم است یکی آنکه منبث میباشد بسوی جذب نفی که آنرا قوت شهوی
 گویند و دیگر منبث میباشد بسوی دفع ضرری که آنرا قوت غضبی نامند و اینها را
 نفس شهوی و غضبی نیز گویند و از پیچی و سببی هم تعبیر کنند و نفس انسانی را
 قوتی است خاص برتر از قوای دیگر چه از آنکه این قوه را عقلی هر چه است
 و قوای دیگر را عقلی از بدن و از آنکه مدرک معقولات است این قوه از سایر
 قوای بل از سایر نفوس عالی و اولی است پس آن قوه خاص قوه عقلی
 که بمیدان قوت آن نفس را نفس با طقه و از آن انسان را ناطق گویند
 ای دریا بند معقولات و مدرک کلمات اما این لفظی نه ضد اخرس است
 بلکه اخرس را هم این لفظ بالفعل حاصل است و از توابع این قوت قوای
 دیگر است که یکی از آن عاقله است و دیگر عاطفه عاقله آنکه صورت است و تصدیق
 را در یابد و عاطفه آنکه محرک باشد بدن انسان را بطرف افعال خیر و شر و فکر
 و رویت بحسب اقتضای آراء و استنباط ضاعه و نیز هر گاه که توجه او به معرفت حقایق
 موجودات و احاطه با صنایع معقولات بود و آنرا عقل نظری خوانند و چون توجه

مقاله بیست و دوم در فنائی نفس ۷۳
 او بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صفات
 از جهت تنظیم امور معاش و معاد باشد آنرا عقل عملی گویند و نفس را باعتبار قوت
 عاقله نیز مراتب است اول آنکه نفس خالی باشد از جمیع معقولات با وجود قابلیت
 و استعداد آن مانند طفل به کتابت و صناعت پس آنرا عقل هیولانی گویند
 از آنکه مشابه است به هیولاء مطلقه و مرتبه ثانی آنکه حاصل باشد اورا معقولات بدیهی
 و مستعد باشد بجهت انتقال من الضروریات الی النظریات خواه بالفکر و خواه بالحدس
 آنرا عقل بالکلیه گویند و مرتبه ثالثه آنکه حاصل باشد اورا معقولات نظری و لاکن ظاهراً
 نباشد بالفعل بلکه باشد در خزانه او جمع بطوریکه هرگاه که خواهد بر آن قادر باشد همچو قادر
 علی الکتابت هرگاه که خواهد بنویسد آنرا عقل بالفعل نامند و رابعه آنکه ظاهر باشد
 معقولات کتبیه او آنرا عقل مطلق نامند و نیز عقل مستفاد که مستفاد از عقل الفاعل
 است و عقل بالکلیه هرگاه که رسد بغایت خود آنرا قوه قدسیه نامند که فی بدایه
 پس همین نفس ناطقه است نفس انسانی موسوم که جمیل را از قبیح میداند و محمود
 را از مذموم و فی قوله تعالی و نفسا سوئها فالصبا فخوراً و تقوئها قد افلح من زکها و قد
 خاب من دسها همین نفس مراد است و آنرا نفس ملکی هم خوانند از آنکه از ایشان
 جسم پاک و انوار طایفه کبریا و نفس انسانی از آن گویند که باطن انسان
 همین است و این جسم عنصری محسوس مفدار می آید انسان نامند بطریق مجاز
 از قسم ذکر محل باراده حال و ذکر ظرف باراده منظوف کما بقول صاحب
 باب الفتوح فی بیوع الثانی عن نفس الانسانی بطلی علی معین احدیما
 محسوس شاهدی راه البصر و یک الله و الثانی فی النفس ناطقه التي هی اللطیفه المذكوره

مقاله سبب و دوم در فانی نفس ۴۴
ای الروحانیته و الا ان الاول له لوازم وخصایص تمیز بها عن الثاني وكذا الثاني

بل اكثر واصافه بياين الاول فان الاول مبته بطبعه والثاني حتى بالذات والاول

محموس بالحواس والثاني لا يدرك الا بالعقل والالسان عند التحقيق هو الثاني

کامر مرة بعد اخره پس اکنون اندرین نفوس اتفاق علما با حکما بداینکه پیش

خیا که وجود الفاسق ثابت است نزد علما و وجود ارواح ثابت بفرق آنکه

اوشان هر که النفس گویند ایشان آنرا روح و هر که اوشان عقل اول و عقل

کل و فلم اعلی نامند که اول مبدعات است ایشان آنرا روح القدس و هر که

که اوشان نفس کل گویند که اول منقعات است ایشان آنرا روح اعظم

و هر که اوشان نفس مجرد خوانند ایشان آنرا روح مجرد و هر که اوشان نفس

ماطقه گویند ایشان آنرا الطیفه در که همچنین بسایر الفاسق سایر ارواح را میتوان چنان

نفوس سماویه و جه از نفوس ارضیه و جه از خبائنه و جه از مجرد و خیا که نزد

اوشان عقل کل آدم معنوی است و نفس کل حی معنوی و نفوس دیگر تنایج

آن نزد ایشان روح علوی آدم معنوی است و روح سفلی حوائی معنوی

و ارواح باقی تنایج آن شترش چنین که میان نفس و روح علاقه ایست مانند

مرد و زن بطوریکه روح موثر است و نفس متاثر موثر را روح و متاثر را روح

و نتیجه را ولد خوانند و باعتبار ولد منج موثر را اب و متاثر را ام بنبر گویند و آنکه جه

از دواج نکاح ضرور است در بنجا مراد از نکاح رابطه معنوی است که میان روح

و نفس است از ان گویند که الکاح الحباری فی جمیع الفطاری ایتمک اندک

از اقسام ارواح بنبر در یاب که چند و چون است بدان که از ارواح قسمی است

که

که

که

که بعالم اجسام هیچ تعلقی ندارد و آنرا که روحیان خوانند و قسمی است که بعالم اجسام
تعلقی دارد از روی تدبیر و تصرف آنرا روحانیان گویند باز هر یکی از اینها بر دو قسم است
از کبر و بیان بعضی از عالم هیچ تعلقی ندارد ایشان را ملائکه میسبیه خوانند و بعضی اگر چه
آنها از عالم تعلقی ندارند اما حجاب بارگاه الوهیت هستند ایشان را عقل اول و قسم
اعلی نامند و از روحانیان بعضی در سماوات تصرف پیدا کنند ایشان را ملکوت اعلی
خوانند و بعضی در ارضیات ایشان را ملکوت ساطعی نامند و ملائکه ارضیه هم گویند
و بدل علیه هذا الحدیث الشریف جاو فی ملک البحار همچنین ملک الاقطار و غیره
و ازین ملکوت ساطع بعضی اند که آنرا جن و شیاطین نامند و بعضی بر فروع انسان مسلط
اند که ابلیس رئیس ایشان است که الکافی مقدمه نقد النصوص در او احیکه
از حقیقه انسان مخصوص است آن دیگر است از انهم روحی است که از جسم
هیچ تعلقی ندارد اما موجب حیات و بقا کما ذات است مانند روح ملکی و روح
است که از جسم تعلقی دارد و له بقدر تدبیر و تصرف که تا وقت آن موجب
ایقاع بدست مانند روح طبعی و حیوانی و روحی است که حاجب ذات است
مانند نفس آماره و قوای غرضی و شهوی و غیره و روحی که تعلقی جسم دارد بقدر تدبیر
و تصرف آنرا هم دو حال است یکی آنکه تصرفش در باطن بدست مانند جوهرش
و دیگر آنکه تصرفش بر ظاهر است مانند جوهرش ظاهری پس اول بمنزله ملکوت اعلی
است و ثانی بمنزله ملکوت ساطع باقی ماند از قسم جن و شیاطین آن خواهر و مادر
است مایل بشر و فساد که بمنزله شیاطین است و از اینها خطره که بخلافت حق می خیزد
و میل بمعصیت می دارد رئیس ایشان است بمنزله ابلیس و شیطان علیه السلام *

مقاله است دوم در فانی نفس
 ازینجا است که نزد حکما و علما وجود شیطان ثابت است بنص قطعی قوله تعالى
 لكل نبی عدد شیاطین الانس والجن لوی البعض من الخوف الغول غرورا
 اما بعض حکما انبیرا که بغایت شرر رسد و بنکابت و متفاوت پیرا
 مخاطب به شیطان می سازند و عا کسی را که بغیر حق رود و بخالف حق پردازد
 منسوب به شیطان نمایند اصلش آنست که روح بر دو قسم است یا مکلف
 یا غیر مکلف مانند روح حیوان و روح مکلف یا بد محض باشد یا نیک محض یا
 مختلط از نیک و بد آنچه بد محض است آن روح شیاطین است و نیک محض
 ارواح فرشتگان که عصیان و نافرمانی را در ایشان گنجایش نیست بدلیل آنکه
 لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یأمرون و آنکه مختلط است از هر دو آن ارواح
 جن و انس است که بقول بعض حکما در فی اقسام نفوس الارضیه ان ینقسم
 غیر بالذات و هم ملائکه الکر و بیون به تخفیف الراعی المقربون و هم المستغرقون
 فی النوار جلال الحق تبارک و تعالی لا ینفرو عن تدبیر الاحیاء و لا غیرها و الی شری
 بالذات و هم شیاطین و مستعد لغير و الشر و هم الجن و الظاهر من کلام حکما
 ان الجن و الشیاطین هم النفوس البشریه المفارقة عن ابدان کانت شری
 غایتها ما فی الباب پیش جمهور حکما اطلاق نفس چنانکه برین سه نفس است
 نباتی و حیوانی و انسانی نزد جمهور علما اطلاق روح برین سه روح طبی و حیوانی
 و انسانی و هر یکی را تعلق خاص و تعریف مخصوص است بطوریکه روح حیوانی
 را تعلق بدل است و طبی را بجز و انسانی را بدماغ و تعریف روح حیوانی و آن
 بخار است لطیف که لطافت اخلاط مجربا متزاجی مخصوص و در دل متکون شود

مقاله بستان دوم در فانی نفس ۷۷

و از حرارت قلب منفج می شود و بواسطه شرابین باعضا منتشر میگردد و
و اعضا را بدو حیات و استعداد قبول حشس بهم میرسد و از قطع عضو
منقطع نمیکردد و منبع آن خلوص قلب جسمانی میباشد و اثرش را نیز انواع
است آنچه اثرش بگردد و کیفیت دیگر حاصل شود و قوت طبعی بدو قایم
بود و از تغذیه و تنهیه و تولید و تناسل حاصل گردد و انرا روح طبعی گویند و آنچه
اثرش بدیابغ رسد کیفیت دیگر پذیرد و این بقیض حشس و حرکت میباشد و
قوت نفسانی بدو قایم بود پس انرا روح نفسانی نامند اما این تعریف و
نقسم روح صاحب رای اطلبا است و نزد حضرات صوفیه تعریفی خاص و معرفته
جدا است که سید کریم الله تعالی از اینجا که در هر ششم روح خاص فایز و نافذ
انبر و در گذار است و حیات خاص همه توانعش مناسب حال و مزاجش و حرکت
فرموده چنانکه مولانا روم قدس سره را به می فرمایند -

مثنوی

باد و خاک و آب و آتش بنده اند	با من و تو مرده با حق زنده ۲ اند ۲
پیش تو آن سنگ نره ساکت است	پیش احمد اوصیح و ماطی است
پیش تو استون مسجد کنده است	پیش احمد عاشق و دل زنده است
جمله اجزای جهان پیش عوام	مرده و پیش خدا و انا و ارام
مرده زین سویند و زان کوزنده اند	خاش نیجا و انظر فگوینده اند
کوه ما هم لحن داود کند	جوهر آهن بکف موی کند
با جمال سلیمان شود	بحر با موسی سخندان شود

ماه با اشمس اشاره بین شود نار ابراهیم را نسیرن شود
 سنگ با احمد سلامی بکند کوه یحیی را پایا بکند
 اسمعیم و بصیریم و خوش شیم با شما نا محرمان ما خاشعیم
 از اینجا است که نزد اهل التدریس هر یک از جهاد و نبات و حیوان و انسان روح خدا
 است و مخصوص بدان که از مبدء فاضل بهر یک مرحمت شده و آن بمعنی
 یافت است مثلاً در جهاد و فحش نبات که یک یافت است از ان درک
 خود بکنند که من منجم و مرآن چیز را که با و تملک کند در بابد پس من یافت روح
 آنست موم بر روح جهادی و در نبات دو یافت است یکی یافت
 خود و دیگر یافت نمو و خود که من تدریجاً نشود نما میکنم و آن منسوب بر روح نبات
 است از ان این نبات یکدرجه فانی تر و کامل تر است از جهاد و در حیوان سه
 یافت است یکی یافت خود و دیگر یافت نمو و خود سوم یافت حرکت
 و سکون خود و آن منسوب بر روح حیوانی است از ان حیوان یکدرجه فانی تر و
 کامل تر است از نبات و همین طور در ان چهار یافت است یکی یافت
 خود و دیگر یافت نمو و خود سوم یافت حرکات و سکنت خود چهارم یافت
 خود ای خالق خود و آن منسوب بر روح انسانی است که شامل است از جهاد
 و نباتی و حیوانی هر سه را کذا فی شرح العقاید پس از ان انسان ^{شأن الخلق}
 شده و فانی از جمله موجودات در آمد و همچنین نفس و قلب را هم یک شرح است
 حیث قال الحق النفس روح البدن کما یقال القلب و روح النفس کما یقال
 الانسان روح کما یقال و بالای این همه روح چهار روح اعظم و روح القدس است

که آنرا نفس الرحمان هم گویند که منبع و معدن این جمله روحها است و این جمله در حصه
ای از روحی کلیت یک روح است که بحسب اختلاف احوال مقامات آن
جدا یافته و با اقتضای هر محل کیفیتی و اثری پیدا کرده و بهر مقام متجلی شده بمقتضای
آن محل خاصیت گرفته چنانکه بمذہب طباطبائی آورده که اگر اثرش بدل رسد حیوانیت
و بجز رسد طبعی و بدماغ رسد انسانی و بمذہب حکمایه نفس نباتی و حیوانی و
انسانی و شهوی و غضبی و غریه موسوم شده به مذہب علمای مطہینہ و لوا المارہ
ناگرفته چه نزد علمای هر گاه که نفس مع صوفی بصفات ذمیمہ مشغول به لذات پست
و راغب بنوای و متفاد به دواعی گردد آنرا نفس اماره نامند و اگر همان نفس
به توبه و انابت مشغول و از شتاعت و زوال دور و از شهوات و
ولذات نفور باشد آنرا نفس ناطقه خوانند و اگر همان نفس بمعارضه نفس
شهوی و مجادله نفس غضبی غالب بر دواعی و متفاد با و امر و نواهی بحضور دل
و جمیع خاطر باشد آنرا نفس مطمئنه گویند کذا الک بقول صاحب الفتنج
فی احوال الروح ان النفس الانیة لها مراتب مختلفه بها توصف و صاحب
تخلیفه بحسب احوالها فاذا سکن تحت الامر و لها الاضطراب بسبب
معارضه الشهوات سمیت النفس المطمئنه و اذا لم یتیم کونها و لكنها صارت
مدافعه للشهوات مقترنه علی النفس الشهوانیة سمیت النفس اللوامة لانها
تلوم صاحبها عند تقصيره فی عبادة مولاه و اذا ترک الاعتراض و ادعت الشهوات
و التفادت لدواعی الشیطان سمیت النفس الامارة بالسوء و هذه هی الذمیه
الحاصل مثال روح کلی به نسبت ارواح بواجبی قطره است که بحسب محل و مقام

مقاله است دوم در فانی نفس ۸۰
 نامی غده گرفته بدربار و جمله موسوم شده معرض موج و جناب در آمده که
 در اصل همان یک فطره است پس اکنون بر رسم بر سر مطلب و به ادای
 جواب مخاطب که هرگاه نفس یا روح با اتفاق حکما و علما نفس را حد قرار یافته
 باز به فانی نفس فانی کدام و منفی کدام یعنی فنا کننده کدام و فنا شونده کدام
 بدانند که صفت فانی صفت همین نفس واحد است که نه از اجسام است
 و نه از اعراض و نه ممکن بالمکان و نه مقید بالزمان و نه متصل ببدن و نه منفصل از بدن و
 نه داخل بدن و نه خارج بدن و نه از عالم و نه غیر عالم بلکه یک جوهر مجرد قائم بالذات
 است موصوف باوصاف ربوبیت و اقرب بحضرت الوهیت که از
 اعظم صفات اوست فانی بنفس و باقی بقی اما از اینجا که تطورات و تحولات
 و شیوانات این نفس بیشتر است از آن در نفس فنا شونده نیز اختلاف
 بیشتر یعنی که نفسی که فانی است ضرورت آنرا بعضی نفس را که گویند و بعضی
 نفس شهوی و غصنی و بعضی مراد از فانی نفس شرک دوائی و خواہشات
 گیرند و بعضی باز داشتن خطرات و خیالات را اما این جواب کافی نباشد
 سکوت مخاطبانی نباشد زیرا که این سخن آندم صادق آید که این همه نفوس
 و دوائی و خواہشات و خطرات و غیر ذات باشند حال آنکه این همه نه مجرد
 اند نه عین ذات بلکه شیون و تطورات آن هستند فلذا آنکه گویند
 که فنا شوند نفس را مراد است نمی پذیرم تا آنکه معلوم سازم که این اما رگی که
 بخشیده است و سبب این اما رگی چه در آمده تا آنکه سبب معلوم نشود و سبب
 هم رفع گردد و آنکه گویند مراد از فنا فانی نفس شهوی و غصنی است این هم

در دل نه نشیند چه از آنکه هر چیز از واجب العطا با بغیر مصلحت و ضرورت خلق عطا
 نشده پس قتی که آن چیز دفع گردد آن مصلحت و ضرورت هم فوت شود
 دیگر اینکه این دو صفت لازم بدن است تا اینکه بدن فانی نشود و فناء این هم
 ممکن نباشد و آنکه ترک دواعی و خواهشات را گویند آنهم مسلم نباشد
 چه از آنکه دواعی و خواهشات موجب غذای بدن و بقای روح در بدن
 پس وقت موعود بقای آن ضرور چگونگی پیش از آنکه وقت آن نرسد رفع آن
 ممکن نباشد الا مارش و الله یحیی و میمیت و خا طر که نسبت نفس مانند موج و جناب
 است نسبت آب تا آنکه آب باقی موج و جناب باقی از آنست
 که آنرا مضاف بقلب و نفس و روح گردانند یعنی خاطر القلب و خاطر نفس
 و خاطر الروح گویند پس این همه نفوس و دواعی و خواهشات و خطرات
 از قسم صفات قائم بذات است تا آنکه ذات باقی صفات باقی
 اما همین صفات حاجت ذات است که ذات اندران مخفی پس بر اعتبار این
 ذات و صفات ذات را من حیث المجموع روح علوی نام کردند و صفات
 را من حیث المجموع نفس شری از آن گویند که روح از عالم علوی است و
 نفس از عالم سفلی که آورده صاحب باب الفتوح ان الروح العلویة السمیه
 من عالم الامر و النفس الشری من عالم الخلق و هی نفس الروح العلویة و مودره
 و هم از آنکه این نفس محتاج است بدن و روح مستغنی است عن البدن
 کما قال الغزالی رحمه الله علیه النفس فی محلها یحتاج الی الجسم و الروح مستغنی
 عن الجسم لهذا گویند نفس از عالم خلق است و روح از عالم امر اصل الباب

مقاله بیست و دوم در فناء نفس ۸۲
 صفات را دو حال است یا مذموم باشد یا محمود مذموم آنست که غالب باشد
 بر ذات و ذات مغلوب و تابع آن محمود آنست که مغلوب و تابع باشد بر ذات
 را و ذات غالب و متبع آن پس ازین دو حال نفس را نیز دو حال است
 اگر غالب است بر وصف روح که از عالم علویست باقی دم و غیرین است
 و اگر مغلوب است بکم روح فراخ و روح کجین و همین نفس مراد است اندرین
 کلام اهل التذو بهین دو طرف اشاره که گفته اند اندرین نفس اگر چه جمله حضایل مذموم
 است اما خصلته محمود که بھر طرف که رجوع کند می پذیرد و هر عادتی که خواهد اختیار
 میکند و مطیع و منفادش میگردد و از آن چنانکه محل شر است محل خیر هم میباشد
 با آنکه چنانکه صفات مذمومه با آنکه غالب بود و حاجب صفات محمود است که
 هرگاه صفات مذمومه از میان برخیزد و صفات محموده روحی نماید حتی که مخلوق با حلا
 الله و تو صفوا و صاف الله را مصداق گردد همچنین این برد و صفات ذات
 را حجاب است هرگاه که این صفات از میان برخیزد ذات رو نماید آن دم فانی
 به نفس باقی بقی میگردد و از اینجا است که این حجابات را خودی تعبیر کنند
 و بر رفع خودی ناکند چنانکه از سعدی علیه الرحمه -

و

که تا با خودی در خودت راه نیت و زین نکت بهر بن خود آگاه نیت
 اگر بر سرند که صفات مذموم البته حجاب مینواند اما صفات محمود چگونه حجاب باشد
 بدانند که صفات محمود را هم دو حال است یا به خودی خود باشد یا به بخود خود اگر
 به خودی خود است خود مذموم که خودی موجب پیجوری است و اگر به خودی

مقاله سبت دوم در فانی نفس ۸۳
 خود است اگر چه محمود است اما آنکه امتیاز و شعورش بقیت ارتعاش
 ضروری چنانکه اندرین رباعی جامی علیه الرحمه -

رباعی

یارب مدد کن خودی خود بر هم وز بدی بر من خود بر هم
 وز هستی خود مرا از خود بخود کن تا از خودی و بخود کن خود بر هم

پس مغفرت نفس ارتعاش همین جایات است که اثباتش از جهر جواب
 مقصود از کبر و جهاد نفس همین ارتعاش حجاب مطلوب - جواب دیگر -
 بدانکه اکنون بنوع آخری سوال شمارا جواب آخری بدیم بانش تا گوش
 هوش بشنود اما پیش از آنکه اصل جواب را عرض کنیم در یافت لطایف چند
 ضروری است که آن چنانکه نفوس و قوی را جامع است همچنان لطایف
 سیریه را هم جامع و کشف آن لطایف اگر چه موقوف بجد و اجتهاد و متعلق
 بمجاهد و مکاشفه است اما بقدر معلومات علمی نفهم و تعلم آن ضرور که از مرشد
 کامل سینه بسینه حاصل می آید فاما هر قدر که اظهارش با الفاظ ممکن است
 تا به بعضی آن برود و در اینجا از کلام بزرگان ما خود و از ارشاد اهل دلائل مرقوم
 می سازد فاعلم نور التدری فی قلبک عن نور المعرفة و یقین که از آن لطایف
 یکی لطیفه قلب است و آن گفته شود بدو معنی یکی از آن جسم صغیری است
 محسوس مقداری بجانب چپ شکل مخروط مستدیر به بطن مجوف که در خوف
 آن دم اسود و بماند و آن مرده و بهایم را نیز میباش که از عالم ملک و انوار
 پس این قلب را نه قدر و ثمرت است نه عز و ثمت ولی انو فخرن

جواب پنجم

مقال است دوم در بنای نفس ^{۸۴} معنی ثانی لطیفه است روحانی ربانی که متعلق
 روح باشد از ویح منفعت و معنی ثانی لطیفه است روحانی ربانی که متعلق
 به قلب جسمانی به تعلق حال از محل و مکین از مکان و تعلق صفت از موصوف
 و تعلق اعراض از اجسام و تعلق صنایع از آله مدبرک و عالم فحاطب و معاتب مشابه
 و معاقب هر کجا که در کلام اهل المعارف ذکر قلب رود مقصود این قلب میباشد
 و هر جا که در آیات و احادیث ذکر قلب در آمده مراد به همین قلب است
کما فی قوله تعالی ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب و قوله تعالی لهم قلوب
لا یفقهون بها و فی الحدیث قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن و
فی الحدیث القدسی ما وسعی الا قلب عبدی المومن کذا لک غیر ذالک
 پس همین لطیفه حقیقت ثانی است اما تعلق آن به قلب جسمانی تعلقی
 است خاص که بدریافت آن اکثرین عقول و فهم قاصر و متجرب است بخراباب
 قلوب که کشف و مجاهده دیده و دریافته اند و از حق سبحانه تعالی از سررار
 و مابیت آن باو شان اطلاع و آگاهی رفته و لطیفه دوم نفس است که آنهم
 بر دو معنی است یکی آنکه جامع است بقوت غضب و شهوت و انسان
 و مذموم است بوجه آنکه راغب به شهوت و مالوس بلذات میباشد
 و از آنست از اهل سلوک که اشاره مجاهده و شکست آن رفته و از
 جهاد اکبر نام نهاده و معنی دومی چنین است که آن یکی لطیفه ربانی است
 چنانکه بمعنی دوم قلب مذکور شده پس آن همان است و معنی انسان
 همان مگر آنکه بصفات مختلف بحسب اختلاف احوال متبدل و موصوف میگردد
 و با سبب حد اموم میشود چنانکه بالا مذکور شد و لطیفه سوم روح است و آنهم بدو

مقاله سبت دوم در ثانی نفس ۸۵
 معنی است معنی اولین چنانکه در روح حیوانی گذشت که آن جسمی است
 لطیف بخاری که معدن آن خلوص قلب صومری است که موجب حیات
 بدن و باعث رفع ظلمات است در بدن پس گویا که این روح در بدن
 بمنزله چراغ است در خانه و حرکت روح در اعضا بمنزله بدن همچو چراغ است
 در زوایای خانه و فیضان حیات روح بمنزله فیضان نور است از چراغ
 خانه پس چنانکه در خانه چراغی روشن است و از شمع آن تمامی خانه منور
 که جائی از آن خالی نماند چنانکه از روح تمامی بدن روشن است که عظمی
 از آن خالی نماند چنانکه فیضان نور چراغ بواسطه شمع در تمامی بیت منتهیست
 همچنین فیضان نور از روح بواسطه عروق و سبب در سایر اجزای بدن
 و اثر و سبب است و چنانکه از یک چراغ صد هزار چراغ و قندیل روشن شود
 چنانکه از یک روح همه نفوس قوی روشن شود و روشن گردد و معنی دوم روح لطیفه
 مدرکه ربانی که امر سبت عجیب و حقیقی است غریب که با درکش العجز و
 الا دراک و ادراک اشاره بدانست و یسألونک عن الروح قل الروح
 من امر ربی بیان آن و نفی فهم من روحی عبارت از آن پس تعلق روح
 ثانی از روح اول چنانست که تعلق قلب ثانی به قلب اول و تعلق روح ثانی
 چنانست که تعلق نفس با بدن و بوجهی تعلق بعضی محل روح نفس را قرار دهند
 و محل نفس بدن را و بعضی محل روح قلب را گویند و قلب را بعرش نسبت
 دهند و لطیفه چهارم عقل است بدانکه عقل مشترک است بحاجاتی چند که بالا
 گذشت مگر اینها مقصود از او معنی است اولاً اینکه عقل گویند مقصود از آن

مقاله بستر دوم در قای نفس
علم حقایق امور گیرند در بنصورت عقل صفت علیه باشد بروح ثانیاً آنکه
عقل گویند و مراد از آن مدرک علوم گیرند در بنصورت عقل خود همان لطیفه مدرک
باشد شش - چون میدانیم که عالم بنفس موجود و قائم بذات خود است
و صفت علم اندران حلول کرده مگر آنکه صفت غیر موصوف میباشد فلذا
از عقل مقصود گاهی صفت علم گیرند و گاهی محل علم پس همین محل معنی عقل است
درین حدیث شریف اول ما خلق الله العقل چه از آنکه علم عرض است نه
جوهر که قائم بذات خود بود پس ضرور آمد اولاً محل آن که مخلوق شود سابقاً
و مخاطب باشد باقبل فاقبل و ادبر فادبر را الحدیث ازینجا ثابت شد که
مقصود از عقل محل صفت علمی است نه خود علم استیلاً عن مینوع الثانی
عن باب الفتوح و امام غزالی رحمه الله علیه در ایماء العلوم به عجایب القلب
میفرماید در پس شرح این الفاظ که این هر چهار الفاظ یعنی قلب و نفس و روح
و عقل اگر چه با هم مختلف است ولی بمعنی متحد که آن لطیفه مدرک باشد
باز میفرماید نسبت چنین بل لفظ چهار است و معنی آن خمی که آنرا کنایه به قلب
نفس و روح و عقل تعبیر کنند انتهى اگر بررسی که معنی صحیح حدیث قدری تا مل فرما
که بمقاله آینده در کلمه النفس معلوم خواهد کرد ان شاء الله تعالی اما مناسب
این محل بدان که هر که علم را عرض گویند و عالم را با عقل را جوهر که عرفت آن علم
دیگر است که قائم بالغیر است و علمیکه نزد اهل الله ثابت آن علم دیگر است
و آن قائم بالذات است بالغیر و بیچند عقل که مذکور شد عقل صفت علیه باشد بروح آن
اول است نه ثانی کاسیجی ان شاء الله تعالی فی الباب این لطائف چهارگانه

که مذکور شد معلوم کرده که هر لطیفه را دو نفسی است که بلحاظ آن هر لطیفه یعنی دوم
واصفی است بوجه تعلق روحانی و یعنی اول کثیف و کدر است بوجه تعلق جسمانی
ازین جهت اقتضای لطیف آنست که از کدر و کثیف دور باشد تا از
کثافت با و اثری نرسد مانند اینکه کما یقول القایل المرء آه التمسیر الصدور
و جمیعها لا یقبل الصورت وان كانت محاذیة لها فاذا اعتقلت و زال ذلك
الصدور الذی كان متراکبا فیها صورتها من ذی الصورة المحاذیة فلهذا هر لطیف
را از کثیف دوری و مجوری ضروریست همچنین هر کثیف را از کثافت خود
تخل و تبدل لابدی پس بدین چنین ذات لطیفه متوسط آمد بین شستین که از
تعریف اوست کل متوسط بین شستین نه اذا كان نسبتا الى احد الطرفين
اقوی من النسبة الى طرف الاخر ان یوصف بما یوصف بذلك
الطرف الغالب ستم باسمه - چونکه هر لطیفه متوسط است میان دو جهت
یعنی لطافت روحانی و کثافت جسمانی لطیفه دومی که نفس است نیز متوسط
باشد میان کثافت جسمانی و لطافت روحانی کما قال صاحب باب الفتح
ان النفس جسمانیة الحدوث والشرف و روحانیة البقاء و النقص فتنقل
فی الاجسام جسمانی و تعقلها لذاتها و ذات جاعلها روحانی فلهذا نفس کینونة
فی عالم العقل و کینونة فی عالم طبیعة و الحی و کینونة هناک مخالف کینونة هنا
از اینجا نفس را تخل و ترقی ضرور آمد از مرتبه پست و از درجه پست از جانب اسفل
بطرف علی اشارة صاحب باب الفتح میفرماید فاذا ترقی و تحولت من
عالم المخلق الى عالم الامر بصیر وجودا و جودا مغفرا عقیلا لا یحتاج ماله الى البدن سألها

مبقال البتد دوم در فناء نفس
 کمال طفل و حاجت به الی الرحم الاول استعداده غنه اخر التبدل الوجود غنه فساد
 الرحم لا ینافی بقاء المولود ولا بضره المح العینی انتهای ترفی و تحول آنست که از
 عالم خلق به عالم امر در رسد و از کثافت به لطافت پیوندد و بفجائی کل شی
 یرجع الی اصل با اصل خود در آمیزد باز احتیاج به بدنش نباشد یعنی مستغنی از
 بدن گردد بطوریکه از فساد بدن فساد او لازم نیاید مانند طفلی که محتاج بر رحم است
 تا آنکه در رحم است و وقتی که از رحم بدر آید مستغنی از رحم در آید اندم فساد و رحم
 مفید آن طفل نباشد پس در اصطلاح حضرات صوفیه از تصفیه قلب و تزکیه
 نفس همین مراد است ازین ظاهر است نفی یکم از تصفیه و تزکیه خود
 مستغنی از بدن میگردد که از فسادش فساد او لازم نیاید پس از فناء بدن هم
 باقی نمی ماند بدلیل حکماء کا یقولون فالنفس بیط الذات غیر قابل للفناء واللازم
 تزکیه من قوه الوجود والعدم و تعلیه الوجود والعدم و ذالک باطل که تجسین
 نفس ممکن باشد به بقای بدن که به فناءش گویند بدین وجهه که اینک فناء
 بمعنی الغدام گیرند و یا از فنائی نفس الغدام نفس شمارند غلط گردند اصل آنست
 که معنی فناء نفس فنائی صفاتیت نه عدمی و فنائی صفاتی آنست که از کثافت
 به لطافت گراید و از زوالت به فضیلت در آید و خصایل جسمانی به فضایل
 روحانی تبدیل گردد و همچنین است حال انقلاب الطایف و دیگر جنات که در فتوح الغیب
 مولانا و مرشدنا شیخ اهل الارض و السماء سید الانس و الجن محی الملک
 و الدین حضرت پیر و سنگر معنی التدریج غنه و رضوا عننا ارشاد میفرمایند
 ایها المؤمن اذا غل صلی القلب فلیأوا درک مدرکات قلبیتم

قلبه سر اتم القلب السرفصار فناء ثم القلب الفناء فصار وجوداً اما ازین
 ارشاد و مکرر آنست که شیخ اهل الارض و السماء اول ذکر نفس فرمودند
 و سپس قلب و سپس سر و ذکر روح بهمان بیان میاورند و موجبش چیست بدانکه
 ازین تقدیم و تاخیر قلب و نفس اثبات آنست که اگر چه این الفاظ بطریق جد است
 اما در حقیقت متحد و یگانگه بحواله امام غزالی رحمه الله علیه بالا گذشت و هم از آنکه هر لطیفه را
 دو معنی است پس شیخ بمعنی اول نفس را بنفس بقیة فرموده و بمعنی دوم نفس
 را به قلب باشد که بجای روح ذکر سر از آن فرمودند که روح بمعنی اول خود
 است و بمعنی ثانی قلب لقیة که ذکر هر دو بهمان رسید باز ضرورت ذکر روح
 باقی نماید یا آنکه سر هم لطیفه است از لطایف مذکوره از آن سر جای روح
 گرفته یا آنکه سر را لطیفه چهارمی در روح را لطیفه پنجمی شمرده و بهرین اکتفا فرمودند و ذکر
 روح نه نمودند مثل ذکر لطیفه خفی و اخفی و هو اعلم بما فیهم و مولانا عجله تعالی جلاله علیه
 در شرح فتوح الغیب میفرماید که در اینجا وجه عدم ذکر روح از دو حال خالی نیست
 یا آنکه سر بجای روح باشد یا آنکه اشاره است بدین که روح اصل حقیقت است
 و لطایف از عوارض آن و یا آنکه ازین ارشاد ثم القلب السرفصار فناء و الفناء
 سر بطرف همان روح باشد و یا بطرف خفی و اخفی که آنهم تعلق بر روح دارد و انتهی
 الحاصل از حاصل این تقریر بخواهش رسیده باشی که از نفس فانی کدام و منفی کدام
 و از فاجیه مراد اکنون بدانکه ازین فناء چه مفاد پس فائده این فناء و وجود است
 که از فانی بنفس و بانی بخی مستفاد که مولانا جامی قدس سره میفرماید

مقاله سبب سوم در تکلیف النفس ۹۰
آنرا که فناء نبوده و قرائین است

رفت از میان همین خدا ماند خدا
الفقر اذا تم هو الله این است
و نیز از کلام شیخ ما شیخ اهل الارض و السماء رقی الله تعالی عنه ثم انقلب الفصار
فما ثم القلب الفناء فصار وجوداً بهمین وجود و بقا و مطلوب و از فناء فناء وجود
درستی حق مفسود که مولا با جامی روح در لوح شریف ارشاد میکند که فناء عبارت از آنست
که بواسطه استیلائی ظهور هستی حق بر باطن ماسوائی او شعور نماند و فناء فناء آنکه با آن
بی شعور هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فناء فناء در فناء مندرج است زیرا که صاحب
فنا را اگر فناء خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فناء و شعور
آن از قبیل ماسوائی حق اند سبب آنست که شعور با آن فائسانه فناء باشد

رباعی

زین سان که فنائی خوشتن بخوای از خرم نیست جوی کی کاوی
تا یکروز خوشتن آگای هر گدم ز فی الزفاف گسرای

انتهاجوا بکم فافهون فانه فمکم

مقاله سبب سوم در تکلیف النفس

بدانکه در معالات گذشته از بحث نفس فنائی نفس هر قدر که معرفت نفس متوصل
شده معرفت لفظی باشد نه معنوی زیرا که این همه قال است نه حال و بیان قال
و حال بسا فرق است پس قال با آنکه بحال نزد قبل و قال است نه علم حال
بمعین فناء نفس خود را فناء نمکند معلوم ساختن معنی فناء و بهم و خیال و اگر
معلوم هم کردی بغرض حال لا یكون هو الحال چه معنی فناء فناء شدن است

هفتاد

مقاله سبب سوم
در تکلیف النفس

نه فاعلین و چنانکه معنی علم و دانستن است نه بر خواندن از عارف خوانی هر که بخمال
خود داند که بمعرفت نفس رسیده و نفس خود را در با فهم جاها و مغرور باشد
نه عالم و عارف زیرا که حفظ لفظ امر آخر است و رسیدن بخجی امر آخر و ترکیب الفاظ
و ترتیب عبارات چیز دیگر است و تفهیم و تفهم مفهوم چیزی دیگر همچنین است حال
لطایف مذکور الصد که از قلب و نفس و روح و عقل معلوم گردید که هر یکی از این لطایف
اما گفتن اسم لطیفه از قسم تسمیه شیئی بالشیئی است نه اصل شیئی
که داند مجموع و شایع را که اسد گوید در بخیل نباید دانست که اصل شیئی ازین
تسمیه شیئی بیرون است و مفهوم این لطیفه ازین لطیفه افزون بل بنیاد و که این
صدف است و آن گوهر و این لفظ است و آن مثالی و این اسم است
و آن سیمی چنانکه گوهر را خارج از صدف نباید یافت و مثلاً را غیر از لفظ نباید دید
و سیمی را غیر از اسم نباید شناخت همچنین مفهوم این لطیفه را غیر ازین لطیفه
نباید انگاشت که این وصف است و آن کشف و این قال است و این
حال چنانکه اولاً ناغالی رتبه الله علیه اشاره بدان رفت است که الفاظ
و معنی آن نمی که موضوع له آنهاست پس تا آنکه معنی بنحی این لطایف را نه دریایی
از حکم من عرف نفسه بیرون نه ای اما از شرح دیگر است و بیان و زبان
و بگر که از تو خذ العلم من افواه الرجال لا من الصحایف و الذفاتر ظاهر است که گوش
بگوش و سینه بسینه برسد از ارباب کمال نه از ذفاتر و صحایف اصحاب قال
الغرض بدون آن کمال معنی این لطایف و بغیر آن تفهیم مفهوم این صحایف محال
ولی این عامی پر معاصی را آنچه سینه بسینه از مرشدی و مولای رسیده

مقاله است سوم در تکلیف النفس ۹۲
 اندکی شرح آن مکنی نمی باشد معلومات علمی در انجامی آرد و آن را تکلیف النفس نام
 میکنند بدان ارشادنا الله تعالی بهذا العلم بهنہ و کریمه بطیفیل حبیب و حبیب حبیب
 صلواته الله علیهم اجمعین که علم بر دو وجه است یکی آن علم که در عرف عوام از علم
 همیگویند العلم صحایف است نفحوا فی علم الانسان ما لم یعلم و آنرا که علم همیگویند
 العلم لطایف است بمصداق ما اوتینم من العلم الاقلیلا پس این علم دو
 نه نظری و حضوری است نه حصولی اما کسی را حاصل آن نشود الا به فضل حق سبحانه و
 فیض حق سبحانه چه این العام خاص است نه عام که آنرا علم لدنی نام چونکه این علم
 خاص بعالم نبیرگی و بمقام میرگی از نزد حضرت حق به حبیب برحق صلواته الله علیه
 عطا شده است نفحوا علینا من لدنا علما از آن بعلم لدنی موسوم شده و لدن
 بفتح لام و هم دال و سکون نون یعنی نزد و نزدیک و از اندم تا آیندم از بارگاه بزرگوار
 بواسطه سرور انبیا صلعم بمقربان و واصلان درگاه بمرتبته کمال کامل و برکت
 ارواح البشاشان بهنگی طالبان از مرشدان حق آگاه حاصل می شود طالبان
 ضرور است که صاحبش را طلبند و از آن بجد و جهد به فهم سعدی علیه الرحمة بیفزایند

هـ

بیست و دوم چون شرح باید داشت که بای علم نتوان چند ارشاد
 مراد از همین علم است و اصل این علم علم العلم است و آن از یک حرف
 بیش نیست که العلم نکته و بدان اشاره و العلم الفطنه از آن کتابه و فتنه پس
 این نکته یا نقطه همان مکنی نمی است از لطایف مذکوره که معرفت حق بر آن
 موقوف آمده و این لطایف بمراتب آن محدود شده که فی الحدیث القدر

مقاله بابت درسیوم در تکلیف النفس ۹۳
ان فی جسدی ادم مصغته فی المصغنه قلب و فی القلب فواد و فی الفواد

روح و فی الروح سر و فی السر نور و فی النور انا صاحب سر آیینی
آورده آنکه عارفان همین مراتب هفتگانه را با اعتبارات جداگانه سبع صفات
السان قرار داده اند نوعیکه در تن نفس است و در نفس دل و در دل عارف و الوجود
و در عارف الوجود روح و در روح نور و در نور ذات که در حقیقت همه یک است
و بنام عجله انتی تمثلی برین گویم مثلاً چراغ که در روغن بنیه است و در بنیه شعله
و در شعله نور و در نور وضو و در وضو بر تو که در حقیقت همه یک است و باقیم
که حضرت شمس الدین تبریزی قدس سره می فرمایند -



یکی نفس یکی روح و یکی دل و دانستن آن بهت مثل
اکنون بدان که این لطیفه اخیره که مشارالیه انا است آنرا دو حال است
یکی آنکه در حدیث قدسی معلوم گردید که انتهای همه یکی لطایف انا است
که فی النور انا دو می آنکه قول حکما در تعریف نفس ناطقه در گذشت که النفس الناطقه
یقال له شئی یشیر الیه کل حدیثه انا - پس بیان این هر دو فقرت
اعتباری که اناء اول دال بر هویت است و اناء ثانی دال بر انیت فلین
دانستن فرق هویت و انیت واجب گشته تا از علم ما به الامتیار بعلم ما به الامتیار
و در رسد پس علیکه دال بر اتحاد است همان یافت است بمعنی هویت
و همین یافت حقیقت هستی و خودی شئی است که بجهت صرافت و
اطلاق در ذات جمیع موجودات ساری و فردی از افراد نه ازین علم خالی

معنا است سوم در مکتبه النفس ۹۲
 حتی که از جهاد و نبات هم چنانکه البت مثلاً که بعلم خود از بلندی عدول میکند
 و بجانب پستی میگرداید و آتش است که از پستی به بلندی می شتابد علی هذا بگر
 اشتباه که مولانا در می رح در مثنوی معنوی میفرماید -

مثنوی

باد و خاک و آب و آتش بنده اند	با من و تو مرده با حق زنده اند
پیش تو آن سنگبزه سالک است	پیش احمد و صبح و ماهی است
پیش تو استون سجد کننده است	پیش احمد عاشق و دل زنده است
جمله اجزای جهان پیش عوام	مرده و پیش خدا دانا و رام
مرده زین سویند و زان سوزنده اند	خامش اینجا و آن طرف گونده اند
کوه با هم لحن داودی کند	جو بهر این بکف مونی کند
باد و حال سلما نی شود	بحر با موسی سخندان شود
ماه با احمد اشاره بین شود	نار با ابراهیم را نیرین شود
سنگ با احمد سلامی میکند	کوه بحی را پیای میکند
اسمعیل و بصیریم و خوشیم	با شما ناخبرمان ما خاشیم

بالحکم در یکی موجودات صفت علم بقدر استعداد او شان بخشیده شده
 که از او شان بصورت طبیعت ظاهر شود و معروف به طبیعت و خاصیت
 گردد و در اصل این خاصیت و طبیعت همان علم است که بحسب جریان عادت
 بحسب مقتضای قابلیت هر وجود بخشیده شده بطور پدید و باطن باشد و آن حقیقت
 را چنانکه مولانا با جانی قدس سره الهی در لایح شریف فرموده است

بجاءه شیخ قدس سره که علم تابع است مروج در آبان معنی که هر حقیقتی را
از حقایق که وجود است علم است و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق
در قبول وجود کمال و نقصان پس آنچه قابل است مروج در اعلی وجه الا تم والا
قابل است مروج را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مروج در اعلی وجه الا نقص
متصف است بعلوم علی هذا الوجه و مثلاً این تفاوت غالبیت و مغلوبیت
احکام و جوب و امکان است در هر حقیقتی که احکام و جوب غالب تر آنجا
وجود علم کامل تر و در هر حقیقتی که احکام امکان غالب تر آنجا وجود علم ناقص تر است
بالباطنه القمه این علم همان یک نقطه است که همه دفته سیاه از اطلال و انشا
اوست بسا دیران چاکدست و پاک نفس محل این عهده دریافت
این نقطه باروئی سفید کاغذ را سیاه کردند اما بعد از یک حرف بدر نیامدند
و بسا غواصان بحر فکر عمر خود را بنهاله کردند اما از سر این نقطه سر از گریبان
نبر آوردند و آخر از ساجده انحراف رو با غراف در آوردند و معتقد بدان ماندند
که اندرین راه خبر فضل الهی و برتری بر این وادی همه فکر و افکار بیکار و بسند
یافت آن عقل ناقص خود مانده و شمار و قطار خوش آفتاب است که اهل برهان
را جامی عبارت تنگ و زیبا حالی که اهل وجدان را پائے اشارت تنگ
چه شگفت مکنه و چه شگفت نقطه است که مدار کائنات بر این علم
و بنائے مکنات بر این علم باز همان علم است که میان عبد و رب حجاب
اکبر واقع شده که العلم حجاب اکبر در آمده باشی که تو برسی که کشف این
مکنه و حل این عهده آخر از که و سخن واحد که تو گفتی از چه گویم که اگر ذوق یافت

مقاله است سوم در مکنه نفس
 این حکایت و سنو فی دریافت این اشارت میداری از علمای
 مغوی بخو که نه از علمای صوری و حللین عقده از عارفان کشفی بخو نه از عرفا
 عرفی تا صد اقت آن گردد که بزرگ سخن پیش نیست طالب صادق را
 گاهی این دولت از خدمت اهل خبرت بشرط نیست پیش از طلب
 و کسب هم هم برسد چنانکه این گرفتار بادیه ضلالت و امیدوار راه هدایت
 را بدون طلب و کسب محض بر راه غیایت بفضل هدای علم و بطریق رسول
 کریم بیاوری طالع ازان کلمه جامع از حضرت گنجینه اسرار الهی و اوقف روبرو
 ناشنای اغنی پیر و مرشدی و قبله گاهی نور الله مرقد و نور جمال و شرف الله
 روحه شرف لغائه گوشش گوشش سینه سینه رسیده آنرا گوشش
 هوش گرفته در خزینه سینه خود و دعبت نهاده هر چند که از قدر و قیمت
 این در و لالی و از شرف و برکت این جواهر معالی جیب این فقره
 و کسب این مفلس خالی از نعم و بی است اما باشد که طالبان حق و جوایز
 حقیقه تحقیق استفاده ازان بیروارند و بمغفرت این عامی دست دعا
 کشایند و بخرای احسان باحسان شمارند بخو استم که درین محل که جائی
 سخن است نه سکوت و خاموشی و مقام یاد است نه آسایش و فراوانی
 از اینان که جنس خود پوشیده ندارم و اصحاب ذوق و شوق را ازان محظوظ
 و سرور گردانم بپاس جواب و اجر نه براه نقصان و ضرر اما این پاکس
 آن زبان و دمان کجا و بیانم را آن اثر کجا که سخیم گوشش و دل پذیر اگر دو لب
 بگوید اچه گوینده را نه اهلیت و بقاء است و نه شنونده را چشم بصیرت و گوش

مقاله سبت و سوم در کلمه النفس ۹۷

دوم

آن که از سامعین و ناظرین بغور ملاحظه و مسامحه آن کلمه سخن بینند یا نیند صبر خود باینه پند
و بعدق و یقین بجان دول بگیرند لایحرم آن کلمه را بصورت کلامی و آن سخن را بلباس
الفاظی بطور رسمی در ذوق و ذوق و فهم من فم معنی پیروران لغم معنی ذوق منوی پند
و صورت پرستان بظاهر الفاظش بخت صوری در ریند نه غلط لغم و ادعای خود کلامی
را و البس میگویم که من کجا و این ادعا کجا الحق که این کلام نه کلام من است و این جمله از
جمله من بل گوینده آن گوید الایسان من و نوبنده آن نوبد الایقلم من هر که
درین شک آرد مشکوک باشد و یقین آن منتنون پس آن کلام خیر انجام
انیت که از نزد ارباب تحقیق تحقیقش بدین منظر رفته که انسان خلاصه سه چیز
است یکی دانش دوم نبش سوم خواش منقش بالفاظ و کنی جانتانیا و دیگرینیا
و ما کلتانیا که از ادانای و بینای و تقاضای کسری مانند که اصل اینها همان یک
است که در خارج اسمی و رسمی جدا یافته بمراتب مختلفه در آمده من حیث التفصیل
والاجمال که بمرتبه اول یافت ذات است و بمرتبه ثانی یافت صفات و بمرتبه
ثالث تفصیل صفات فاما در حقیقت واحد است که آنرا به نکته و لفظه اشاره
کنند پس مراد از نکته اشعه که از مهر کمال دانش اوست بر آئینه و لها که بشناخته
فطرت نام یافته است و مراد از نقطه لمحه که از نور جمال نبش ربوبیت بر سواد
چشم بصیرت است انداخته بصیرت نام ساخته باقی ماند خواش و آن اقتضای
بشریت که بمقتضای ذات هر یکی از فخرن قهاریت و رحمانیت وجود واحد
اثری میجو سوید اندول پذیرفته در خارج مظهر خیر و شر در آمده آنرا عبد و عبد
نام گردیده و مجموعه بشریت معلوم بادم شده چنانکه مجموعه حیوان ناطق را انسان نام

مقالہ سب و یوم در کلمۃ النفس ۹۸
 بود و پس بہین حقیقت واحد و ہستی مطلق را بعالم اجمال لطیفہ مدرکہ نامند
 و ہم سر و خفی و اخفی و بعالم تفصیل قلب و دل و نفس و روح و بغیرہ و بہ ہندی گیان
 و دیبیاں و جان و سہم و چہرہ و ذالک بہم برین محل حضرت فرید الدین عطار قدس
 سرار ہی فرمایند

۵

نفس و عقل و روح و دل چہ یکیت مرد معنی را در اینجا کے شکیت
 وار نفحت فہمہ من روحی ازان اشارت و ما او تیم من العلم الا قلیلاً ازان عبارت
 و خلق آدم فخلق فہمہ بدان کنایت و مولا ناجامی رح اندرین رباعی بدان حکایت فرمودند
 رباعی

در سینہ نہان تو بودہ من غافل در دبدہ عیان تو بودہ من غافل
 عمرے ز جہان تر نشان می جستم خود جملہ جہان تو بودہ من غافل
 و بزرگے گفت

۵

عقل اینجا سکت آمدیاض یا کہ دل با او ست یا خود او ست
 و حضرت محمود بکری قدس سرہ العزیز در عروض عرفان مینفرمایند
 نظم

بالائے نہ سپہر دو گوہر منور اند کز نورشان دو عالم و آدم منور اند
 بہتند و نیستند و نہانند و آشکار چون ذات ذوالجلال نہ خیم و نہ جوہر اند
 فی مشرق و نہ برہ نہ مرج فی متصل فی اقطاب روشن فی ماہ نور اند

مقاله بابت وسوم در کلمه النفس ۹۹

مجموعه دوم

پرو و دکان مایه نفس اندر داندل انجا فرشته وار و اینجا پسر اند
 پرو از چون گفتند این دامگاه ^{ای دنیا} چرخ کیهان را گرفته بنگال میسند
 یعنی که از نه سپهر مراد وجود آدم باشد که مشتمل است از چهار عنصر و پنج حواس
 و مراد از دو گوهر دانش و بینش که زبده آفرینش است و مراد از پرواز کردن آن
 ازین دامگاه سخن انتقال است از عالم ناسوت به عالم ملکوت و مراد از کوه و کج
 و کالبد و مولانا جانی مدس سره السامی در لوائج شریف میفرماید جمیل علی الاطلاق
 حضرت ذوالجلال و الافصال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است
 بر تو جمال و کمال و است که انجا نامفته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صف
 کمال یافته هر که او را کمالی اندر دانی او است و هر کجا بنیائی منی نموده بنیائی او است
 باجمالیته صفات او است که از اوج کلیت و اطلاق منزل فرموده و در حقیقت
 جزویت و تفکیکی نموده تا نوا بر بحر و کل راه بر می و از تعبد با طلاق روآوری
 نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقتدا از مطلق بازمانی

رباعی

رفع بنامشانی گل ان شمع طراز چون دید میان گلشنم گفت باز
 من اصلم و گلهای چمن فرشتند از اصل چراغ فرع میسمانی باز
 از جامی روح بس این تشریف دقت در منزلت بالتحقیق ذات حق
 چنانکه اندرین مراتب جلوه فرماست بمرتبه اول احدیت که مرتبه ذات است
 و بمرتبه دوم وحدت که مرتبه صفات است و بمرتبه سوم واحدیت مرتبه تفصل
 صفات همچنین این حقیقت هم سه مراتب یافته یعنی دانش مرتبه ذات

دوم

مقاله است دوم در تکلیف نفس ۱۰۰
و نبش مرتبه صفات و خواش مرتبه تفصیل صفات و نیز ذات حق سبحا
را چنانکه چهار اعتبار است که مراد از ان وجود و شهود و علم و نور است -
همچنین این حقیقت را چهار اعتبار آمده که آنرا به نفس و عقل و روح و دل تقبیر کند
پس صل مضامین در نفس و رب که در مقاله بستم گذشت همین مضامین
است که امام همام علیه السلام در کلام خجسته فرجام به نسبت ان کامل
فرموده که ذات و علمه علمه بلا حلول و اتحاد با جملة همین است خفی و اخفاست
و همین خودی و هستی اشیا و همین منظر ذات مطلق و همین مصدر حقیقه الحقایق
و اسماء اسمی همان است و حامل بار امانت اما عرضا الا امانت است
سوال است را عجیب به فالو بی او انی جاعل فی الارض را خلیفه پر ملا و رند
این گل و لا کما فر احو را امانت بودی و لایق مسند خلافت در آمدی پس
همین است منظر این سخن که جانی علیه الرحمه میفرماید -

رباعی

دل منظر حقیقت است تو بین در کسوت روح صورت و بین
هر چیز که او شان هستی دارد یا پر نور او است یا اوست بین
و محمود بجزی قدس سره میفرمایند

نظم

چون گداز گنج مخفی او لا آنچه افتادست چندان بر ط
گوچه باشد علم باشدی و گر گشت ازان علم این دو عالم سیر
شد محیط این علم در عالم تمام یافت هم زان علم عالم انقطاع

مقاله بیست سوم در کلمه النفس ۱۰۱

حصه دوم

این چو ذرات است آن چون آب

علم در یاد آن و عالم چون جناب

علم بیند علم هر شام و بگاه

عارف این عالم نبیند هیچگاه

علم داند علم خواند و السلام

آنکه جادو علم سازد همچو لام

بن یادم نه باین جن و پری

صورت علم آرنجواهی سنگری

غیر او را هر چه باشد عین دان

آدم آید عین تو هم عین دان

آدم آمد و اوست هر دو طرف

آدم آمد و از او از احد

آدم آمد سر اسرار صمد

عین کوز احمدی آدم بود

آدم افشردنت عالم کم بود

آنچه بالا تر همه عالم بهوست

عالمش چون جام باشد جم بهوست

حاصل بار امانت او بود

او به نسبت غرض میگوید

بهر این بار امانت علم و آ

یافتم این علم از علم ناگهان

با کج آن حقیقت را دو حال است

اگر بمقام غیبت

گوید که انا انرا نام امانت است

اگر بمقام غیبت

خواند که انا اینرا نام بهوست است

اگر بمقام غیبت

که اشاره انا بطرف ذات معینه است

که اشاره انا بطرف ذات معینه است

که اشاره انا بطرف ذات معینه است

که اشاره انا بطرف ذات معینه است

که اشاره انا بطرف ذات معینه است

که اشاره انا بطرف ذات معینه است

که اشاره انا بطرف ذات معینه است

که اشاره انا بطرف ذات معینه است

که اشاره انا بطرف ذات معینه است

که اشاره انا بطرف ذات معینه است

که اشاره انا بطرف ذات معینه است

که اشاره انا بطرف ذات معینه است

که اشاره انا بطرف ذات معینه است

متفہم البت و سوم در کلمۃ النفس ۱۰۲
 کہ فرعون و شداد را موجب نکابت و ابلیس را سبب لغت و افت
 و منصور را باعث لطف و رحمت در آمدہ منکل نیست کہ یک انا بدو معنی
 جمع نشود کہ معنی انا نیست باشد و ہم بمعنی ہویت فلہذا انا معنی اولین را انا
 معنی دومی کم کردن لازم آمدہ تا از دومی بدر آمدہ یکی ہو سوم شود و قوتہ قدسیہ
 را بہ پذیرد و از قنابہ بقادر آویزد تا انا الحق ہو الحق گردد اما معنی کم کردن انا اول در
 انا ذاتی چیست بدانکہ کم شدن علم اول در علم ذاتی است بجموع کم شدن علم
 حق در علم صوفی کہ عارف بابت حقیقت آگاہ بحر العلوم مولانا روم قدس
 سرہ بدین دو علم اشارہ میفرماید

ۛ

علم حق در علم صوفی کم شود این سخن کے باور مردم بود
 و عارف سانی مولانا جامی نور اللہ مرقدہ در شرح ابن بیت میفرماید

نظم

علم صوفی خط و علم حق نقطہ از وجود نقطہ آمد بود خط +

نقطہ جنبش کرد و خط آمد بدید بیک آن نقطہ ز خط شد ناپدید

زان سبب فرمود حضرت خود از کمال معرفت در قنوک

علم حق در علم صوفی کم شود این سخن کے باور مردم بود

پس این پنج معنی العلم حجاب اکبر بنکو بر کشودہ کہ صورت خط حق نقطہ علم حق را

علم بندہ حجاب اکبر واقع شدہ فافہم لائنہ سرگردیق و بحر عمیق درینجا ظاہر بیان

را بہ مفهوم العلم حجاب اکبر ایراد یہیے باشد کہ میان علمائے ظواہر و ارباب

مقاله بست و سوم در تکلیف النفس ص ۱۰
 حقایق صورت خلاف و تضاد نماید از آنکه از باب حقایق علم را حجاب گفتند
 و علماء و خواهر علم را دافع حجاب نه خود حجاب بدلیل آنکه علم ضد جهل است و جهل بقدر
 حجاب بود نه علم پس هرگاه که از علم جهل رفت حجاب رفت بحکم الضدان
 یا بختان جوایا بگویم که ظاهر بصورت تضاد است و حقیقتاً بمعنی اتحاد و خیر اینست
 که نزد علمای ظواهر مفهوم علم اصطلاحی است که آن لفظی باشد و نزد از باب
 حقایق مفهوم از علم مخفی که آن علم ذوقی بود و باله حال بن هر دو حجاب کبر است
 پس علم اول از آن حجاب است که بنظر عالمشین میان عالم و معلوم و عابد و معبود
 و ساجد و سجد و امتیازی پیدا است تا آنکه این امتیاز پیدا است میان عبد
 و رب حجاب پیوید او علم مانی بدان حجاب است که نزد عارفان مراد
 از علم دانستن انا است که دال بر انانیت است انا فی نفس حجابست
 چنانکه حجاب فقط الف است و حجاب الف با تا تا و غیره و یا حجاب
 عدد و واحد اعداد ما عدد ایهم برین معنی مولانا جامی قدس سره مینویسد

رباعی

یک نقطه الف گفت و گفت و گفت و گفت
 در هر حرفی الف بنامی موصوف
 چون حرف مرکب شده آمد به سخن
 ظرفیت سخن نقطه در و چون منظور

وله رباعی

در مذهب اهل کشف و از باب خرد ساریست احد در همه افراد عدد
 زیرا که عدد اگر چه بیرونست رخد هم صورت و هم ماده اش نیست احد
 ایضاً رباعی

مقاله بت و سوم در کلمه النفس ۱۰۴
 بحصل وجود هر عدد از اعداد است. تفصیل مراتب اعداد از عدد است
 عارف که ز فیض روح قدس مدد است. ربط حق و حلق ابجنان بنفست
 پس هر وقت که عارف حقیقت انار را مانند حقیقت الف از میان خرو
 بجاو یا حقیقت واحد را از اعداد و اعداد است شناخت تا آنکه انا و
 باقی است حجاب باقی اندم برفع حجاب مذکوره از مجامده و مکاشفه میگویند
 تا آنکه از انا که مقام فنا است الف الله را اثبات که هو الاول و هو الآخر است
 و نون نافیه را که مستبصر بر خودی شئی و پندار خود است با مجموع حرف غلط از
 میان نفی گردانند تا به محویت تمام محو گردد و خدا آنکه به استغراق تمام به محو رسد
 بطوریکه به نفی نون نبی به سان قدسی صلعم بی اسمح ولی بیصرف نماید و با عدد و
 و اثبات و اعداد و باقی را نفی سازد تا فی کل شئی که اینه تدریج علی انه واحد و نون
 آن زمان حجاب از میان حاجب و محبوب برود و از علم مابه الایثار بعلم مابه الایثار
 برسد و از غیریت رسته یعنی پیوندد اندم که گفته اند الظلم او گردد و قرب
 حق نصیب وی شود که گفته اند —

و

و تب حق پست و نه بالا رفتن است. قرب حق از قید هستی رستن
 و همین است معنی مولودا قبل ان یولدوا و فنا قبل ان یفنا اما و انسان حقیقت
 انا بصرف و یقین متعلق از علم الیقین است و رفع حجاب انا متعلق از علم الیقین
 که متعلق به باشد و مکاشفه است چنانکه یکی سرآمد محققان درین بیت است
 سه درجه اشاره کرده اند چنانکه گفته اند

مقاله سبت و چهارم در بقای نفس ۱۰۵
بیت اول

مگر نقطه ذات را بدانی دانی که وجود را فنا نیست
این دانش بیان علم یقین است که تعلیم و تعظیم آن موقوف بر مرشد کامل است
و دانش این اول در کجای است زیرا که نزد ولی با کمال بمنزله حال است نه قال
و هر که حال را قال میداند موجب هم خیال

بیت دوم
در نقطه ذات را بینی دانی که ز نو خدا جدا نیست
این دیدن بیان عین یقین است

بیت سوم
در نقطه ذات را بینی دانی که بجز تو کس نیست
این بیان حق یقین است و صاحب این یافت را ولی کامل گویند که اعلیٰ و جبه
ولی است که انی شح العقاید اللهم از قفا هذا العلم بکماله و الشفا هذا الطبر بکماله الفضل بک
و کریم و تصدیق حلیک صلی الله علیه و آله و سلم آمین

مقاله سبت و چهارم در بقای نفس

بدانکه در بحث نفس این مقاله سبت در بقای نفس است که بفضل ایزدی و جود
ای نفس خود را شناخت فنا نفس ساخت و هر که فنا نفس
ساخت تکمیل نفس برداشت و هر که تکمیل نفس برداشت قرب الی
یافت و هر که قرب الی یافت بقای نفس یافت ازین رو بابت گفت
که ابتدائی سلوک سالک معرفت نفس است انتهائی سلوک فنا

مقاله سبت و چهارم
در بقای نفس

نفس که از آن بکلمه النفس کامل و بدقرب حق و اصل و بدو بقای نفس حاصل گویا
 که بخیر او فاعلین بقا است و بس پس در اینجا از بقای نفس که در آمده ضرورت
 که اندکی بحث از حدوث و قدم و بیان حقیقت فنا و بقای نفس هم در آورم
 اگر چه این بحث بس عریض و دقت است بس طویل ولی با اختصار بقدر ضرورت
 بعرضه رسانم بدانید که اندرین حکما و علما را البسا اختلاف است بعضی از حکما مانند
 افلاطون و پیرانش بر آنند که نفس قدیم است بدلائل عقلیه مطهره اما سبب
 این محل کی آنکه اگر قدیم نباشد حادث باشد و هر که حادث بود در بی بودای
 قابل للعدم و آنچه قابل است مرعدم را ابدی نباشد حال آنکه نفس ابدی است
 اگر چه کابر علما را نیز هم بدان اتفاق است چنانکه امام غزالی رحمه الله علیه میفرماید که نفس اگر
 ازلی نباشد ابدی ضرور باشد اما دلیل این نیز غیر معتبر است از چند جهت و
 دوزخ و ثواب هم و عقاب کافر هم با آنکه حادث است اما دایمی و ابدی است
 تا نباشد آنکه اگر حادث باشد مادی بود و هر که مادی بود از جوهر مجرده نباشد حال آنکه
 ثابت است که نفس از جوهر مجرده است ثابت شد نزد ایشان
 که نفس قدیم است و علما دعوی اش را اگر چه مسلم دانند اما دلیلش را عیسای
 شمارند چه نفس جوهر مجرد است اما متعلق به بدن پس اتعلق بدن مانع و قاج
 تجرد ذاتی آن نیست فافهم و بعضی از حکما بر آنند که نفس حادث است از آنکه
 مخلوق است اما در قبل و بعد اختلاف بعضی گویند که قبل از حدوث بدن حادث
 است از روئی دلائل عقلی و نقلی که در حدیث شریف است خلق الله الارواح
 قبل الاحیاء و کنت بنیاد آدم بین الماء و الطین و مانند آن و بعضی بصد آن مانند

مقاله سبت چهارم در بقای نفس ۱۰۷

مقدمه

ارسطا طائیس و مطیعانش میگویند که بعد حدوث بدن حادث است یعنی بعد
کتمیل جنین در رحم بدلیل آنکه اگر قبل نطفی بدن موجود باشد ضرور است که معطل
ماند حال آنکه نفس را با طبع تعقل نسبت بریزد که از نشان او است استحصال و کمال
و آن موقوف است بر بدن در این صورت لازم آید که بعد فنائی بدن بمنعزل
باشد لهذا دفع دخل آن میسر دارند که اربن لازم لازم نباید تعقل نفس بعد مفارقه
از بدن زیرا که بعد مفارقت از بدن نفس مشغول میباشد بالتداعیات و احتیاط
لغات و برنج و الم تکلیفات و عقوبات برخی بچالش در آرند که نفس از
حدوث این بدن موجود باشد اما در عالم دیگر متعلق ببدن آخر غیر این بدن
طبی خواه از قسم عنصری باشد یا فلكی باز معطل گجا ماند اندرین پاسخ صورت ششم
پیدا آید که عقلاً و نقلاً باطل و ممنوع است لهذا علما گویند که تعقل نفس نگاه لازم
آید که موجود باشد قبل از بدن حیثیتی که آن نفس است به لغوی که نزد ایشان کمال
لحم طبعی آلی الی آخره که گذشت زبدان معنی که آن جوهر است روحانی و ابدی
که هنگام تعقلش از بدن تعقلش بقدرت بدید و تصرف میباشد در بدن و بعد انحلال
و انقطاع این تعقل از بدن مصروف بالتداعیات و تالم موافق احوال و اعمال این عالم
میانند همچنین است اختلاف در فنا و بقای نفس که بعد فنائی جسم فیما
باقیات پیش یکدیگر نفس مجرد و بسیطة الذات است نزد من
غیر قابل فنا است بدلیل آنکه فالنفس بسیطة الذات و کل بسیطة الذات غیر
للفناء و لازم ترکیب من قوه الوجود و فعلیه الوجود و عدم و ذالک باطل و غیر
نفس بدست و در آنجا نفسین علم است و علم غیر نفس بدست و غیر

مقال است و چهارم در بقای نفس ^۸ است گفت که نفس جوهر مجرد است مستغنی
 هم غیر منتظم باشد ازین رو ثابت است که نفس جوهر مجرد است مستغنی
 از محل و مستغنی از محل را بقا ضروری و پیش کسیکه نفس مادی است بوجهیکه
 متعلق است بدن و مصناف است بطرف بدن به تعلق تدبیر و تصرف
 در بدن که از آن امر جسمانی گویند لهذا نزدشان نفس را مانند جسم عالم فناء لابدی -
 و اتفاق جمهور برین است که روح را اطوار متنوعه و شیوئات متعدده است
 که از آن گاهی بروح انسانی تغییر کند و گاهی بروح حیوانی و اول را نفس روحانی و ثانی
 گویند و ثانی را نفس بشری و جسمانی حیث یقولون ان الروح العلویة السماویة
 من عالم الامر و روح الجنیاتی البشکرة من عالم الخلق و هو محل الروح العلویة موروثة فالروح
 الجنیاتی جسم لطیف حامل لقوة الحس و الحركة و هذا الروح لسیار الجنیات
 و هو الذی تقوم به الفاعل و النفس الانسانیة ذات له مقامات و درجات
 متفاوتة و لها ثلثة سابقاته و لاحقة و لها فی کل مقام و عالم صورة هو الذی تقوم
 به البقاء و ثابت شد که آن جوهر مجرد است مستغنی از محل بحسب ماهیت
 آن من حیث الذات و مجرد است من حیث الفعل بصورت اول قدیم
 و باقیست و بصورت ثانی حادث و فانی کما اووده صاحب باب الفتح -
 فلانفس الانسانیة مقامات و ثلثة ذواته بعضها من عالم الامر و التبریه
 قل الروح من امر ربی و بعضها من عالم الخلق و التصویر منها خلقا کم و فیها تعبد کم و الخ
 و التجدد انما یطران لبعض ثلثاتها فاذا ترفقت و تحولت من عالم الخلق الى عالم
 الامر بصبر و جود و باوجود و مفارقتا عقلیا لا یحتاج معه الى البدن و اسواله و استعداده
 فزال استعداد البدن لها لا یغیر مادام و بقاء بل تعلقا و تصرفا اذ الیس و جود بالحدود

هو وجودها بالبقای لان ذالک مادی و هذا مفارق عن الماده فلیس حالها عند حدوثها

کما لها عند اسکالها و مصیرها الی المبدء و الفاعل فی حیث ما هیته الحدوث روحانیه
البقا و انتهی و همچنین است حال علما که نزد بعضی نفس حادث است و نزد بعض
قدیم حادث از آنکه مخلوق است بدلیل قوله تعالی منها خلقناکم و فیها نعیدکم و نؤود الیکم
خلقکم و ما تعلمون و بمصدیق حدیث شریف اول ما خلق الله روحی و اما اول النبی خلقا
و آخرهم بعثنا و قدیم از آنکه از عالم امر است بقوله تعالی قل الروح من امر ربی و لغت
فیه من روحی و بمصدیق الروح لم یدخل تحت کل کلمه مانند آن صاحب تفسیر الایمان
فی احوال الانبیاء میفرماید که روح را از مبدء فیاض آن نسبت است که قطره را
از ابر بر آگس ابر قدیم است ممکن است که قطره هم قدیم باشد زیرا که ابر از
قطرات خالی نیست و ممکن است که قطره حادث باشد زیرا که صورۃ قطره
بعد انفصال از ابر حادث می شود و از آنجا که مبدء فیاض قدیم است ضرور است
که اطلاق قدیم و حدوث هر دو بجنی روح صحیح باشد باعتبارات مذکوره اما الفایق
است برین که پس از فانی بدن روح باقی میماند و معدوم نمی شود بقوله علیه السلام
انکم خلقتم ابدانکم تفلتون من دار الی دار مگر اختلاف است در اریست او که بعضی
روح را سدمی گفته اند یعنی ازلی و هم ابدی و بعضی از اعتقاد اریست منع کنند
و فایق را نزد یک کفر شمارند انتهی یا بسند که وجه منع ایشان چنین باشد
که اندرین صورۃ تعدد قدم لازم آید و این محال و خلاف جوالبش یکا تقدم است
نوع است رتبی در زمانی و مکانی پس در اینجا تقدم ذات حق رتبی ثابت شده
نه مکانی در زمانی بچگونگی تقدم قدم لازم آید تا هم تشریح آنکه مذکور شد در مقاله دومی مقدم

مقاله است و چهارم در بنای نفس ۱۱۰

حفظه

این کتاب و مولانا غزالی رحمته الله علیه روح را ابدی قرار داده جایگاه فرموده که اگر ازلی نباشد ابدی ضرور است الحاصل علما و حکما را اتفاق است برین که روح و نفس را نظرات و تحولات و شیوات بیشتر است که از ان بهر شانی و معنای بنامی علیحدہ مبراست چنانکه حکما گویند و کل شیء من شیء یعنی که ذات و احدی وجوده و بهای و بنیه من چیست کونیا مبد و المجرک است و الالفاظ است الحاد بنیه طبعه و من حیث ادراکها و تدبیرها النفس فی شئی طبع کالمنه و الغذاء و فی شئی خیال و من حیث الادراک بالحواس فی شئی خیال و فی شئی عقل و فی العاقل التخیل و من حیث البصیر الشتام الذائق العاوی النامی الی غیر ذالک و بی مع ذالک بهم مر بسط

غیر قسم جعلها الله مثالا و ذاتا و صفته و خلیفته له فی هذا العالم و جعل معرفتها سببا لمعرفته من عرف نفسه فقد عرف ربه یحییٰ علما گویند که روح از روی خبرت بسیار است مانند روح اعظم و روح انسانی و روح حیوانی و روح نفسانی و روح طبیعی و روح نباتی و روح جمادی و غیر ذالک اما از روی کلیت یک روح است که در هر محل و مقام تجلی شده بمقتضای آن محل خاصیتی گرفت و بحسب خاصیت نامی یافت پس این روح کلی قدیم و باقی است و باقی خرمیات آن حادث و فانی چنانکه حضرت مخدوم صاحب ساوی در شرح عقاید جامی گذر میفرماید که در ذات حق سه مرتبه متحقق است مرتبه اول نیافتنی که آنرا احدیت و لا تعین و غیب الغیب و منقطع الاشارات و غیره نامند و مرتبه دوم باقی است بطریق اجمال که منم آنرا وحدت و تعین اول و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم میگویند که ما تحت مرتبه اول است و درین مرتبه علم و نور و شهود

مقاله بست و چهارم در بقای نفس ۱۱۱
 و وجود متحقق است و مرتبه سوم یافته است من حیث التفصیل که من حیث
 و چنین یعنی خالی و رازق در جیم و کریم و غزه و هم ما سوا می خود را دانست که چنان
 و چنین است یعنی مخلوق و مرزوق و مرحوم و غزه آنرا واحدیت و لجن ثانی و
 حقیقت انسانی مانند و این مرتبه ما تحت مرتبه وحدت است و این نیز
 را صفت علم میگویند هرگاه که نفس سبحان از این مراتب بود را و حقایق اشیا را
 که در علم او ثابت و متحقق بود بهر شایستگی بافت این بافت را روح میگویند
 و به روح القدس میگویم سازند که ما تحت مرتبه علم است بعد از آن اراده کرد
 که آن چیز را خارج در آرد و از علم بعین رساند تا خود را بهر شیئی را برابر بعین ببیند
 در اینجا اذ اراد شیا آن یقول که کن فیکون ثابت گشته و این مقدمه کن فیکون
 ما تحت روح القدس در آمده و مرتبه روح القدس ما فوق آن متحقق شده پس
 روح که بمنی بافت است قدیم باشد حادث و مقوله الروح تحت ذل
 در اینجا ثابت و بانی روحها در خارج همه حادث است نه مخصوصا بدین وجه تحقیق
 رسیده که روح کلی قدیم است و بانی همه حادث و مطابق دلائل منصوصه
 متذکره ثابت اما در فناء و بقا که آنها احتمالی است که روح اعظم انحضرت صلعم
 که اصل همه روحها است هرگاه که به فحوائی اول خلق الله روحی مخلوق باشد
 روحهای دیگر که از توابع آنست نیز مخلوق باشد و هر که مخلوق است بالضرورة
 حادث بود و آنچه حادث است فناء با آن لازم باز که گویند روح انسانی
 را فناء نیست چگونه درست باشد جوابش چنین که اولاً معنی اول ما خلق الله را
 باید در بافت که از آن چه مراد است فانی حدوث و فانی آنرا بعد از این فناء

و بقای دیگر روها نیز هر تواند شد بدانند که معنی اول با خلق الله تعالی اول است
 بر مرتبه اول از مراتب ثلاثه مذکوره که واسطه است میان احدیت و احدیت
 از اینجا است که ذات حضرت را بر نرخ کبری نامند که واسطه است میان خلق
 و خالق و بعد در باب دلیلش را ما من نور الله و کل شیء من نوری باید طلب
 در صورت اولیست روح آنحضرت صلعم نیکو معلوم کردی اکنون فناء آنرا معلوم
 توانی کرد که فناء معنی است که معنی نیست و عدم که ضد وجود است دوم
 زایل شدن تفرقه از میان حدوث و قدم پس فناء روح اعظم معنی آخر است
 نه معنی عدم زیرا که نزد ایشان معنی عدم آنست که جزو شیء در بخار آن شیء یعنی
 در غیر اصل خود نیست گردد مانند قطره که در خاک جذب شود یا نمک که در ش
 سوخته گردد هر آینه اطلاق عدم بر آن می یابد از آن که اصل قطره از دریا بوده از خاک
 و اصل نمک از آب بوده از آتش و وقتی که قطره در دریا و نمک در آب محبت
 که اصل آنست به نحوی کل شیء یرجع الی اصله نفی جزو در کل تواند گفت با عدم
 و منضم عدم که از اطلاق قطره و نمک بر آمده حکم کل در آمد که عین هستی و نیست
 همچنین است حال روح الهی که همان یافت ازلی حق است که بر مرتبه علم حق
 مندرج بوده باز آن یافت بصورت شیء در خارج بطور آمده مخلوق محروفت گشته
 و بمقتضای محل خود موسوم بر روح انسانی شده از اینجا اصل روحها که روح اعظم و
 و حقیقت سرور عالم صلی الله علیه و سلم است مخلوق ثابت گشته خلق
 روح انسانی بدرجه اولی مخلوق گردیده اما اثبات خلق روح اعظم چنانکه بر مرتبه
 وحدت است اما اول این مخلوق و آخر هم لغت بر آن دلالت می کند خلق

مقاله بیست و چهارم در بقای نفس ۱۱۳

حصه دوم

روح انسانی که حقیقت انسانی است بمرتبه واحد است جزو حقیقت محمدی باشد و
فنائی روح اعظم چنانکه بمعنی زایل شدن تفرقه از میان حدوث و قدم بیان رفته معهود
بقای روح انسانی از ارتفاع بند اغیریت بود که موجب وصل جزو حقیقی در کمال اصلی خود باشد
پس بقدر که جزو به کل در آمیخت و از فضل به وصل در آویخت از حکم جزوی حکم کلی در آمد
مانند حجاب و قطره هرگاه که از در بابا میزد از حکم حجاب و قطره هر سه حکم در بابا در آمیخته
همین است مفهوم آنکه روح انسانی را فنا نیست ای عدم نیست پس در اینجا میسر
الکشاف این حال انسانی از بدخلی ارواح از خالق آن و فناء ارواح از فانی آن که خلقی ارواح
مانند خلق صورت ما است در آینه و فانی ارواح همچو فانی صورتها است از آینه
چنانکه شخصی در آینه خانه در آینه خانه مختلف صورت و هیئت خود را دید بمقتضای آن
آینه ما خود را بافت عریض و طویل و مدور و مستطیل و فنی که آن آینه ما را از میان برداشته
آن بافت را به بافت مبدل ساخت فافهم و ندبر که تسریع عجیب امر است
عجیب بالجملة اگر کسی پرسد که معنی فانی روح زایل شدن تفرقه میان حدوث و
قدم است و هم از ارتفاع بند اغیریت بمعنی عدم است باز عزرائیل علیه السلام را فانی
ارواح گفتن و انزاع موت نام کردن بچه حاجت بخواستن نزد ارباب تحقیق
چنین است که موت بر دو قسم است موت اخباری و موت اضطراری
موت اخباری بمعنی ارتفاع بند اغیریت و زوال تفرقه از حدوث و قدم
است و موت اضطراری انتقال روح باشد از قالب که از آن فنا جسم ضرری
بند برچ حاصل آید و همچنین قبض هم بر دو وجه است یکی قبض صوری که از حبس غفوری
است که این حبس بدنی روح ماند و بتدریج مضمحل شود دوم قبض معنوی که روح بر نفس

مقاله است و چهارم در بقای نفس ۱۱۲
معدوم گردد و پیش از آنکه بجایه تعالی اموت اختیاری را بر اختیار بنده گذاشته
و موت اضطراری را بدست غالب خود داشته همچنین قبض صوری را بر قبض
آن در قبض و تصرف عزرائیل علیه السلام بخشیده و آنرا موت نام کرده و قبض
مغموی را که مراد از معدوم شدن روح است در قبض و تصرف خود داشته که
بروفت معهود آن بعمل آمد نیست اگر چه کلمه العبر باشد بمصداف کل من علیها فان یس
بدین قبض مغموی روح را قما گویند و حضرات صوفیه بقای آن از آنکه این فانیان
مخلوقات دیگر نباشد است کذا الک فی شرح العقاید فافهم ما توفی الا بالله
نحوه الکلام ماعل و دل از اینجا که ما اینجا خوانده از فانی و بقای نفس را بقید ضرورت
که درین محل اندکی از جزا و سزا می نفس هم در باید که متعلق بنفس است و یکم
و با بهر دو دو هم مخصوص با خیره است و با در دنیا نیز بدان اسعدک الله تعالی
فی الدارین که وجود جزا و سزا بهر هم و بانفاق ثابت است از خصوص
قطعه و ذلال عقلیه و قلبیه مانند وجود جنت و دوزخ و با فیها فاما اندرین اخلاق
که آیا متعلق بر روح است و یا بجد و یا بهر دو پس در بعض متعلق بر روح است
و در بعض متعلق بجد اما صح است که هم بر روح است هم بجد كما تقولان
ان الانسان حقیقته نفس الناطقه و هی المكلفه بطبع العاصی و انما الحافظ
و البدن یجری مجری الاله لانه و النفس باقیته بعد فناء البدن فاذا اراد الله تحلیق
خلق لكل واحد من الارواح بذات متعلق به تصرف فیهم کما کان فی الدنیا کذا الک
فی باب الفسوح و بیان آنکه مخصوص با خیره است و با هم در دنیا اندرین هم اختلاف
است طایفه بر آنند که نفس را از سعادت حظی و نصیبی نیست تا آنکه متعلق بدین

مقاله بیست و چهارم در تقای نفس ۱۱۵
دکدورت جسمانی طوط و به حجب ظلمانی محجب باشد چون از کدورت

و ظلمت دور از جهل و معصیت مجبور و بصفا فی قلب بر نور شود با نورانی در
آدم بسعادت نام موصوف و با سیم سعید و سوم گردد پس این حاصل نشود
الا پس از مفارقت از بدن پس نتیجه آنهم حاصل نگردد الا بعد مفارقت از بدن جدا
بر اندک که شبنم و قیج باشد که گویند شخصی باشد درین عالم معتقد آرائی حق و ثواب
اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل و کامل بذات و مکمل بغير اختلاف رب الهی
موسم و با صلاح اصناف کائنات و موجودات مشغول با این همه شرف
و غنبت شئی ناقص باشد در حیات و وقتیکه این همه آثار و افعال باطل شود سعید
نام گردد و بعد کائنات چنین نسبت بلکه سعادت را مدارج و مراتب است که بشر
سعی بتدریج حاصل آید و چون بدرجه اقصی رسد سعید نام شود اگر چه در قید حیات
باشد پس نتیجه آن هم بعد ازین قید حیات می بیند پس کی آری نتیجه آن آنست که
در دنیا با غرور و فار موسوم و بمرح و ثنا ممدوح و بمنقبت و شرافت معروف
و بصداقت و کرامت مشهور بود و در دل مردم جای گیرد و گوی برانند که
اصل سعادت مردم فیضی است روحانی و در دینی است جسمانی که از اهل
بلا و اعلی شاید و بمناسب طایفه میرسد از جهته استمال کمال جزو روحانی و
و از دوم بر مره بهایم و انعام بماند بجهته طایفه غریب جسمانی و افتناء آنچه خوب
کمال جزو روحانی است روزی چند باشد که بخیر و جسمانی درین عالم منقسم گردیده
تا با کتساب فضایل بر دازد و با کمال روحانی در رسید پس مردم مادام که درین
عالم است اطلاق اسم سعادت بر او شرط بود باستماع این دو فضیلت

مقاله سبت چهارم در بقای نفس ۱۱۶
ناخیز بانی که در حصول سعادت ابدی مانع بود اندران مشغوف و در انانی باشد
امور مادی بمطالعه و امر شریف و معالی موصوف و چون از بنیال انفعال کند
از سعادت بدنی مستغنی و بهمشاهده جمال حق مستفیض تا اینکه مستغرق بحضرت
عزت شود پس در نبضورت او این نتیجه این سعادت همدین عالم و همدان عالم
نصیب وی باشد بکدانی اخلاق نامری پس این روظاهر است که انسان
مخلوق نشده است الا باستحصال سعادت ابدی و استکمال کمالات ظاهری
و باطنی چه در عالم صورتی و چه در عالم معنوی پس از کمال ظاهری طاعت و معرفت
است بقوله تعالی اخر حکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا لکنه ما خلقه الا للمعرفه و
الطاعه و کمال باطنی مشاهده حضرت غوث است باجلال و جمال وی تعالی
سجانه پس بوجدان این کمال راحت نفس است همدرد دنیا و هم در آخره
و از فقدان آن ریخ نفس است همدرد دنیا و هم در آخره چنانکه از کمال نعمانی دنیا
راحت است نفس را در دنیا و از فقدان آن نمانج و الم است به
دنیا هر نفسیکه باستحصال طاعت و معرفت و استکمال مشاهده حضرت غوث
هر قدر که منلذذ و متبرج گردد و جنت وی باشد و بعد آن در دروالم اگر گرفتار ماند
دوزخ وی بود کما قال الله تعالی فاما الذین سعدوا ففی الجنه و اما الذین شقوا ففی النار
پس سعید همانست که باستکمال معرفت و مواسلت بکمال سعادت موجود
باشد و شقی همان که از عدم آن محروم کما بقوله اهل التحقيق حق النفس فنعیمها هو النذایا
بکمال آنها و ایتنها جهنما با در کانهما و هذا هو سعادت آنها و نوا بهما و جهنما علی اختلاف المراتب
و تفاوت الاحوال و عذابها هو الما یفقد الکمال و فساد الاعتقادات و الیک
شهادتها

شفا و شفا و عقابها و پیرانها علی اختلاف مراتبها و انما تم تبهه لذاتک فی هذا العالم
 لا تستغراقها فی تدبیر البدن و انما سهانی کدوره عالم طبیعتہ لما بها من العلیاتی
 و العوائق الی تردول بمفارقه البدن الی اخره اکنون بدانکه رنج و راحت را هم انواع
 است چه آنچه بخشی انسان آفریده شده است ازین چهار قسم عالم نیست
 یا آنکه سودمند باشد بهمدین عالم و بهدران عالم چون علم و خلق و کنونی یا آنکه در هر دو
 عالم زیانکار بود چون جهل و بد خوئی و یا آنکه درین عالم باراحت است و در آن
 عالم باریج چون بسیاری لغت دنیا و محبت ازان و یا آنکه درین عالم باریج نیست
 و دران عالم باراحت چون ریاضات و طاعات و مخالفت نفس و شهوات
 همچنان لذت و خوشی را هم انواع است یکی خفیه مثل نذات شهوت
 و شکم دوم شریف مانند لذت غلبه و ریاست و جاه و فخر و دولت و غیره
 سوم اشرف مانند لذت علم و حکمت و قرب و معرفت به حضرت غوث
 ازین روان درین رنج و راحت مردم را هم سه حال است یکی آنکه بر لذات
 اول و دوم برسد و بران اکتفا و اقتصار نکند و اگر نرسد متالم شود و بر لذت
 سومی اصلا خبر ندارد و بر لذت اول و دوم رسد و هم بر لذت سوم
 بهره یاب گردد بطوریکه این لذت سوم بر لذات اول و دومی انجمن غالب
 بود که از فقدان لذت اول و دوم متالم نشود سوم آنکه بجز یک لذت سومی
 از لذات اول و دوم سر و کاری ندارد و بهمدین تسلذذ و متبج باشد از اینجا که
 لذت هر خبر دران باشد که مقتضای طبع وی اندر است و مقتضای طبع هر خبر
 دران باشد که برای آن آفریده شود چنانکه لذت شهوت بالتذات است

مقاله بیستم در بیان نفس
 لذت غضب در انتقام و لذت لذت در انبار و کرم است و لذت مهر
 به قرب و معیت تمام پس فضای طبع هر یک که بجانب لذت اول و دوم
 باشد هم در آن متلذذ و متشبع ماند و از عدم آن تنالم پس این لذت مفید در
 در دنیا است و مفید در آخره و هر گاه که طبع مقتضی لذت سوئی بود و هم در آن متلذذ
 و متشبع گردد و از عدم آن تنالم پس این لذت مفید و نافع هم در دنیا است
 و هم در آخره و بهرین دال است الدینا سجنه المومنین و جنة الکافرين که لذت و
 دنیا و دوزخ مومنین است و جنة کافرن و دوزخ کافرن است
 و جنت مومنین پس بحق مومن دنیا زندانست و ترک دنیا ترک زندان
 و بحق کافر دنیا گلستان است و ترک دنیا ترک گلستان با آنکه هر یک در آن
 و هر اهل و لذت که باشد متعلق به نفس است با الحقیقه و بالتبع از بدن نیز که
 بدن را هم اندران مشارکت است از آنکه میان نفس و تن علقه خاص
 است چنانکه مولانا عالی رحمة الله علیه در کلماتی سعادت فرموده اند که او
 مرکب است از دو اصل یکی روح دیگر کابده پس این روح را بواسطه کابده
 حالی است که بهشت و دوزخ آن باشد و همچنین بواسطه کابده هم حاکم
 است که بهشت و دوزخ وی بود اما حالیکه بواسطه کابده است حاصل آن
 بهشت اشجار و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و مانند آنست و
 حاصل آن دوزخ آتش و مار و کژدم و غیره و حالیکه بواسطه کابده است اثر این
 بهشت روحانی است و هم دوزخ روحانی مراد از بهشت روحانی لذت
 دل است که نغم است و مراد از دوزخ روحانی رنج و الم آن که بحیث است
 اسباب این

مقاله سبت و چهارم در نقای نفس ۱۹
 و میگویند که درون دل روزی است بعالم ملکوت که از آن روزن این معنی باین
 مشاهده می افتد و اندران هیچ شک و شبهه باقی نمی ماند و گویند چنانکه طبیب
 از صحت و مرض انسان می شناسد و از اسباب صحت آن میداند که آن را
 و پیریزی است همچنین ایشان دل انسان را می شناسد که آنرا هم صحت و
 مرض است که معرفت و طاعت داروی آنست و جهل و محصیت مرض
 است پس صحت دل همان سعادت آنست و مرض دل همان شقاوت آن و
 سعادت را از بهشت روحانی و شقاوت را از آتش روحانی تعبیر کنند و گویند
 که آتش روحانی را سه جنس است یکی آتش فراق شهوات و پیروی دوشمن
 تشویر و خجالت و رسوائی سوم از محروم ماندن لطایف جمال جلال الهی و چهارم برهان
 است آنچه حکیم محقق بشرح حکمه آورده است حيث قال النفس کما لا یعقل
 البیر ثانیة اذا حصل لها نزهة عن العلائق الحسما ینته اتصال بالعالم القدسی فی
 حضرة جلال رب العالمین فی مقعد صدق عند ملک مقدر فان لم يحصل لها التفرغ
 عن العلائق الحسما ینته فاذا فارقت البدن بصیر بسبب تلك الیهة والمیل
 مجبوبة عن الاتصال بالسعادة فنادی بها اذی عظاما و تنال ما لا تشاء کما لم
 العاشق البجور یسین الذام لازم بل الامر عارض غیر لازم فنزول الالم الدنی کان لای
 کمال للمومن الفاسق و النفس طفتة السدحة اذا طهر لها ان من شانهما ادراک
 الحقائق بکسب الجول من المعلوم لزم لها من الکسب شوق الی الکمال فاذا فارقت
 البدن و لیس معها سبب الکمال و التفرغ لعلها الالم العظیم هو الالم النار الروحانیة
 الموقدة التي تطلع علی الافئدة فحال تلك النفوس کمال الکفار انتهی -

مقاله نسبت و محم در مشاهده نفس ۱۲۰

فصل
در مشاهده نفس

ز آنکه مشاهده در لغت بمعنی دیدن و یا کسی در جای حاضر بودنست و در اصطلاح
نظرات صوفیه ذات حق را به حجاب اشیا دیدن و باز حجاب اشیا را دور
آورده نظر باطن بر ذات حق محکم داشتن پس از اینجا ظاهر شد که مشاهده حق موقوف
بر مشاهده اشیا چنانکه معرفت حق موقوف است بر علم و معرفت اشیا
بنوعیکه چون معرفت اشیا حاصل شود معرفت حق هم حاصل و هرگاه بمشاهده
اشیا اگر کامل آید بمشاهده حق هم کامل اما از سالکان این زمان بعضی را اندین
اختلاف است که مشاهده اول است یا معرفت نزد بعضی معرفت اول
است و نزد بعضی مشاهده یکس است که مشاهده را اول دانند بجای خود مشاهده را
دو گویند و دیگر را مقدم بر معرفت شمارند چنانکه از بعضی حجاب اندین با اتفاق
مکالمه که بمن افتاده دیدم که او شایسته فهم نیست که بغیر مشاهده معرفت امکان
ندارد یعنی معرفت نفس باشد یا حق ممکن نیست الا بمشاهده و اندران به سج
تجرب و تقریر و کلام بنیاد اما بمعاینه زیرا که این بحث خارج از تقریر و تحریر است و هر قدر
که در تحریر و تقریر در آید آن همه فیهامی باشد نه حقیقی و ظنی بودند اصل گفتیم که لایب
که حقیقت نفس و روح کماهی علمیه به تجرب و تقریر نیست ولی مشکلی در پیش که بدون
تجرب و تقریر مشاهده و معاینه هم صورت نه بند چه ممکن نیست که بدون الفاظ بمعنی
در رسد و با بغیر آئینه صورت خود را در لک و در صورت اگر این تجرب و تقریر قیاس
و ظنی باشد ضرور است که مشاهده هم فیهامی و ظنی بوده نه حقیقی و اصلی فافهم نیست
شده که رسیدن به ایت روح و نفس چنانکه بدون مشاهده ممکن نیست مشاهده

نیز بغیر علم و معرفت ممکن یعنی بدون مشاهده اگر بایست روح رونه نماید
 روح هم بغیر علم و معرفت بهره نکشاید از اینجا است که بزرگان و بن گفند اندر هر که
 نفس خود را شناخت بایست کل اشیا را در یافت و هر که بایست یا
 خالق اشیا را بگو شناخت بل مشاهده او ساخت بشیر بلکه شناخت نفس
 یقینی نباشد نه ظنی و جنالی و کما بگو معرفت را مقدم دانند میگویند که بدون یافتن
 اشیا و بدن اشیا غیر مفید و عا است زیرا که اشیا محسوس است و است
 آن معقول پس اگر محسوس را بیند و معقول را نشاند مشاهده آن نافع باشد که کل
 بل این مشاهده از قسم است که حکما گویند کما که از اشیا بی نهایت و بی جادای
 بغیر دانستن مزاج و خواص بصورت و ترکیب مشاهده بغیر بتبار تر باقی و زهر
 و بدون اطلاع از نفع و ضرر احتمال دارد که اگر آن نافع است خوردنش بختی آن نفع
 بخشد و اگر مضر است ضرر آرد حتی که بختی او زهر مایل و سم قاتل بود و بدین جهت
 که حکیم علی الاطلاق در انسان دو قوه بخشیده است یکی قوت علمی دیگر قوت غلی
 علم هر شی اولاً حاصل آرد و سپس عمل آن پس هر که از بین دو یکی را معطل گذارد دیگر
 هم نامکمل ماند و بعضی را کمال است و فتنه که تغیر و تحزیر اسرار الهی از روی شرع ممنوع
 است نفس روح هم که سرسبب از اسرار الهی اندران نیز تحزیر و تغیر ممنوع باشد
 نه جایز و آتش اگر چه در مقاله نوزدهم مصرح گذشت اما مناسب آنجمل گویم که اگر بدین
 اسرار تحزیر و تغیر ممنوع بودی تا بمعرفت باجر رسیدی و انبهر هدایت چه بودی
 و اکابر دین در تحزیر نظم و ثمر جلوه جایز دانستنی اما اندرین باب احتیاطی واجب شده
 و با طهارت نفس بجز اهل آن پیش نایل خست ندادند زیرا که بختی نایل بچنین فعل و فان گم

آب در غوبال است و حکم ضرورت باطن را چنین اسرارش در چند مفرز مفرزه
اول آنکه طالب و منعم را چشم بنیاد و گوش شنوایان باشد و استعداد فهم و
فطرت و لیاف علم و معرفت هم بود و بصدق و یقین کامل طلب و ارادت بدو
شامل باشد و مجلس و شخص آن تمام و شوق و ذوق آن مالاکلام بود و معلوم و مرشد
محقق هم بهم رسد تا بقال صحیح معرفت نفس صفای قلب حاصل آید و در نتیجه
این اسرار در کتاب و بیاض مرقوم بود فهم آن امکان ندارد چنانکه از علوم دیگر
بدی و نظری هر چند که در کتب مکتوب بود بدون استاد حافق و معلم فانی فهمش
ممکنی تواند اما فرق میان این و آن اینست که از عدم فهم مفروضات علوم دیگر تحقیق معلوم
نفسان دین و ایمانش نباشد برخلاف اسرار الهی که فنی اندیشه انفسان
و مگر بی مبایست چه ممکن است که از قصور فهم نفهم آن نرسد و از ان بالکار در آید
و مگر و ضلال گرفتار ماند و بکلول و اتحاد در اقتدای مجامع موحده و یحانی تحقیق متعلد گردد
و بعضی از سالکان و طالبان برعم آن که مابید و مشاهده خوش حال را چه شناسیم
در تحقیق و معرفت اجمال در رزند و دریافت و نیافت احتمال دارند و بسگویند
که از گفتار چه خیزد اگر خیزد بیدار خیزد و بجوابش مولانا بجای رح میفرمایند -

هـ

نه تنه با عشق از و بدار خیزد با کین دولت از گفتار خیزد
و بعضی را اعتقاد است که ذات همچون و بچگون بخیزد و در دانست نباید و بعلم و
معرفت بکنج بمصدق این ابیات -
ابیات

مقاله نسبت و محم و من الی نفس ۱۲۳
 بگذر رفهم او هم که ذاتش منزله است بی چون و بی چگونه نه در و عقل را نسبت
 فی جسم هم نه جوهر و فی عقل و روح دل هر کسی که این قیاس کند و آنکه گم نیست
 بخوانش گویم که این قیاس مع الفارق است زیرا که میان قیاس علم با قیاس علم با افعال
 که قیاس امر مطلق است و علم امر یقینی هر یکا که علم را داخل باشد قیاس را اندران بگذار
 نسبت هم بدین معنی اشاره است اندرین مصرع

مصرع

هر کسی که این قیاس کند و آنکه گم نیست
 یعنی که اندرین چون و چرا عقلاً و قیاساً ممنوع است نه علماً و تحقیقاً کاسی می مکره الشیء
 تعالی با تمله علم متعلق بفعال است و بدین متعلق بحال تا آنکه به قال برسد بحال رسیدن
 محال تا آنکه بعلم نرسد بعین رسیدن بحال زیرا که اول دانست است و بعد دید
 چنانکه تصور اول است و بعد تصدیق و اول تعلیم است و بعد تعمیل که حکما گویند -
 اول فکر و آخر العمل و نه علم بلا عمل چنانکه ناقص بود عمل هم بلا علم ناقص ماند که شارع عظیم
 میفرماید العلم بلا عمل وبال و العمل بلا علم ضلال اما علم را بهر است بطرف عمل که
 بهتف العلم بالعمل در حدیث دارد بهرین قیاس دانست چنانکه بی دید ناقص
 است و دید هم بی دانست ناقص الحاصل بدفع چنین توهمات اندکی شرح معنی
 مشاهده ضرورت آن بر دو نوع است یکی مشاهده علمی که متعلق بعلم الیقین است
 دوم مشاهده عینی که متعلق بعین الیقین است پس بکه از مشاهده علمی انکار
 آرند و از مشاهده عینی اقرار گویند که علم الیقین را بیکار دارند و عین الیقین را با کار اما
 بخال ندارند که علم الیقین بشرط است و عین الیقین مشروط - اذافات بشرط قیاس

المشروط پس برینجا مشاهده مترادف است بمعنی مکارشفه و مکارشفه در لغت
ظاهر شدن اسرار است بر دل لی از امور غیبی و در اصطلاح حضرات صوفیه رحم الله
شهود ذات است به صورت صفات و این هر دو نوع است یکی کشف
صغری که آنرا کشف کونی هم نامند و آن شامل است کشف قبور و کشف ملکوت
و کشف مثال و کشف عالم علوی را بنوعیکه سالک در سیر صفات چندان مشغول
گردد که آنرا سیر زمین و آسمان و اهل قبور و عرش و کرسی و دوزخ و جنت صوری
و مغوی و طافات ارواح و ملائک و تجلیات و لذات با و حاصل شود از مکارشفه
و حقیقه قلب و نفس و روح و دل را در یاد کمال معاینه و رویت مرشد و پیران
خود می تواند حتی که از رویت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حضرت غوث
اعظم رضی الله تعالی عنه و رضو عنهما مستفیض و بهره یابد گردد و دوم کشف کبری که آنرا
کشف الهی نیز گویند و دانست که بنظر سالک چگونه هر یک در وجود است بوجه و حتی
موجود و به شهود حق مشهود و هستی با سواء صورتیت موجود و باضافت وجود
حق موجود ببت معلوم و معلومیت معدوم و ظهور حق بصورت اشياء است
نامعلوم غرضیکه صاحب کشف کبری همه اشياء را حق و اندوختنی ببندد و حتی
موجود خود را در حقیقه الحقائق گم کند و محو ذات مطلق شود و کذا لک فی مفتاح الحقائق -
پس ازینجا به اهل خبرت و بصیرت فحی نباشد که این افضل است و بیان
بهتر است یا چنان هر چند که سالک به کشف صغری هفت آسمان را طی کند
و هفت طبقه زمین را نور و دوبر هوا پرود و با بر آب رود و از ارواح و ملائک ملاقات
شود و به سکان ملا و اعلی عالم بالا مضایق باشد اما لکن حقیقه الحقائق را نه دریابد و نیست

حق را با خلق تحقیق سازد و حق را موجود و غیر حق را معدوم نه پندارد و از کشف کبریه
 بنیاضیه و اعنی باشد بهیرین است اشاره از حضرت سلطان المشایخ نظام الدین
 محبوب الهی قدس سره السامی در مکتوبی که نوشته اند نماز گذاردن کار بیوه زنان
 و روزه داشتن کار مرصیان است و حج رفتن کار قاصدان است و زکاة داد
 کار تاجران است و بهر او پر بدن کار گلستان است و بر آب رفتن کار ماهیان است
 تا آخر آن که ظهور کشف و کرامات کار بازگیرانست و خود را گم کردن کار عاشقان و
 از خود رفتن و بحق بودن و تسلیم شدن کار مردانست پس کشف کبریه موقوف
 آمد بر فال صحیح و بعلم نفس تبویح ازان علم را مقدم دارند بر عمل و زیاده فی علم راجی خواهند
 نه زیاده فی عمل کافی قوله تعالی قل ربی دانی علما در آمدن زدن علما و بر سر کمر فرموده

بیت

دانش همه بذهب میبرفت در دین با خیر این نه فروع است اول
 باقی ماند ذکر و افکار اگر صفائی حاصل است به بند که نفس خود را که در شغل ماند
 بکمر از چنانکه دانا و بینا و گو با است بیل و نه بار شمر طیکه گوش شنیدن آوازش
 بیاری و هوش فیهیدن گفتار شش بجا آری بهر فروع کشف کبریه اعلی و اولی است
 از کشف صغری چنانکه مفتاح الحقایق بحواله امام غزالی رحمه الله علیه می نویسد که
 در کشف صغری گاهی به بزرگان دین در اخبار پیشین خطایم رود و غلطی هم واقع شود
 بر خلاف کشف کبریه و هر کس که خیال کند که در کشف صغری خطا نشود و خطا باشد
 چه اگر خطا ندانستنی از باب تحقیق چنین نه نوشته که از اکابر دین و از ارباب کشف
 یقین در کشف اوسان بعضی و قات در بعضی مقدمات خطایم واقع شده و

مقاله بیست و نهم در مشاهده النفس ۱۲۶
 میشود که انرا بتفصیل در مفتاح الحقایق بیان کرده اند هر کس را که متصور باشد در اینجا
 بطلبه که در اینجا بنظر طوالت و هم بیاس ادب از آن بگذرد و با جمله کشف کبر
 متعلق تعلیم است و کشف صغری متعلق بعمل و علم و التفوق است بر عمل که
 ازین قول عز و جل ظاهر است قل رب زدنی علما برستدعی عمل اما نباید که کشف صغری
 ربانی اصل و اندیام سهل گذارد و با بخلطه آن از حضرت آن انکار آرد و با از او نشان
 و راعتقاد خود فرق کند معاذ الله بلکه آن و اند که در کشف صغری خطا و غلطی الهی
 است نه دایمی و نیز کشف صغری داخل کرامات است ممکن است که
 گاهی بطور رسد و گاهی نرسد پس گرانیکه به ظهور نرسد همان خطای او است
 نه خطای دل - همیدین وجه است که او بهائی گرام بنظر کرامات اخضرار میگردند
 و با اختیارش عادتاً سبقت نوزیدند اما بعالم فی اختیاری و با بامر باری حالانکه از
 جمله فضایل موصوف و بکشف صغری و کبر متخوف بود و وجه ناپسندیدگی
 ایشان از دو حال خالی نیست یکی آنکه در کشف صغری رواج جانب مخلوق باشد
 نه خالق زیرا که آنچه در کشف مذکور بیان رفت همه از قسم مخلوق است گرچه
 بعالم دیگر باشد دوم آنکه استغراق جمال مطلق مانع روبریت مفید باشد از
 مطلق ناپسندیدگی چون پر دازد اصل الباب مقصود از مشاهده و مکاشفه دیدن و دان
 نخی است نه خلق و آنچه درین کشف می بیند خلق است نه خنی اگر روی سالک
 بجانب خلق باشد و نیاجه بد است که ترک آن اختیار کند همچنین است حال
 حور و مصور خست که سالکان راه حق و عاقلان جمال مطلق بجز قرب وصال حق یکسختی
 از دنیا و آخرت انفات نمی کنند و بس و مشایخن عظام اندرین کشف میفرمایند

دوم

که گاهی از این قسم کشف کفار را هم حاصل می باشد که آنرا استدراج گویند و نیز
میفرمایند که گاهی بر تصور که در دل باشد بشایده نظری آید بوجه لغو و خیال بصورت
صواب مانند صورت خوب در خواب از آن سالک را ضرور است که درند
آن نباشد و بدارد که آنچه و بدم تصور است و خیال نه کشف و حال بخیر یک رویت
جمال حضرت صلی الله علیه و سلم که اندران به شک و شب را جمال و نه خطا و
غلطی را احتمال در اینجا باشد که کسی پرسد که هرگاه رویت جمال آن بر رخ کبری
صلعم لصبب چشمان ما شود کشف کبری باشد باز آنرا کشف صغری چه را
نامند بچوایش گویم که صورت صواب نزد اولی الباب دیدن جمال و کمال حقیقت
آنجاب صلعم است نه صرف دیدن بلباس و صورت آن رسالت مآب
خدا که عالم جنات آن رفیع الدرجات از زیارت موافق و منافق هر دو به رویاب
بودند اما بهره که لصبب مومنان گشته کجایند خور منافقان و مخالفان در آید چنان
از طایمان و عاشقان کسانیکه مشاهده آن حقیقت مستفید باشند بحق ایشان
کشف کبری باشد و نه کشف صغری و الله اعلم بالصواب پس همین
کشف کبری مشاهده علی و عیسی است که ازین محروم باشد از معرفت
و رویت محروم و از کشف و خفای محجوب چونکه درین ارشاد مولانا و مرشدنا
حضرت محبوب صدیقی از کلام ربانی واقع قال لی باعوث الاعظم من سانی عن الربه بعد العلم
فهو محجوب بعلم الربه و من ظن ان الربه غیر العلم فهو محروم و بر ویده الرب و ازین
که علماء علم و اعتقاد صحیح را مقدم بر عبادت شمارند جایزه نعمه اند که عبادت بجهت
اول اعتقاد حق دوم علم صواب سوم عمل صالح و تعلق این هر سه با از ابدان است

و یا از نفوس پس آنچه تعلق به ابدان دارد عمل صالح است و آنچه متعلق به نفوس است
علم و اعتقاد پس آنکه اعتقاد درست نبود بعلم صواب نرسد و بدون علم صواب
عمل صالح کی تواند تا اینکه بدون اعتقاد و علم صواب جمله عمل حبط و خبط گردد اما از آنجا که
متین محض مجذب الهی و فضل و غایت کم نیرلی بی ریاضت و مجاهده مشاهده و مکاشفه
که میرساند و پروان و مطیعان خود را بیک نغمه نان و با جرعه آب بدان منزل رسانند
و بایک نظر خوش گذر از حجب ظلمانی برآورده بانوار رحمانی که میرساند مانند سالک
مجدوب و یا مجذوب سالک آن امر آخر است و چنین اتفاق خصوصاً در این اقل
کثرتی نشود و مادر بدست آنکه مادر که معدوم و لا کثر حکم الكل و امر قشنگست مادر
فضیله کلیمه است نه و قضیه الفاقیه و در اینجا مقصود از کشف و شهود عامه سالکان
است نه خواص و لیا با جمله مشاهده علمی را با مشاهده غنی آن نسبت است که معرفت
را از رویت و معرفت را از رویت آن نسبت است که خیال را با دیدار و دید
چسبند کمال خیال و رویت چسبند کمال معرفت پس آنکه بمعرفت نرسد
برویت که تواند لا تدرکه الا بصار و هو بصرک الا بصار بر آن شاید است و چسبند
بنوی صلی الله علیه و سلم ان الله یحجب عن الابصار کما یحجب عن القول بدانند
که مشاهده و رویت بروی نوع است یکی به بصیرتی چشم ششم دوم به بصیرت یعنی
چشم سیم و بدن شئی را بچشم سیم چندین اشیا ضروری است
یکی حس که فوت ادراک است دوم بودن شئی جانبر الرویه سوم بودن شئی
متقابل بنده چهارم عدم غایت مغیر نجم عدم غایت قرب ششم عدم غایت بعد
هفتم عدم غایت لطافت ششم عدم حجاب حائل ششم عدم ضد ادراک مانند لوم

مقاله سبب و محم در مشاهد نفس ۱۲۹
و غفلت مثلاً دهم بودن شیء روشن بدانه یازدهم متصل شدن شعلع که خارج
از عین است بمرئی دوازدهم تنقش شدن نمونه از مرئی در حدقه رانی ^{الجبون}
این شروط شهود و رویت محال از آنجا که باور آنک نفس و روح و هم بذات
حق سبحانه شروط رویت غیر موجود فلهمذابه شهود نفس روح و ذات حق سبحانه
بسا اختلاف زیرا که این مسئله رویت است که بمذاهب مختلفه مختلف فیه
در آمده بنوعیکه نزد بعضی در دنیا ممکن است و در آخرت ممکن و نزد بعضی در دنیا و آخرت
هر دو ممکن و نزد بعضی نه در دنیا ممکن است و نه در آخرت پس مذیب اول مذیب
جمهور اهل سنت است بدلیل قوله تعالی لا یدرک الا بصارای الانظار و دیگر آنکه
موسی علیه السلام هرگاه که از حق سبحانه رویتش خواستند بطوریکه ربانی
الظر الیک جو البشیل یفتدن ترانی ای لن ترانی فی الدنیا بهمین معنی شاعری گوید
شعر

من کان فی الدنیا سیراه بعینه فذلک زندق طغی و مسترد
خالف کتاب اللہ و الرسول کلها زاع عن الشرع الشرف و البعدا

ازین رو در تمسیل ایمان است هر که گوید که من خدائی را در دنیا چشم سرمی بینم
کافر گردد و خود را باللّه منها نقل است که مریدی از مردان مولانا و مرشدنا حضرت
پیر و سبکدوشی اللّه تعالی عنه در ضو غنادعوی آن کرد که من خدائی پاک را چشم
معاینه میکنم حضرت ازان مطلع شده زجر و منع فرمودند تا دیگر نگویید و نزد ما آنکه هم در
دنیا و هم در آخرت ممکن است این مذیب خفراط صوفیه رضوان اللّه علیهم
است که بگویند رویت حق هم در دنیا و هم در آخرت دافع است بوجه آنکه

رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم هم در دنیا به شب معراج بحشمان بیدار
دیدار می نمودند و در آخرت نیز خواهند دید کسی از اینها را ما تقدم علیهم السلام در دنیا
چنین دولت دیدار بحشمان بیدار حاصل نکردند مگر این لغت اعظمی و مرتبه علیا با حضرت
صلعم خاص شده و بر خاتمیت و افضلیت آنحضرت صلعم آیه روشن و دلیل بین
آمده اما اولیاد امت به تبعیت آنحضرت صلعم در دنیا به بصیرت و به بصورت آخرت
خواهند دید زیرا که نهی سبحانه بصیرت ایشان را قوت بصورت دنیا و بصیرت ایشان را
قوت بصیرت در آخرت خواهد داد لیس آنوقت قوت بصورت بصیرت در یک
حکم باشد و در بدن او تعالی هر دو برابر چه عجب که به متنبهان بارگاه و مقربان
درگاه بطغییل رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در بین عالم هم بصورت بصیرت
را در یک حکم سازد و نیم در دنیا بلا کیف و کم رونماید با وجود عدم وجود شرط
به شرط که آن عاقل است و این غایب تا زیر که او تعالی قادر است که با وجود
شرط از رویت و بصیرت قاصر گرداند و لعدم شرط ما ظرنا که حق ابولایت
آن حضرت واقع شده با وجود شرط مذکوره و همچنین است در واقع حکایت
که در نظر کافران قلت مومنان بکثرت نمودار گشته با وجود عدم شرط و در
نظر مومنان کثرت کافران به قلت نمودار آمده با وجود شرط و اما نکته نایب
ایشان نه در دنیا ممکن است نه در آخرت این مذیب شیعه و معتزله است
که به شبهات چند از رویت حق میگردانند مثلاً گویند که مرئی را جسم ولون و مقدار
و کمیت ضرور است و نه دیدنش ممکن نیست اهل حق بوالشس پروازند چنانچه
مرئی را جسم ولون ضرور نیست را می را هم وجود این شرط لازمی حال آنکه حق تعالی

راستی است اما این شروط موجود است و از قول تعالی الم تعلم بان الله یبصر
دیدن او ثابت و آنکه گویند که در دیدن بنده خدای خود را جهت و مقابله لازم آید
و حق سبحانه از جهت و مقابله میجویش و میفازد آنکه حق سبحانه و تعالی
هو الناظر ناظرندگان خود است و بندگان منظور وی ضرور باشد که در دیدن
او هم مقابله و جهت لازم آید حال آنکه میگوئی که دیدن او تعالی بغیر مقابله و بلا جهت است
بیشتر آنکه ناظر باشد بی مقابله روا است که منظور هم باشد بدون مقابله کذا لک
منهم از شما است که ایشان بمعنی لا تدرك الا بصارا دراک را بمعنی رويت و البصار
به معنی النظر گرفته بمعنی رويت که دلیل آنرا اهل حق بچوالبشیر درازند که البصار به دو معنی
است عمل است یکی جمیع بصیر و دیگر بمعنی بصیرت و اول را عقلی بچشم است و دیگر را
عقلی بعقل بچشمین بمعنی ادراک بغایت چیزی رسیدن و غایت چیزی را در یافتن
است و معنی رويت دیدن است نه بغایت چیزی رسیدن و ذات حق سبحانه
منزه است از آنکه گویند که آنرا غایت است که بید نماید آنرا در یابد هذا باطل بلکه معنی لا تدرك
الا بصار نفی درک کننده ذات است عفاً نه نفی رويت نظر آنکه لک فی الشرح
العقاید غایتها فی الباب فحاطبه از انجباب که بید حق اقرار و از دانست
او انکار آرند شاید که مذنب ایشان چنانی باشد که در اعتقاد آنها بد حق در دنیا
مکن و در آخرت ممتنع بود که این اعتقاد با تفاق و همه باطل است ظرفه اینکه
به جهت معرفت حق عذر آن بمیان آرند که ذات او چون و چگونه دینی رنگ
دینی نمونست و خیم است و نه هم برابر معرفت او چنانکه باید چه تواند عجب
است که در دید هم چنان این وجوه مد نظر ندارند چون توانند که ذات بچگون را

مقاله است و بجم و رشاد به نفس ۱۳۲
 به بیند و پشت و روی خود را بدین نتوانند حال آنکه آن جسم شیف محدود است
 به ابعاد ثلاثه و از اجسام لطیفه که جن و پری است و بدن نمی توانند با آنکه جسم
 دارند و هم شکل و لون باز چه توانند که روح و نفس را معاینه کنند و با ذات حق را مشاهده
 پس در حق ایشان صادق است ان الله یحجب عن الابصار كما یحجب عن العیون
 الا خاصان خدا و مقربان درگاه که چشم بصیرت ایشان بر بصر ایشان غالب آید
 از آن میدانند آنچه میدانند و می بینند آنچه می بینند و میگویند الحق محسوس و الحق معقول و مثل آن

نظم

چشم بکشت که جلوه دلداری	مجلسی است از در و دیوار
نخن افروخته است	دور افتاده نواز سپندار
کل شئی محط می بینیم	آنکه می بینش به نقش و نگار
او به پیش تو ایستاده چو سرو	سرفرو بردی تو نگرین وار
اندرون و بیرون نشیب و فراز	از پس و پیش و از بهین و یسار
شاید لا اله الا الله	پیش تو پرده کرده از رخسار
کاروان لغت من روحی	برائی تو بر کشاید بار
تم وجهه الله آیدت به نظر	هو معکم نماید دیدار
این تماشا چو بنگری گویی	لبس فی الدار عبیره الدیار

بسیج است انبیا و رفیع است نباه ایشان اندکی از حال معرفت و رویت
 از کلام بزرگان استفاده نموده و در بنیاد عرضه میدار و بداند که در شرح عقاید و ذره
 آنکه در ذات حق و معرفت متحقق است بکلی منتهی به آن مرتبه غیب است

مقاله البت و محم و مشاهده النفس ۱۳۳
 هو الباطن عبارت از آن دوم نشیبه که مرتبه شهادت است و هو الظاهر
 اشارت بدان روست مرتبه تیرمه در دنیا به بصیرت حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم کسی را میسر است مگر به بصیرت و دوم که شهادت است و فورع
 مرتبه اول او بلاء کمال و کلامی است را بهر حاصل آنچه مرشدان کاملین طالبان
 حق و مریدان صادق ارشاد می فرمایند که ما خدای پاک را بشما میبایم اشاره بهین مرتبه
 دوم است و رتبه رویت بهر تله اول جز در آخرت و جز بصیرت محال باشد و
 مدعی آن کافر از اینجا ثابت شد که دیدن حق بصفت نشیبه چشم سر محقق
 و به صفت تیرمه به چشم سر متعلق در بنصورت قول موسی علیه السلام به رب
 ارنی دلالت بر طلب رویت به مرتبه تیرمه میکند که بوالش لن ترانی امدای
 لن ترانی فی مرتبه التیرمه پس از آن انکار رویت مطلقاً ثابت بنیاید بل به مرتبه
 نشیبه به فمائی هستی وجود مدعی ممکن است با جمله هر که احتیاط این برود
 و به نمونه هر آینه دعوی دیدن حق تعالی نماید بوجی ازین دو وجه راست و دور
 باشد و الا کاذب زیرا که چون از روی دلائل قرآنی و حدیث نبوی صلی الله
 علیه و آله و السلام معلوم شد که حق سبحانه تعالی همه جا است پس
 همه جا بود و او در وجه است یکی به حسب ظاهر و دیگر بحسب باطن با حسب
 ظاهر چنان ظاهر است که محسوس مدرک همه گان است لیکن کسیکه دیده
 او بنور علم النفس که عبارت از تقریر ظهور حق است بصورت کمالات سرور
 مرشد کامل به احتیاط این هر دو مرتبه منور گشت معانیاً و محسوساً مدرک حق شده
 بیشک دلش در دعوی مولا ادا خواهد کرد که الحق محسوس و الحق منقول و کسی را که چشم

مقاله دوم در مشاهده نفس ۱۳۴
 بنور این علم منور گردد و گوید که الحاق محسوس و الحاق معقول استی مخصوص اینک که جسم
 آنها بنور این علم منور گشته اینهمه سخنان را باور نداشته اهل یقین را بگذرد و در روح
 بلکه بکفر و شرک منسوب کنند و ذوق خود برین ایبات دارند که بالا گذشت

نظم

بگذر ز فهم و هم که ذاتش منزه است چون و چگونه نه در او عقل را هست
 جسم هم که جوهری و عقل و روح دل هر کس که این قیاس کند واکمه کرده است
 و اهل یقین بخواهش بر دارند

نظم

به بین چشم بگرد ظاهر صورت خویش را بصورت یار
 چشم بنگاش که جلوه دلداد تجلی است از در و دیوار
 هر که نادیده نام او گوید مشرکت او فضول و ناهموار
 هر که اینجا ندیده مردم است در قیامت بلدت دیدار
 با محله معرفت عین رویت است و مشاهده علی عین مشاهده عینی چه هر گامیکه
 بعلم یقین بدانند که هر چه هست همه حق است و غیر او معدوم پس معلوم خواهد کرد
 که بصیر ما هم از بصیر او است و شمع ما هم از شمع او است همچنین تمام صفات ضروری
 که به یقین بدانند که خود ناظر است و خود منظور و خود رانی و خود مرئی بالضرور بدانند که اصل معرفت
 و ربانیت محبت است بعد و رب بخواهی محض اقرب الیه من حیث الوجود و هم محکم
 اینها گنیم پس هر که این محبت را دریافت ضرور است که معرفت و رویت حق
 را یافت و به بین محبت دلالت است درین حدیث شریف عرفان بی
 ار:

برنی و رایت برنی ازینجا فرق رب ارنی و رایت برنی برنی برابر باب نظر
ظاهر است که در ادل سبت رویت بطرف رانی بوده ازان به کن ترالی جوی
دور دوم بطرف مرنی که ازان اذاع البصر و اطعی صفت رویت انتخاب صلح فافهم
چونکه نزد اهل خبرت و بصیرت با ثبات محبت دیدن حق را با خلق است در حدیث
کلی دیدن حق بعد دیدن خلق دوم دیدن حق و خلق متعالی مقدم بکبر و دیگرے سوم دیدن
حق مقدم باشد بر دیدن خلق چنانکه صاحب دیداد الابرار المومنین حضرت ابابکر صدیق
رضی اللہ تعالی عنہ فرموده مارایت شیئا الاورایت اللہ بعدہ صاحب بد
دوم ابرار المومنین حضرت عمر رضی اللہ تعالی عنہ فرموده مارایت شیئا الاورایت اللہ
معه و صاحب دید سوم ابرار المومنین حضرت عثمان رضی اللہ تعالی عنہ ارشاد کرده
مارایت شیئا الاورایت اللہ قبلہ و دید چهارمی که جامع ابن جملہ دیدار است
صاحب این دید ابرار المومنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ ارشاد می فرمایند مارایت
شیئا الاورایت اللہ قطکہ دال است بر وجود حق و عدم خلق تا خود از شرح عقاید
جامی رحمتہ اللہ علیہ و جامع ابن ارشادات ارشادات است من راہی فقدر اذ الحق از
شافع انمان بحق مومنان صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم کہ فیصلہ است قطعی بہیمہ سلم
کہ ازان رویت ذات بی نشان برویت آسان گردیدہ ازینجا ظاهر است کہ
بدون حصول این دید دعوی دید محال و باطل ازینجا کہ بہ تحقیق و تدقیق چنین دید و دانست
از مرشد کامل بر سبب محبت حق را با خلق نبافتم الاز عہد طفولیت با سماع
مادر و پدر و دیگر بزرگان و استادان حق را گاہی بر آسمان و گاہی بر عرض و مانند
آن میپنداریم با سماع چنین کلمات حق بنیات در جہرت و برزد دنی ما نیم و بخت

مقاله سبت و ششم در وحدت الوجود ۱۳۶

الکواران می ورزیم و بعض وقت باستماع این سخن از اهل فن تعلیم یافته
باور میکنیم اندرین حال گاهی تاثیر ذکر و افکار حضرت از اوار مقید در نظر آید آنرا دیدن و یا
بدنفس و روح تصور میکنیم پس این از نقص تحقیق است نه نقص نظر ما چنانکه حضرت
مخدوم صاحب ساوی باخر شرح عقاید جامی قدس سر او از بهر هدایت
و معلومات مافرموده اند که اکثر کسان فرقی این ظهور و بطون که مراد از آن هوای ظاهر
و هوای باطن است نکرده از استماع این چنین مقدمات حیرت انگیز روی طلب
یکبار این دو معنی آرند و همچنان از دولت یافت و بدو عالمی محروم و معطل همانندوان
محروم است از تصور طلب و عدم تحقیق است این است عمیران و کسکه بعدد کاری طایفه
پس بدر یافت وجه ظاهر که منضم چوینی و چگونگی است بعلم الیقین برده همدان با
خطوطیت پیدا کرده بیشتر در یافت وجه باطن که منضم چوینی است نشاند
این هم از طلب فصور است پس اولین اعماک مطلق است که چشم ظاهر
او نور این دید روشن است و چشم دل او دویی اعمی مقید که چشم سر او نور
ظهور حق روشن است و چشم دل معطل طالب دید را باید که یافت هر دو
وجه حاصل نماید تا از اعزبت مطلق و مقید برآمده لذت دیدار حق ظاهر او با طافه یابد
بفحوائی من کان فی هذه الغی فهو فی الآخرة اعمی اللهم ارزقنا هذا النظر بفضلک و کرم
حبیبک صلی الله علیه و آله و سلم آمین ثم آمین

مقاله سبت و ششم در تحقیق حده الوجود

بدانند که مسئله وحدت الوجود مسئله السبب از همه مشکل ان عقلت و فهمت
المراد و استندت منها ما یستقی من المعرفه عقلت و فهمت و استندت

مقاله ششم
تحقیق

استدلال

مقاله سبب و ششم در تحقیق وجود ۱۳۷

حصه دوم

استفاد من الله تعالی و الیه الرشاد و هو الموفق للهدی و وجود بعضین هستی و مجازاً
بمنی جسم و کالبد هم مشتمل و در اصطلاح حضرات صوفیه موجود که بمعنی ذوالوجود است
و بمعنی وحده الوجود است که بجز وجود واحد وجود دیگر نیست و نباشد حال آنکه
بظاهر وجود متعدد در نماید که آنرا موجودات عالم میگویند بدان ارشاد که الله تعالی
که اهل الفتن باعتبارات علمیه وجود را بعضی چهار قرار دادند و بعضی سه و بعضی دو
اما اصل این همه وجود واحد است که آنرا وجود مطلق نامند پس اکنون بفضل این اجمال
باختصار می درآید بگوئیم شش بخش باید که بشود و در جواب الحقایق است که بعضی وجود
را چهار گفته چنین منقسم ساخته اند یکی وجود خاص که مستقل بموجودیت بود پس این
وجود بلا شرط شئی است که هیچ یک عموم و لایقین و نقیض شرط نبود و تعینات
و تعینات شرط ظهوری باشد در مراتب نه شرط وجودی فی حد ذاته پس وجود
خاص مقبضه بقدم عموم و قیود نبود آنرا ذات محبت و باطن وجود و مبداء المباد
و اول الاول خوانند و دوم وجود عام که مقبضه بقید انبساط و عموم بود و این وجود بشرط
لا شئی است که موجود بود افراد و موقوف بر مقیدات بود و آنرا صادر اول
گویند بعد و غیر زمانی و آن از وجود خاص است که ذنب الیه بعض المحققین و نزد
بعضی وجود خاص و وجود عام هر دو بعین یکدیگر است و لغایر بینها اعتباری است
که ذنب الیه الجانی و تنس سراره و آن مبداء آثار و احاطه و سرایت احکام
و وجود عام است که ضمیمه اشیا بود و جامی همین ضمیمه را بعین واجب میگویند
و آنرا طبعیت کل نیز نامند چه او در صور و جسم و امکانیه و کونیه و فعل و افعال

مقاله ششم در تحقیق وجود ۱۳۸
 وجود مبسوط متوار و اندکوار و الحجب و الامواج علی الماء و لوارد الاشکال علی الشیخ
 و آنرا حقیقت الحقایق و حقیقت کلیه نفس کلیه نفس رحمانی و بخشی سازی فی جمیع الدار
 و عمار خارج و وجود مطلق نیز مانند سوم وجود مفید به فیودا و صاف و بوجهیه و آنرا وجود واجب
 و بخشی اعظم خوانند چهارم وجود مفید به فیودا اعیان امکانیه و آنرا وجود ممکن گویند پس
 این هر دو وجود مفید بشرطی است و این هر دو را وجودات خاصه و صواد ثانیه
 نیز گویند انبیا و حضرات مشایخ وجود را بسته وجود منقسم ساخته اند بدین نوع که هر چه
 وجودش ضروری باشد آنرا واجب الوجود گویند و هر چه عدش ضروری باشد آنرا
 متمنع الوجود نامند و هر چه نه وجودش ضروری باشد و نه عدش ضروری آنرا ممکن الوجود
 خوانند و در باب حقایق این همه اقسام وجود را مراتب وجود گویند نه اصل وجود چنانکه
 جامی علیه الرحمه در مقدمه نقد البصوص و در وجود سه مرتبه بیان فرموده اند حیث قال
 حقیقت الحقایق سبحانه تعالی لیست بخر الوجود البحت من حیث هو وجود بر اکه موجودا
 را بتقسیم عقلیه مرتبه می تواند بود اول موجود یک وجودی مستفاد از غیر بود چون
 ممکنات موجوده دوم موجود یک حقیقت وی نمایر وجودی مقتضی آن بر وجهیکه الفکاک
 وجود از وی محال باشد اگر چه بنا بر نمایر میان ذات و وجود تصور الفکاک ممکن است
 چون واجب الوجود بر مذاب ممکنین سیوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد
 یعنی ذات خود موجود بود بنابر نمایر ذات و لا شک چنین موجود واجب بود
 و علمای ظواهر فایل بدو وجود اند بوجه آنکه وجود غیر ازین دو محال نیست یا موجود ندانند
 و یا بغیره آنکه ندانند است واجب الوجود است و بغیره ممکن الوجود اما آنرا در باب
 کشف و شهود که از کشف صحیح و ذوق صحیح خود دیده و در بافته اند وجود حقیقی جزو

واحد نیست که آن بسی محض و وجود صرف است ولی آنرا صور مختلف و ابسار

متفاوت به نقیذات بسیار و تعینات بحد و بی شمار و آن وجود حقیقی حقیقت جمیع
موجودات و باطن کلی ممکنات است حتی که ذره از ذرات و کونی از کائنات ازین

وجود خالی نیست کما یقول الکاظمون و ان الوجود واحد و الالباس مختلفه متعدده و ان

ذالک الوجود حقیقتیه جمیع الموجودات و باطنها و ان جمیع الکائنات حتی الذره لا تخلو

عن ذالک الوجود و ان ذالک الوجود نیست بمعنی التحقق و الحصول لانهما من المعانی المصدرة

لیس الوجودین فی الخارج و لا یطعن الوجود بهذا المعنی علی الحق الوجود فی الخارج تعالی عن

علو اکبر السبیل بن طور است و رای طور عقل نه منافی طور عقل که قوت عقلیه با دراک آن

رسیدن نمی تواند از ان نه اثبات آن نمی تواند کرد و نه نفی آن و الله اعلم به حقیقتیه

سبیل همین وجود واجب است که بذات خود قائم است و خیریکه بذات خود

قائم نبود آن بذات خود موجود دوم نبود چه وقتیکه قیامش از غیر بود و وجودش هم از غیر بود

بطوریکه اگر محض بر ذات او نگاه کند و بر غیر او لحاظ نرود و وجودش تقی نمی شود زیرا که موجود

همانست که بذات خود قیام دارد و قائم بالذات آنست که اگر غیرش را معدوم

فرض کنند در وجودش خلل نیاید بل بدستور خود قائم باشد پس مجموع موجودات

البته وجود خود و وجود دیگر را قائم داشتن میتواند و همان چی و مفهوم باشد از اینجا

که مولانا جامی علیه الرحمه در تعریف وجود به لوائح شریف آورده اند که لفظ وجود

راگاه بمعنی تحقق و حصول که از معانی مصدیره و مغنومات اعتباریه اند اطلاق میکنند

و بدان اعتبار از قبیل معفولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست و خلج

بلکه ماییات را عارض میشود و تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند

متفاله ششم در محقق حده الوجود
وگاه لفظ وجودی گویند و حقیقتی نخواهند که هستی و ذات خود است و هستی بانی
موجودات فایم بود و فی الحقیقت بخردی موجود نیست در خارج و بانی موجود
عارض و بند فایم بودی چنانکه ذوق کل کبراء عارفین و عظمای اهل یقین بآن گواهی
میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه تعالی بیغنی نیست نه بمعنی اول آنها
بالفاظ پس حکمای برائی ابمانی و علمای حقایق وجدانی را اتفاق است اندرین وجود
واحد اما نزد حکما وجود واحد بخیر حقیقی است و متعین است به تعینی که عین ذات
اوست و نزد ارباب کشف و شهود نه کلی است نه بخیری و نه خاص و نه عام
بلکه مطلق است از همه قیود حتی که از قبدا اطلاق نیز باجملة فایلان دو وجود در دنیا
نورش خورده اند بخمال آنکه اگر وجود واحد باشد عالم و آدم از میان بر خیزد و چنانکه
سعدی علیه الرحمه بدان اشارت میفرماید

لظم

ره عقل خبر هیچ بر هیچ نیست	بر عارفان خبر چند هیچ نیست
توان گفت این با حقایق شناس	ولی حذر ده گزند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین جیبند	بنی آدم و آدم و دو کیسند
پسندیده بر سیدی ای شوخند	بگویم گر آید جوابت پسند
که نامون و دریا و کوه و فلک	هری آو می را و دیر و ملک
همه هر چه هستند از آن کمتر اند	که با هستیش نام هستی بر ند
عظیم است پیشش نور دریا و موج	بلند است گردون گروان با وج
ولی اهل صورت کجایند بر ند	که ارباب معنی ملک در ند

متکلم ششم در تحقیق مبدء الوجود ۴۱
 که اگر افتاب یک ذره نباشد و اگر نبشت در باست یک قطره نباشد
 چو سلطان غرت علم بر کشد جهان سنجیب عدم بر کشد
 پس موجب لغزش نشان انست که ذات و وجود را یک چیز دانسته اند
 بدان دو ذات را دو وجود قائم کردند به توهم آنکه چون جمله یک وجود بود همه حق باشد
 بنده بنده نماید در بصورت وجود اینها از میان بر خیزد و وجود شیطان از میان برود
 ازین رو این قسم سخنان اگر بشنود که اهل حق گفتند -

رباعی

همایه و پنهان و پره همه دست در دلق گدا و اطلس ششم همه دست
 در انجمن فرقی و نهان خانه جمیع بالله همه دست ثم بالله همه است
 قایلش را بکفر و الحاد منسوب کنند و با عالم سکر و استغراق می شمارند و نمیدانند
 که دو ذات با دو وجود گاهی موجود شدن نمیتواند و دو وجود مثل دو ذات گاهی امکان
 ندارد و چه وقتی باشد که دو ذات باشد و دو وجود نباشد و با وجود اثبات دو
 ذات متغایر وجود واحد باشد چنانکه افتاب و منهای دو ذات است
 غیر یکدیگر که یکی از آن نور محض است و دیگر ظلمت محض که هیچ نور ندارد و نور حق
 افتاب راست و منهای بافتاب پس آن نور منور است که زاید بر ذات است
 پس چنین نور که زاید بر ذاتش باشد و نور دانش خطائی فاش است و معالطه
 صریح کما شرح فی شرح العقاید و موعود ناجای روح در مقدمه مخصوص منفر باینکه چون
 نقطه وجود و واجب تعلق اطلاق کنند بدان موجود خوانند که بذات خود موجود است
 نه بامری زاید بر ذات و موجود همه اشیا و علما و حیثا باه است مانند نور که مطلق

مقاله بیستم در مضمون حده الوجود ۱۲۲
 که بنفس خود روشن است نه روشنائی دیگر بل روشنی همه چیز با بدست
 پس هستی خدای تعالی پیدانرا همه هستی باست زیرا که او به خود پیدا است و
 پیدائی سایر بنیها بدو هویدا به فوای الله نور السموات والارض همه آنها
 بغیر هستی او عدم محض است و مبداء ادراک همه هستی با هم از جانب مدرک
 و هم از جانب مدرک ادراک و هر چه ادراک کنی اول هستی او مدرک شود اگر چه از
 ادراک این ادراک غافل باشی و او از غایت ظهور مخفی —

ایات

همه عالم بنور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا
 زهی نادان که او خوشبختان بنور شمع جوید در پیا بان
 بلکه ادراک بصیرت واسطه نور دیگر چون شمع صورت نه بندد با آنکه شعاع از غایت
 ظهور در انحالت غیر مری نماید ناظر لفظ الکفار آن میکنند نوریکه واسطه ادراک شعاع
 بود بر آن قباس باید کرد نور علی نور محمدی الله نوره من لثاء انبیاء بالفاظ وجود
 کلمات عبارات است از تعین و تمیز وجود حقیقی در مرتبه از مراتب ظهور بسبب
 تبس و با حکام و انار اعیان باینکه که حقایق کلمات است و ایجاد عبارات
 از تخیل حق سبحانه در مایات کلمات غیر محوله که آن مرابای ظهور و بست و
 سبب اینها شعاع نور او از اینجا ثابت شد که در وجود واحد و اعتبار است
 اگر وجود حق سبحانه را مراتب اعتبار کنی ظاهر در وی احکام و انار اعیان است
 نه اعیان بذواتها که در حق آنهاست ما شمت را حتمه الوجود فیه و نه وجود من حیث
 هو كما هو شأن الماده و اگر اعیان را مراتب اعتبار کنی ظاهر در وی اسما و صفات

مقاله نسبت ششم در تحقیق حده الوجود ۱۴۳

حصه دوم

و شیون و تجلیات وجود است با وجود متعین بحسب هذه الامور نه وجود حینیت

هو هو و نه اعیان لا عرفت من شأن المراءة پس وجود حقیقی و اعیان ثابتیه هر دو

از لا و ابداً در مرتبه بطون اند و ظاهر با حکام و انما را عیانند باعتبار اول یا اسما

و صفات و شیون و تجلیات وجود حق سبحانه تعالی اند یا وجود متعین بحسب هذه الامور

باعتبار ثانی اول

اشعار

ممکن ز تنگنای عدم ناکشیده در واجب جلوه گاه عیان نمانده گام

در بحر نم که این همه لغزین حیت بر لوح صوره آمده مشهور خالص عام

هر یک نهفته لیک مرآت دیگر برداشته جلوه احکام خویش کام

باده نهان و جام نهان آمده بید در جام عکس باده و در باده رنگ جام

الحاصل نسبت وجود الایین و احد و آن عین وجود حق و حقیقته مطلق است و همان

موجود و مشهود است لا غیر و لکن این حقیقت و احد و عین واحد را بطور و برز و مرآت

و مدارج بیشتر است که نسبت آنرا آنها در عین و شخص الی ابد الابد اما

اکابر این فن کلیات مراتب را منحصر در حضرات خمس نموده اند که دو ارکان

منسوب به حق است و سه ارکان منسوب بخلق و درائی این مراتب خمس

مرتبه البت جامع که مخصوص بان کامل است فلهمذا این مراتب خمس

را بشمول مرتبه ششمی مراتب ششمی نامند چنانکه در مقدمه نقد النفوس آمده اند

که مراتب کلیه شش است مرتبه اول و آن غیب الغیب است که آنرا غیب

اول نامند و ثانی غیب ثانی است که کسی است غیب ثانی و آنرا غیب

مقاله است و ششم در تحقیق حد اوج وجود ۱۲۴
اشیاء کونیة دزدی از نفس خود و از مثل خود زیرا که متنی است صفت ظهور از
اعیان تا بسته با وجود محقق و ثبوت ایشان و بنظر تبیه چه این اعیان در حضرت
علم باشند و مرتبه نالیه مرتبه ارواح است و این مرتبه ظهور حقایق کونیة مجرده
بسیط است نفس خود را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه درک
اعیان خود اند و نیز حقایق خود و مرتبه رابعه مرتبه عالم مثال است و این مرتبه
مرتبه وجود است مراشیاء کونیة لطیفه را که قابل تجزیه و تبعض خرق و انقیام
نیست مرتبه خامه مرتبه عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیاء کونیة
بر که کثیفه است که قابل تجزیه و تبعض است پس این مرتبه موسوم بعالم حس
و شهاده گردیده است و مرتبه سادسه مرتبه جامعه است بر جمع
مراتب را و آن حقیقه انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع مراتب است
کلمه مرتبتی که دارد و گاه باشد که غیب اول و ثانی را لا شتر الیهانی غیب کل شیء
کونی انبیا عن نفس و مثل مرتبه واحد اعتبار کنند و مراتب یکله را در مراتب
منصهر دارند و آنرا حضرات خمس خوانند بنوعیکه اول را حضرت مرتبه غیب و
سحانی گویند و آن حضرت ذات است بالحق و التعین الاول و الثانی و ما
اشتملا علیه من الشیون و الاغبارات اولاً و الحقایق الالهیه و الکونیة ثانیاً و
که در مقابل اوست مرتبه شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرض حقایق
است با عالم خاک و آنچه درین میان است از صور اجناس و انواع و اشخاص
عالم و سوم را که ظهور مرتبه غیب است شماراً مرتبه ارواح گویند و چهارم را که
نوع عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع

مقاله رتبه ششم در تحقیق وحدۃ الوجود ۱۴۵
 ایشان است حقیقت عالم است تفصیلاً و صورت غفیری انسانی است
 اجمالاً است و دیگر صوفیه کرام و شایخین عظام رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجماعین شرح مراتب
 ستم چنین کرده اند که سلسلہ مرتبہ متحقق بذات حق است که یکی از آن احدیت است
 و دوم وحدت و سوم واحدیت و سہ متعلق بذوات ملکات که ارواح و مثال
 و شہادت است اما احدیت که آثار الیقین و غیب الغیب و منقطع الاشارة و
 نامندان حقیقت صرف و ذات محض است که اندران وحدت و واحدیت مندرج
 بود و نام غیبت و غربت و اسم و رسم و لغت و وصف و ظهور و بطون و کثرت
 و وحدت و وجوب امکان متقی و نشان ظاہریت و باطنیت و اولیت و آخریت
 متقی که از فهم و ادراک هر کس مقدس و از معلوم و مشہود هر کس منزہ است کما خیر
 ہو عن نفسہ بقوله ولا یحیطون بہ علماً و این مرتبہ را بطن کل باطن و ہیبت مطلقہ نیز گویند
 و بوصف این مرتبہ کاملی راست

رباعی

ای آنکه بجز تو نیست دیر و دوجہان برتر ز خیال و بہر از گمان
 ہر چند کہ عین ہر نشانی لیکن این است نشانت کہ ترا نشان
 و مرتبہ دوم وحدت است کہ آن مرتبہ اجمال صفات کہ آثار الیقین اول حقیقت
 محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دانند کہ ظهور صفت وجود و علم و نور و شہود بہرین
 مرتبہ است پس مراد از یقین اول تمیز ذات است باعتبار قابلیت کہ جانی
 مبغیر باشد از خلوت و خارج ہویت خواست کہ خود را بر خود جلوت و ہد اول جلوت کہ کرد
 وحدت بود کہ اصل جمیع قابلیت است پس این یقین اول را مرتبہ جمع الوجود

مقاله نخست در تحقیق دجده الوجود ۱۲۶
 واحد بنده جامع و احدیت جمع و مقام جمع و حقیقت الحقائق نیز گویند و سوم مرتبه
 واحدیت است که مرتبه تفصیل صفات است آنرا تین ثانی و حقیقت انسانی می
 پس این مرتبه دوم ذات است که ظاهر میشود شباهت صفات نیز علی در و و لهذا
 این مرتبه را از عالم معالی هم تغییر کنند زیرا که درین مرتبه ظهور صفات و اسماء و هم ظاهر
 است بدانکه اسماء الهی بر سه قسم است چنانچه اقسام صفات که ثنوی و بی
 و اضافی است پس اول مانند حی و قائم و قدیم و عالم و میرد و قادر و غره که نمی آن
 بذات قدیم قائم است پس این نوع را صفات ثنوی و هم اسماء ثنوی گویند
 و مفرد مثل و مثبت و معطی و منفی و ضار و نافع این همه را نسبت میبخیزد این نوع را صفات
 اضافی و اسماء اضافی میگویند و سلام و قدوس غنی و غره که بمعنی سبب عیوب
 و نقایص و احتیاج است این نوع را صفات سلبی و هم اسماء سلبی گویند پس
 اسماء و صفات اندرین اقسام ثلاثة منحصراست اما اول و آخر و ظاهر و باطن که اگر اسماء
 اضافی است اول است در عین آخرت و آخر است در عین اولیت و ظاهر
 در عین باطنیت و باطن است در عین ظاهریت استثنای مضاف از سبع سنابل و
 مولانا جامی رحمه الله علیه می فرماید که درین مرتبه اسماء الهی و حقائق کوئی که متمیز شود
 اصول آن اسماء هفت است که بائمه سبعه تغییر کنند حی و عالم و میرد و قادر
 و جواد و معطی و مقطر و امر ابداعی که مطلوب حقیقی است و کمال جلا و استجلاب و
 منتریب است برین اسماء موقوف است چه حی موجب حضور است
 به بالینگی ابداع و شعور و مصلحت و تدبیر کلی دران باب که مطلوب حقیقی بوی باز
 بسته است و عالم مفصل آن تدبیر است باسخره مفردات حقائق بنوعه

متناله و بیست و نهم در تحقیق وحدۃ الوجود ۱۲۷
و تابعه و تعینات و وجودی اسما و ان مضاف بھر حقیقت و احکام و کو میرد مخصوص

مرتب ایشان است در ظهور فی مرتبه او مراتب و قایل میباشد امر اجماعی است
بمخی کلمه کن و قادر ممداد است و موثر بذات القول و جواد و او معین همه و معنی و نهاده

حصص وجودی است بھر حقیقت و مقسط مثبت و معین محل و مرتبه که آن موجود در و
ظاهر خواهد شد و مثبت و معین بزر خست و حکم عدالت نیز در آن مرتبه که حکم ایجاد

اولاً و ثبات و تعالی او نامیابران موقوف است دمنه پس بانی ما ندانین
مراتب ستم مراتب ثلثه اخیره کونیه که آنرا تفصیل مرتبه تعین اول و ثانی گویند

خفا که جامی روح می فرماید تعین اول مرتبه جمع و اجمال است و این جمع و اجمال را تفرقه
و تفصیل است که او را تعین ثانی خوانند و این تفرقه و تفصیل را هم جمع و اجمال است

که او را فاعل علی خوانند و این جمع و اجمال را تفرقه و تفصیل است که او را لوح محفوظ خوانند
بما اشمل علیه من الارواح و الملائکته و این تفرقه و تفصیل را هم جمع و اجمال است و

آن عین هباء است و این اجمال و جمع را هم تفرقه و تفصیل است که عبارته از کر
و جمع صورتی است و این تفرقه و تفصیل را هم جمع و اجمال است که او را غطر اعظم خوانند

و تفرقه و تفصیل او ارکان الابعده و سماوات سبعه و مولدات ثلثه است و این
تفرقه و تفصیل را هم حقیقی و اجمال غائی است که آن صوره آدم است علیه السلام

که احدیت جمیع حقایق است و تفرقه و تفصیل این احدیت جمیع حقایق کل خلفاء و
قطاب و ابدال است و من کان تحت حبطنه کل واحد منهم من نده الامنه المحمید

عن مقدمه المنصوص غایبانی الباب ازین جمله مراتب است و حضرات ختمه که
از غیب و هویت مطلق تا آخرین مرتبه منظر حق که بیان رفت یک وجود است

مقاله بیست و نهم در تحقیق حده الوجود ۱۴۸
که بحسب اختلاف تجلیات و تعینات مسمی به مراتب و حضرات گشته از عروج به
نزول گرایده و واجب ممکن نباشده است و باز بر صرافت اصلی خود بوده پس
این تعینات اعتبارات محضه و اضافات صرفه است چنانکه اگر واحد را راجع اربع
و ثلث ثلثه و نصف انبیین گویند این بسبب و اضافات قاضی در احدیت آن
نیست همچنین اطلاق اسماء مراتب و حضرات باعتبار تجلیات و تعینات بر
ذات رفیع الدرجات مانع احدیت او نیست -

اشعار

جز یکی نیست تقدیر این عالم باز بین و بعالمش مفر و شمس
گل این باغ را توئی عجب سر این گنج را توئی سیر و شمس
پرده بردار تا به منی خوش دست باد و ست کرده در آغوش
آن شمس حدیث این است که این باو ده کرده باشد نوش
از پنجاه سن نزد عارفان که خبر خدا هیچ نیست بلکه همان یک ذات حق بصورت
ظاهر و منجلی است و خلق بالذات بهمان اندراج او عالمی ممکن و مستقر است پس
محسوس و معانی می شود همه حق است عالمی شانه بصورت خلق که بقدرت کامل خود
بصور گوناگون و بمطایر و قلمون به ترتیب منزلات مستجاب آن صور علیه که در
علم او ثابت بود علی اما هوکان علیه ظهور فرموده با این بمنزله تشبیه چنانکه بود چنان
بوده باز به صفت تشبیه به صورت ایشان ظاهر گردیده است که هر الفاظ
عبارة از آنست باین است بیان ظهور آنکه مولانا جامی علیه از حمیه منقذ باد
اسات

مقاله نخست در تحقیق وحدۃ الوجود ۱۲۹
 جمال اوست هر جا جلوه کرده از مغنوتان عالم بسته پرده
 بهره برده که بینی پر درگی اوست قضا جنیان هر دل پر درگی اوست
 دل را کو عاشق خوبان دلجوست اگر داند و نکرده عاشق اوست
 پس بن ظهور نه حلول دفع است نه اتحاد زیرا که چون خود بصورت شمی جلوه گر
 شود و ظهور نماید حلول و اتحاد متحقق نگردد و که در ظهور و حلول فرق بسیار است به نیتی درستی
 که صورت ظهور کرده است نه حلول بریده تا مل ملاحظه فرمائید

س

آن یار عین باست نه از روی اتحاد اینجنان بهر از دست ولیکن نه از حلول
 که الک فی میزان التوحید پس ظهور حق بصورت سمجی ظهور کل است بصورت ظهور
 و با ظهور آب است بصورت موج و جناب و قطرات زیرا که اصل این ظروف
 مثل کاس و کوزه و سب و غره کل است که همان کل بصورت و شکل کوزه و کاسه
 و شکل و مقید شد اطلاق کوزه و کاسه و سب و غره یافته است پس این کوزه
 و سب و هر کرا ایند کل را دیده باشد که بصورت کوزه نمودار گشته و هر کرا که گیرد
 کل را گرفته باشد که بشکل سب و کاسه بدیدار آمده پس این همه کاسه و سب
 من حیث الحقیقت کل است و من حیث التعلیل کاسه و سب و هر کرا من حیث

قطعه

کثرت جویند در نگری بهر است ما را شکی نماند درین که نیز شکست
 در هر عدد و روی حقیقت جویند گری اگر صورتش بینی و کرماده شدن شکست
 چنانچه آن آب که آب بسیار را بجز نام است که فی نفس آب است چون حقیقت آن

مهاله ریشتم در محقق حده الوجود ۱۵۰
 آب سفین و نیز شود به صورت امواج از امواج خوانند چون متبدل گردد و بخیل حباب
 آنرا حباب گویند و چون متصاعد شود آنرا بخار و باران متراکم گردد یعنی که بر دیگر
 نشیند و منجمد شود آنرا ابر گویند و از ابر هرگاه قطره گیرد قطره و باران و اگر منجمد شود
 آنرا یخ نامند و اگر آن قطره و باران اجتماع یافته روان گردد آنرا سیل خوانند و با
 آن سیل اگر یکجا شده روان گردد آنرا نهر خوانند و باران نهر اگر در بحر رود موصوف
 به بحر گردانند و باران بحر از هوا موج گیرد آنرا موج خوانند که در حقیقت باطل است
 که واسطه تقید و لغین بمقتضات باسانی جدا موصوف شده است بحباب اعتبارات
 و در هر قطره از قطرات هر موج از امواج در حقیقت آب است که جنبش
 الحقیقت عین است و من حیث السعین غیر که جانی علی الرغمه مبرما ید -

رباعی

چو بحر نفس نند چه خوانند بخار چون شد تراکم آن نفس این شما
 باران شود ابر چون کند قطره نثار و آن باران سیل و سیل بحر آخر کار
 ازین جا است که اگر کسی این موج و حباب و بحر و سیل را دیده بگوید که این لاه و با
 کاسه و پیاله و سبزه و کوزه گلی را دیده پرسد که این التراب چه در موجب
 صفاست و خنده باشد پس ثابت گشت که واجب و ممکن هر دو آینه یکدیگر
 است یعنی ممکن آینه جمال حق شده منظر حق گردیده و جمال حق آینه ممکن شده
 منظر انار و احکام ممکنات شده اگر کسی پرسد که اندرین ظهور چه حکمت است
 و بچه ضرورت بچوایش عارف سامی مخدوم صاحب سادی روح در شرح غیاث
 جامی دو حکمت بیان فرموده اند یکی آنکه خود حق سبحانه از ممکن بطون که مراد از غیب

مقاله ششم در تحقیق درجه الوجود ۱۵۱
 در هیئت است و باقتضای هو الباطن اندران مخفی و مخفی که بود بصورت ملکات
 بعرضه ظهور در آمد که اقتضای هو الظاهر همین است دیگر آنکه در ضمن این ظهور ظهور
 ملکات به انوار و احکام آن که در صور علییه حق به کیفیت و کیفیت و چون و چگونه
 خود را متجلی و ثابت بود و بوقوع در آید یعنی از علم بعین رسید پس ظهور عالم چنانکه
 بی ظهور حق بصورت ایشان امکان نداشت ظهور حق هم به صورت ایشان صورت
 نمی بست چنانکه ظهور موج و حجاب که مندرج و مخفی در ذاتی ظهور آب و ظهور آب به
 صورت موج و حجاب امکان نداشت زیرا که این هر دو آینه یکدیگر اند پس در
 ظهور حق خلق ظاهر شده و در آینه ظهور خلق حق اینی مخصوصا و بیش ازین بحال لغو
 مذکور شده است که اعیان را دو اعتبار است اول آنکه اعیان مرایای وجود حق
 و جمالی اسما و صفات حق است دوم آنکه وجود حق مراد است آن اعیان پس
 باعتبار اول ظاهر نمی شود در خارج مگر در وجودی که متعین است در مرایای اعیان
 و متعین است به لغو و اعیان پس بمقتضای این اعتبار بغیر از وجود حق در خلق
 هیچ نیست و اعیان را بنوعی جز در حضرت علم نایب و لوئی وجود خارجی بنام
 اعیان نرسیده است و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ نیست و وجود حق
 که مراد است اعیان است و در غیب است و جمالی و ظاهر نیست مگر از روی مخفی
 و سرادقات چال و حلال دی اینی پس از اینجا ثابت شد که خلق ظاهر حق است
 و حق باطن خلق و خلق پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین حسی پس اکنون
 کسی گمان نبرد چنانکه ظهور خلق با ظهور حق صورت نهند همچین ظهور حق نیز به ظهور خلق صورت
 نیست احتیاج حق به ظهور خلق لازم آید که محال غیر مجموع است بگوئیم مولانا جامی

رباعی

اے در حرم قدس تو کسی را بجائی عالم بنویسد او تو خود پیدائی
او تو زبیرم جدا نه یم اما هست ما را بنو حاجت و ترا با ما نی
یعنی مطلق بی مقید ظاهر نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بند و اما مقید محتاج است
به مطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس سترام از طرفین است و احتیاج یکطرف
مانند حرکت بد و حرکت متعاقب در بدن اللولج پس اینجا بیان نسبت عام بود و وحدۃ
الوجود عامه موجودات یعنی سبحانه اکنون مقصود شرح نسبت خاص با انسان است
به نسبت همگی ممکنات از حق سبحانه که در اینجا گذارش می نماید بآداب نسبت خاص
عبد و رب بدانند که من حیث الظهور رب عین عبد است و عبد عین رب و
من حیث الذوات عبد عبد است و رب رب گاهی عبد رب نشود و گاهی
رب عبد مگر در دنیا که قبله محققان شیخ حجت الدین ابن عربی می فرماید و هو عین الاستیاء
فی الظهور لا فی ذواتها بل هو هو و الاشیاء و الاشیاء و شیخ عبد الکریم بنی قدس سره همین
من حیث الظهور و غیرت من حیث الذوات می فرماید اعلم ان ادراک الذوات
هو ان تعلم بطریق الكشف الالهی انک ایاه و هو ایاک و ان لا حول و لا اتحاد و ان
العبد عبد و رب رب و ان لا یبصر العبد رباً و لا الرب عبداً حاصل اینکه
من حیث الظهور و الوجود عبد رب است و رب عبد و من حیث الذوات
عبد عبد است و رب رب بزرگوار است -

مقاله بیست و هشتم در تحقیق واحده الوجود ۱۵۳
 نه ممکن که کوزش گدشت نه او واجب شد و واجب گشت
 هر آن که در حقیقت گشت یابی گوید بکین بود قلب حق بانی
 از بنجاستی و الظاهر که رب عبد است بل حول و اتحاد و بعد غریب است بی تن
 و انکساک مقوله شیخ سعدی راج

قطعه

دوست نزدیک تر از من است وین عجب تر که من از دست دوم
 چه کنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهبسجورم
 پس ازین دو مراتب بالا که مذکور شد بمرتبه غریب از حضرت خبر البشر صلعم اشاره
 رفته است که انابت علیکم و ما عرفناک حق معرفتک و مانند آن و بمرتبه عینیت
 خبر لوری صلعم ارشاد رفته اما الحمد لله ما علم و ما عرّب بلا عین دهم و درین مرتبه است
 اقوال محل اولیا که لبس فی حبیبی سوره انیس فی الدار و غیره دیار و سبحانی ما اعظم
 شانی و مانند آن پس این نبوتی است بهر اثبات و حده الوجود با اتفاق نه کلام
 بعالم سکر و اشراق بل تفسیر است از تفسیر اینها توفیق دهیم وجهه الله و اشقی
 محکم از آیات هوکیم اینها که من احسن الیه من جل الیه و دال بر ظهور و اشراق
 و اشاره است بر آلاء ازین را فی قدره و الحی و لا تسبوا الله فان الله هو الله عن
 معدن الاسرار و الادواق ما طالب حق ازین کلمات حق بنیات افاده و
 استفاده نماید بقدر استعداد استحقاق اما بوحده الوجود از عینیت و غیر بیست
 با بعد چنانکه باید بنیاد نشود تا آنکه به تحقیق کلمه طیبه نه بر آید و از مراتب جمع و فرقی و جمع الجمع که در
 کلمه مذکور متحقق است به تحقیق بنابر و فلهذا ضروری است که به تحقیق کلمه مشغول نشود و ازین برآ

مقاله بست و ستم در تحقیق کلمه طیبه ۱۵۲
 فرق و جمع بکارش در آرد و بنا علیه در مقاله آینده اندکی از تحقیق کلمه طیبه می آرد و چون

الله تعالی و به نستین

مقاله بست و ستم در تحقیق کلمه طیبه

بدانند که این محل تحقیق کلمه البست مختصرا معنی گویند در ضمن آن مضمون که جمع کثیر علمای به تحقیق
 مضطر پس این جعفر فقیر لا یتعلم را چه بار که اندران دم زنده و یا فرسدم در آرد اما حکم ضرورت
 مناسب محل و موقع قلم فرساید و از هر خرمین خوشه و از هر انبار نوشته گرد و کرده
 پیش برادران صادق و سالکان راه حق باد و بتمام بنگارده بمصدق ایامی بجا

مقاله بست و ستم در تحقیق کلمه طیبه

بیت

چه دانی که مقصود گویند چیست بین ای برادر که گویند که است
 نباید بدین قدر گویشکت که از دست بیفتد را بدست
 که افتد در اعجاز قرآن شک اگر خواندنش بخیر کوی که

از آنجا که هر مومن و مسلم را عموما و طالب معرفت را خصوصا تصدیق و تحقیق کلمه التوحید
 که یکی از ارکان و بنای دین اسلام است واجب بل فرض است که بدین
 آن مومنان مل نباشند و عارفان اصل اما تحقیقش بعلم معنوی ضرور است نه بعلم صوری
 چه علم معنوی دیگر است و علم صوری دیگر که آن متعلق بصدق و یقین است و این
 بطن تقلید خائنه در بران التوحید بحواله امام شافعی رحمه الله علیه آورده اند اعلموا

الله تعالی ان کل مکلف ما یوجب معرفته الله تعالی ان اعلم المعلوم علی ما یوجب
 بحیث لا یخفی علیه من صفات المعلوم شی لا بالظن و التعلیل لان بالظن التعلیل
 لا یحصل العلم و المعرفة لان معنی الظن تخویر الامرین احدیما اظهر من الآخر معنی التعلیل قول

مقاله دہشتیم در تحقیق کلمہ طیبہ ۱۵۵
 قول من لا یدری ما قال ومن این قال وذاک لا یكون علما الى اخره یعنی کہ ہر
 مکلف مامور بہ است بمعرفت حق سبحانہ بطوریکہ از ذات و صفات حق چنانکہ میتواند
 مخفی نماید لعل و یقین بہ ظن و تقلید چہ مخفی ظن بخیر از امر است از دو امر کہ یکی اظہر باشد
 از اخر و مخفی تقلید بقول قولی است کہ نداند کہ از انجہ کہ گفتہ از چہ گفتہ و از کجا گفتہ پس
 چنین علم ظن و تقلید را علم و معرفت نخواہند گفت چنانکہ بزرگے راست
 شعر

علم کہ در خون جگر باید خورد حفظ و ادب کتاب کی وارد شود
 و شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرہ میفرماید علم الحق علم الاذواق لا عن
 الاذواق و هو العلم الصحیح و ما عداہ حدث و تخمین لیس العلم اصلا پس راہ ہمن
 علم معنی بہ یقین کلی کلمہ طیبہ را باید دریافت کہ کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ از
 دو خبر و مرکب است یکی لا الہ الا اللہ دوم محمد رسول اللہ پس در خبر اول میگوید
 نیست کسی موبودستی عبادہ مگر خدائی واحد از مومنین و مسلمین و مشرکین
 و کافرین ہمہ متفق اند و در اعتقاد خود باہر ابرہہ چنانکہ نزد مومنین و مسلمین خدای واحد
 مستحق عبادت ثابت است نزد مشرکین و کافرین ہم خدائی واحد مستحق العبادۃ
 ثابت زیرا کہ جمیع انبیائے ماسلف مانند حضرت نوح و ہود و صالح و ابراہیم و اسماعیل
 علیہم الصلوٰۃ والسلام از امتہائے خود پیچہ قوم عاد و ثمود و غرہم کفار عرب را
 بالقائے رب زمانی دون زمانی و دینی دون دینی ہمین تعلیم و تلقین منفرمودند
 کہ عبادت خدائی کہ نسبت بخیر آن خدا مستحق عبادت بجا آرید حیث قال
 یا قوم اعبدوا للہ فالکم من الہ غیرہ کہ حق سبحانہ در کلام خود از ان خبر داده است

مقاله است و منعم در تحقیق کلمه طیبه ۱۵۶

لقد ارسلنا نوحا الى قومہ فقال يا قوم اعبدوا الله ما لكم من الاله غيره حتى که مشرکان بستان
نیز فایل بخدائی واحد اندازا که اقرار کنند که خدای پاک و واحد الباقی پرستش است اما الباقی
اصنام خود را که پرستش میکنند از آنست که اصنام را خدای خود و الباقی پرستش خود تصویریه
باشند بل از آنکه این اصنام ذریعہ و توسل اند به قرب خدا و شفاعت کنندگان اند
نزد خدا پس بدین اعتقاد از ارواح غیبیه اشخاص کلمه مثل کشن و شن غیره مثلاً
ساخته اند از صنم خود گردانیده اند و پرستش آنها میکنند چنانکه حق سبحانه و تعالی در کلام خود از ایشان
خبر میدهد و الذین اتخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفی و قوله تعالی
و يقولون هولاء مشفعاؤنا عند الله یعنی که این مشرکان عبادت کنند اصنام خود را مگر اینکه
دانند که ایشان رسانند ما را بطرف خدا و شفاعت کنند گانند نزد خدا از پنجابخته

بخرد اول مسلمین و مشرکین برابر اند در علم و اعتقاد و بر خداست واحد خالق العباد اما در برخورد دوم
که محمد رسول الله در ایشان اختلاف از برای که کفار و مشرکین از رسالت انحضرت صلعم
مکسر اند از ان ایشان را کافر گویند مثل یہود و نصاری و مسلمین بوحده حق سبحانه و تعالی
و هم از رسالت انحضرت صلعم که بزبان اقرار و در دل تصدیق دارند از ان ایشان را
مومنین و مسلمین نامند اما از کافه مومنین مبایع علمائے صوری و مغوی بنزد رسول جبر
اول بسبب اختلاف است چنانکه مولانا شاه عبد الرحمن لکنوی قدس سره
در کلمه الحق بکمال شرح و بسط تحریر میفرماید خلاصه اش اینست که علمای صوفی و اهل ایمان و معبود
دیگر را غیر خدا میدانند و علمائے مغوی چنین خدا بصورت اول ترکیب کلمه چنین است
که لا اله الا بخر الله یعنی نیست معبودان بخیر مگر بخر الله در تصویر مشرکان و کافران
با مومنان در جمعی متفق باشند چه اکثری از مومنان هم میگویند که نیست کسی معبود

مقاله نسبت و منتهی در تحقیق کلمه طیبه ۱۵۷
 لایق پرستش مگر خدا که وجودش متغایر وجود اصنام و عالم است چنانکه کفار عرب
 اعتقاد آن پیدا شدند که وجود سایر عالم متغایر خالق عالم و آدم است پس چون
 همین اعتقاد باطله مشرکان که اصنام خود را دین سایر عالم را متغایر وجود خدا و وجود
 خدا را و رایی وجود اصنام عالم پیدا نموده رد این عقیده باطله و بر رفع این وسوسه فاسده
 ایه قل ان لا اله الا الله بر رسول مصلح مازل شده تا بداند مشرکان که لا اله غیر الله
 یعنی نسبت کسی موجود غیر التدریل همه عین التدر است و انکه اعتقاد دارند که سایر
 عالم غیر خدا است نسبت چنین بلکه عین خدا است —

رباعی

هر نقش که بر نخته سنی پدید است این صورت انگشت که این نقش است
 در بایک کهن که میسرند موج نو موجی خوانند و در حققت دریا
 وای بران مسکین که سایر عالم و آدم را که از وجود حق سبانه موجود اند و وجود غرضنا
 پیدا اند و باز دعوی توحید می دارند و نمیدانند که دین شرک و دیگر مشرکانند
 اما بشرک خفی نه بشرک جلی که الک فی نور المطلق عن شرح کلمه الحی پس
 تقریر فرق این و آن ظاهر است که نزد علمای طوایف هر معنی جز و اولی کلمه طیبه لا اله الا غیر الله
 و نزد علمای معنوی لا اله غیر الله باشد چنانکه مولوی نور الله نور الله مضجعه در الحار الرحمن
 بشرح کلام مولانا عبد الرحمن قدس سره بیان فرموده اند که منشاء مولانا از مدلول
 کلمه لا اله الا غیر الله چنین است که لا اله غیر الله الا الله یعنی نسبت هیچ معبود ممکن غیر خدا
 مگر خدا ای هر موجود غیر الله نسبت مگر خدا است اغنی حیزیر که غیر خدا پیدا نی آن غیر
 بلکه عین خدا است پس از عباره النفس عینیت معبود ممکن با خدا ثابت شده

مقاله است و منقسم در تحقیق کلمه طیبه
 و هرگاه معبود ممکن عین خدا ثابت شد ممکنات دیگر که معبود نیستند نیز عین خدا باشند
 زیرا که فارقی نیست در میان معبود ممکن و ممکن غیر معبود چون هر ممکن از معبود و غیر معبود خارج نیست
 و آن هر دو در لفظ موجود جمع هستند که در خبر لا محذوف گیرند پس باعتبار دلالت النقص
 حاصل کلمه چنین بر آید که نیست هر موجود غیر خدا بلکه خدا است و همین است مراد
 وحده الوجود یعنی همه اوست استی به لفظ اکنون شرح معنی خبر و ادلی العبارة اخری
 بدانکه اندرین کلمه هم نفی است و هم اثبات که لا برای نفی و الا برای اثبات پس
 ایشان هر که از علم ظاهر با هر است از لای نفی نفی مثل میسازد و هر آنکه بعلم معنوی با هر است
 از لای نفی نفی غیر می شمارد پس میان نفی مثل و نفی غیر بر سر که فرق است ظاهر
 از تیر و علمای ظاهر را اشتباه آنست که ازین لا معنی نفی غیر اگر گیرند نفی خبر و دوم هم
 که محمد رسول الله است واجب آید که خلاف اجماع و سنت است فلیند
 معنی لا اله الا الله می گویند که لا اله موجود الا الله بطوریکه لا نفی نیست و اله اسم
 و خبر لا محذوف که موجود باشد و الله مستثنی حاصل معنی اش چنین باشد
 که هیچ کدام معبود موجود نیست مگر خدا چنین معنی را علمای معنوی غلط شمارند
 و باطل انگارند بجهت آنکه درین صورت مستثنی را از جنس مستثنی منزه بودن للکم
 آید مثل جبارنی قوم الا ید که زید مستثنی است و قوم مستثنی منزه حال آنکه این معنی
 بحق حق سبحانه صادق نباید زیرا که او تعالی نه از جنس است و نه از فضل تعالی الله عن
 دوم آنکه الاحرف استثنای است و استنای دوم است یکی متصل دوم
 منقطع و اینجا اگر استثنای متصل گیرند مستعذر است از آنکه مستثنی منزه اگر معبودان
 بحق باشند مستثنی هم اندران داخل بود که از ان استثنای کرده می شود و درین صورت تعدد

مقاله است و سقیم در تحقیق کلمه طیبه ۱۵۹
 معبود بحق لازم آید که توحید ایزدان حاصل نشود و اگر استثنای منقطع گیرند مستثنی
 را معبودان باطله تصور کنند پس از نفی معبودان باطل اثبات معبود بحق لازم نیاید که
 دال بر توحید باشد همچنین است در شرح هدایه النوح سوم آنکه اگر ازین نفی نفی
 معبودانست معبود دارد و حال خالی نیست با معبود بحق باشد مثل حق سبحانه یا معبود
 باطل مثل اصنام و غیره پس اگر ازین نفی نفی معبود بحق مطلوب است نفی و اثبات نفس
 واحد لازم آید که باطل است و اگر مراد از نفی نفی معبود باطل است آنهم باطل که معبودان
 باطل در خارج مانند اصنام و غیره موجود اند پس سلب کلی وجود از هر یک معبود
 چگونه صحیح باشد و بدفع این دخل بعضی از اکابر علماء اله را بمعنی مستحق العبادت گیرند علماء
 معنوی این را هم جایز ندانند و میگویند که همان قباح اولی لازم آید یعنی اگر مراد
 از مستحق العبادت مستحق زعمی گیرند اصنام مستحق زعمی کفار معبودانند باز سلب
 کلی وجود از آنها باطل است و اگر مستحق نفس الامری گیرند مستحق نفس الامری حدیث
 سبحانه است پس حاصل معنی چنین شد که نسبت اله مستحق العبادت که واجب الوجود
 مگر خدا که همان واجب الوجود است پس در بنصورت نفی و اثبات شئی
 واحد باشد که سلب الشئی لنفسه لازم آید و این باطل است لهذا فی التواریخ
 از نجاست که علامی معنوی الاله را بمعنی غیر گیرند و تعدیر موجود را غلط شمارند چنانکه
 از تفسیر ما سبق مولانا عبدالرحمن قدس سره تشریح است و هم از کلام مولانا
 جامی علیه الرحمه بحالیش در شرح طایبان هر نموده که الا معنی غیر هم آمده و صاحب
 هدایت الهی نوشته که اگر چه لفظ غیر موضوع است از برای صفته اما از برای
 استثناء هم بجائی الاستعمال کافی قوله تعالی لو کان فیما الیه الا الله لفسدتا

مقاله است و بنظم در تحقیق کلمه طیبه
 تذاک فی قوله لا اله الا الله ای غیر الله التون بانی ماند فرق نفی مثل و نفی غیر آنکه علام
 صور می از لا اله الا الله نفی مثل مراد گیرند به قصد صفی جائیکه معنی اش چنین کنند
 که نیست کسی اله معبود بحق مگر خدا در بی صورت ظاهر است از حق که دیگران نیز
 الهان و معبودانند اما معبودان باطل اند زیرا که مخلوق اند و مخلوق معبود بحق نمی تواند شد
 و حق سبحانه تعالی معبود بحق است زیرا که خالق است و هر که خالق است الهان
 معبود بحق باشد پس معبود بحق خبر خدائی واحد نیست پس از نفی وجود مثل
 ثابت میگردد نه نفی وجود غیر یعنی که اگر چه معبودان دیگر هم اند اما معبودان باطل اند و معبود
 بحق خبر خدائی پاک نیست در بی صورت شریک نیست غیر و معبودیت لازم آید که پیش
 اهل حق شرک است تا بعدیکه غیر باقی شرک باقی لهذا علمای معنوی گویند
 که نیست کسی موجود و معبود مگر حق سبحانه تعالی که غیر حق هیچ نیست بلکه همه
 پس در بی صورت همان خدشه علمای طوایف پیش می آید که گویند از نفی
 غیر نفی خبر دوم که محمد رسول الله است نیز لازم می آید که خلاف سنت و
 جماعت است علمای معنوی بچوالبشیر پروانند که با وجود نفی وجود غیر و وجود
 محمد رسول الله صلعم بانی و متحقق میبایند ورنه این اعتقاد ممدان باشد معاد الله
 اما این امر است باریک و تربیت و فنی که از نفس صیغه نفی وجود غیر
 گردد و اثبات محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم هم گفته اند

نظم

معنی لا اله الا الله آن بود پیش عارف آگاه
 کا پنجه خوانند شرکانش اگر چه باشد ز فرط حیل و عی
 بر

مقاله لبیبیم و تحقیق کلمه طیبیه ۱۶۱
ثبت آن در حقیقت الاخری که بود عین هستی مطلق حصه دوم
در بیان نسبت از کمال و فاق فارقی جز نقیصه و اطلاق

نقص این اجمال آنکه کلمه طیبیه را کلمه التوحید از آن نامند که این کلمه اثبات احدیت
و وحدت ذات مطلق ثابت میشود بنوعیکه احدیت راسته مرتبه است
و وحدت را دو مرتبه پس از مراتب احدیت یکی احدیت ذات است که
امثال کثرت را هیچ نوع اعتبار و گنجایش نسبت مانند قل هو الله احد که بیان
آن مرتبه است و آن را احدیت مطلقه گویند دوم احدیت اسما و صفات
مع کثرتها اللی لا یحد ولا یخصی یا ذات برابر است که گویند الله واحد است
هو الله الواحد القهار پس درین مرتبه جمیع اسما و صفات در ذات مستهلکند
و این احدیت را احدیت البهیه نامند سوم احدیت تاثرات و موثرات است
یعنی که آن ذات متعالیه فی الحقیقت مصدیر جمیع افعال و موثر در منفعلات است حکم
تبرئتی که دارد بر کبریا بحسب قابلیت سوئی حضرت ذات بکشد که مولانا مردم میفرمایند

مصرع کشش نشین کشد کانا الیه راجعون

و این احدیت را احدیت ربوبیه می نامند من نقد النصوص من مبین وحدت را هم دو مرتبه
است یکی وحدت مفیده که موجب الغیام و وجود مثل است من حیث الذات
و الصفات یعنی که آن ذات با صفات خود موجود باشد و ذات دیگر با صفات
خود معدوم کو حده الباری اذا کلان الله ولم یکن معه شیء و الآن کما کان پس ازین
مرتبه آنکه گویند که حق سبحانه و احد است بر قید صفت بدین منطه که سزاوارترش

جزوی نیست در اینجا عامه مومنین و مسلمین برابر اند با مشرکین که اصنام خود را
 بسازند که فی الحقیقت سنوار پرستش نیستند از آنکه غرق اند چنانکه بالا آمد نور شد
 دوم وحدت مطلقه که موجب الغدام وجود غیر است و این بدو وجه است مجاز
 و حقیقی مجازی آنکه گویند وی تعالی واحد است ازین رو که چنانچه وجود وی وجود
 اشیا عدم است بدلیل آنکه وجود الایمان بن العین عدم کا نظر التحلل بین
 دم و حقیقی نیست که گویند وی تعالی واحد است ازین رو که غیر او موجود نیست
 هر چه در عالم موجود است همه او است پس این توحید توحید خاص است که
 انذار مشرکین را داخل نیست بل عامه مومنین را هم که ازین توحید انکار آرند
 پس چنان توحید است بی منطه حلول اتحاد و بی شایسته کفر و الحاد و همین توحید
 است بی رائیه تاویل و بی خلط و ملط تشبیه و تمثیل که آنکس فی میزان التوحید
 پس حاصل این تقریر آنکه وحدت مقیده من حیث الصفات آن باشد که
 یکذات منفرد باشد بصفاتی که شریک و نباشد با وی در آن صفات کو حده الایمان
 به لغت القدم و صفت الخلق و مثل ذالک و وحدت مطلقه آن باشد که یکذات
 با صفات خود موجود باشد و ذات دیگر با صفات خود معدوم کو حده الباری
 اذ اکان الله ولم یکن معه شیء و الآن کما کان از اینجا ثابت شد که کلمه لا اله الا الله
 متضمن بوجبت مطلقه به توحید حقیقی است که عبارت از نفی وجود غیر باشد اگر
 تحقق این وحدت الهی و تفهم این توحید حقیقی از آن کلمه نفس صغیه بی تاویل و منطه
 نکنند فصور فهم و عدم تحقق آن باشد نه آنکه فی الواقع آن کلمه متضمن آن نبود اکنون بدان
 که اندرین کلمه سه درجه است یکی جمیع دوم فرق سوم جمیع الجمع که حضرت مخدوم

مقاله است و بفهم در تحقیق کلمه طیبیه
 سادسی رحمه الله علیه در کتاب خود موسوم بمیزان التوحید ازین سه درجه بدین

سه مرتبه شرح داده اند بدین مطلقه که مراد از درجه جمع مرتبه اوست است

و بدرجه فرق همه ازوست و بدرجه جمع الجمع همه اوست یعنی بدین نوع

میفرمایند بیان درجه اول که اوست باشد از معنی لا اله الا الله که جز اول است

از کلمه طیبیه و آن مرتبه جمع است بدانکه معنی لا اله الا الله بنفس صیغه اوست و معبود

بخش خالق و رازق و محی و ممیت و معز و مدلل و غره ذلک که لا تعد و لا تحصى است

و تمامی کتابها بدان مشحون و همه مخالف متضمن این مضمون که از قرآن مستفاد است

انما الهکم الواحد و هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم و هو الخالق الباری المصور و هو

فوق القوة المتین و هو الحی و البیت و هو العظیم القدير و هو السميع البصیر و هو الواحد القهار و

هو العفار و هو المغر و المدل و هو الواسع الکبیر و مثل ذلک پس در بنصورت مقدمه

اوست ثابت میگردد و از شرک جلی که آن پرستش غیر الله باشد نجات

می بخشد و درجه دوم که همه ازوست باشد از معنی خبر و دوم کلمه طیبیه که محمد رسول

است پیدا و آن مرتبه فرق است من الازل الی الابد بدانکه معنی محمد رسول الله

بنفس صیغه آنکه محمد رسول و فرستاده اوست یعنی محمد صلی الله علیه و اله و اصحابه و

را بوجود آورده بسوی بندگان برسانست و از مهربانست به هدایت فرستاد

پس آنحضرت صلعم با جمیع حرکات و سکات و نیز جمیع کمکات بطیفه اذات سوره

صفات مخلوق و مرزوق و حادث و فانی و غره ذلک اوست در بنصورت

همه ازوست اثبات می یابد یعنی همگی مخلوقات و تمامی کمکات از اجسام و افعال

و افعال و حرکات و سکات و غره ذلک همه موجود و مخلوق و حادث و فانی است

مقاله بیستم در حق کلمه طیبه ۱۶۵
 و از غیر او نیست و خود بخود هم نیست که آیات قرآنی بر آن دال است و الله
 خالق کل شیء و الله خلقکم و ما تعلمون و مثل ذالک و از ثبوت همه از دست
 استخلاص از شرک خفی که شرک است غیر بوجوه حقیقی باشد حاصل آید و درجه سوم بوجد
 و بوجد حقیقی عبادت از همه اوست باشد یعنی که شیء سبحانه تعالی صور علمیه را نیست
 و مشکلی که در علم او تعالی واقع و ثابت بود اینست ظهور جمال خود نموده خود را بصورت ایشان
 متشکل و متکیف ساخته از کین بطون بعرضه ظهور جلوه فرمود که کمالی میسر ماید.

س

زور با معوج گوناگون برآمد زیحونی برنگ چون برآمد
 گه در کسوت یلی فروشد گه در صورت مجنون برآمد
 و همدین مرتبه است از شهادت بزرگان دین پس نی جنتی سوی الله و
 پس فی الدار غیره الدیار و مانند آن مطابق کلام الله ایما نولوا فم وجه الله و
 کن اقرب الیه من قبل الورد و مانند آن پس این مرتبه مرتبه تشبیه است که
 مرتبه شهادت باشد و هو الظاهر استاره بدان و بالائی آن مرتبه مرتبه تشبیه است
 که مرتبه غیب الغیب باشد و هو الباطن عبارت از آن از پنجاه است معنی و حد الوجوه
 که مراد بمرتبه همه اوست است که گفته اند

قطعه

همسایه و همسین و همراه همایون در دلق گدا و اطلب شاه همایون
 در انجمن مشرق و نهانخانه صبح با الله همه اوست ثم با الله همایون
 با همکارین است مرتبه به تحقیق مرتبه بالا کلمه طیبه سالک و طالب است از کثرت خفی بخشد
 .

مقاله است و معتمد در کلمه طیبه ۱۶۵
چنانکه بمرتب اول از شرک حلی نیز که کلمه طیبه را شنی است که از یکبار گفتن او

از زبان و تصدیق به قلب مقلد را با ایمان میرساند و از دایره کفر بدایره اسلام
می وارد و محقق را از شرک نجات می بخشد اولاً از شرک خفی و ثانیاً از شرک
اخفی بنوعیکه از گفتن کلمه طیبه و تصدیق به قلب گوینده از شرک حلی نجات یافته
و اندوه از دالسان مرتبه فرق میان خالق و مخلوق که من حیث الذوات است
و از یافتن مرتبه جمع که من حیث الوجود و الظهور است از شرک خفی نجات
می یابد زیرا که خالق را مخلوق و مخلوق را خالق لازم و مفروض است هرگاه که خالق محقق
شد مخلوق بالضرورة به تحقیق در آمدنی و چون مخلوق ثابت شد بالضرورة خالق هم
متحقق شدنی پس از نفس صیغه این کلمه چنانکه مابین خالق و مخلوق فرق و یکگانگی
به ثبوت پیوست از مفهوم این کلمه وحدت و یکگانگی رسم متحقق گشت
که این فرق من حیث الذوات و الصفات است لا من حیث الوجود و الظهور
یعنی حق سبحانه من حیث الذات و الصفات خود جدا از خلق و خلق من حیث
والصفات خود علقه از حق است که گفته آمد

۵

از همه در صفات و ذات جدا پس شئی کمثل احد
پس انهمنی همانست که با مرشرعی در کلمه طیبه گفته آمد که نیست له و محمود بحق
مگر الله تعالی که مرتبه جسمع است و محمد بنده و رسول و است که مرتبه تفریق
است پس درین مرتبه خالق و مخلوق را دو ذات شماند و در مابین صفات
آنها جدا انگارند که او قدیم و این حادث و آن متصف بکمال و این بتصفیه نقصان

مقاله است و نفهم در تحقیق کلمه طبعه ۱۶۶
 که با هم متغایر و متباین اند و مرتبه نسبی که مرتبه همه اوست است امر حقیقی من
 حیث الوجود و الظهور حق عین خلق و خلق عین حق است که مرتبه بعد اول ذکره
 بعد از حق اینک بدان از اینجا که ممکنات صور علییه حق است و علم حق بدو وجه
 یکی علم ذات دوم علم ممکنات علم ذات باعتبار آنکه ذات خود را میداند -
 به لغت قدم و اطلاق بکمال ذاتی آن علی الاطلاق در بنصورت عالم و معلوم من
 یکدیگر باشند نه غیر یکدیگر که گفته اند

هـ

عالم خود خود است و خود معلوم شاید خود خود است و خود نشود
 و علم ممکنات باعتبار آنکه ممکنات و ماییات را میداند بوصف حدوث و امکان
 تسبیل تفید و یقین و چگونگی آن صفات نقصان که گفته اند -

هـ

حال هر ممکنی بکم عدم بیند و داند و نه پیش و نه کم
 در بنصورت ماییات و ممکنات معلوم حق باشند و حق عالم آن پس این عالم
 و معلوم غیر یکدیگر اند نه عین یکدیگر پس ازین دو قسم علم که در ذات او تعالی از
 ازل ثابت است مرتبه ذات دیگر است و مرتبه ممکنات و دیگر که با هم متغایر و
 متباین است دایمانه از ظهور تا فنا
 بزرگیه راست

قطعه

باشد از ازل دو علم بود علم ماییات و علم ماییات

مقاله است و بنفهم در تحقیق کلمه طیبیه ۱۹۷
بهین هر دو علم ثابت است که بود غیر ذات معلومات

وله

صورت فسل صورت انسان هر دو خود با یکی دیگر صند اند
همچنین علم ذات و ماسیات بحسب این دو علم لابد آند
پس این دو علم که عینیت من حیث الوجود و غیریت من حیث الذات را
ازین کلمه طیبیه دریا فتن و یا فتن را توحید نامند و از این کلمه را کلمه التوحید
گویند پس دریا فتن این توحید هم بر سه نوع است یکی تقلیدی که آنرا الفطری هم
گویند که از گفتن و شنودن مادر و پدر و یا از تعلیم او ستاد و معلم تقلید معلوم میکنند
و اعتقاد بر آن دارد که واحد است و از صند و ند لبر او از جوهر و جسم معر انست
کسی موجود مگر او واجب الوجود و محمد صلی الله علیه و اله و اصحابه و سلم رسول و
فرستاده او چنین کس را موحد و تقلید بگویند و دوم تقلیدی است که آنرا ذمی
هم نامند که در ذهن خود مدلول کلمه را بدلائل عقلی و فطری ثابت میکنند بقصد صفاتی که
نسبت کسی موجود مگر خدائی واحد که خالق و رازق و کریم و رحیم است و محمد صلی الله
علیه و سلم رسول و فرستاده دی پس این را موحد منقید بگویند که یک درجه فائق
است از مفلا ما از آنکه در تحقیق غایت خالق و مخلوق و عابد و معبود باقی است
شکربانی از آن آنرا موحد ناقص گویند نه کامل سوم توحید تحقیقی که آنرا عینی هم گویند
که اندرین تحقیق عینیت حق با خلق می در یابد و غیریت و از میان بردارد از آن نور
بدل پیوندد و رفح حجاب عینیه و بین الحق گردد پس این موحد کامل است و
این را توحید مطلق خوانند و این موحد را موحد حقیقی - اللهم ارزقنا هذا التوحید بعفک العظیم

مقاله نسبت به فهم در تحقیق کلمه طیب ۱۶۸
و بطیف جیب الکریم صلی الله علیه و آله تسلیم مولانا جامی قدس سره سامی اینها

توحید را بر چهار قسم برگماشته اند اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی
چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده به تفرّد و وصف الیهیت و توحید
استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات و اخبار
تصدق کند بدل و اقرار آرد در زبان و توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد
و مستفاد بود از ظاهر علم و متسک بدان خلاصی از شرک جلی و انحراف در سنگ
اسلام فایده دهد و متصوّفه حکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید منسک
آند و بدیگر مراتب منفرد و مخصوص و توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم لایقین
خوانند و انجنان بود که بنده به هدایت طریقی تصوف از سرفیقین بدانند که موجود
حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند تعالی جل جلاله و جملہ ذات و صفات
و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و بایخیر گردانند هر ذاتی را فرعی از نور
ذات حق شناسد و هر صفتی را بر توحید از نور صفات مطلق و اندیشا که هر کجا
علی و قدرتی و ارادی و سمعی و بصری یا بد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و اراده
و سمع و بصری و اند علی ندید و جمیع صفات و افعال پس از این توحید الهی
شرک خفی بر خیزد و توحید حالی آنست که حال توحید و صف لازم ذات موحّد
گردد و جملہ ظلمات رسوم و وجود او در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود
و نور علم توحید در نور حال و مستقر و مندرج گردد بر مثال نور کوکب در نور آفتاب
و مثلاً این توحید نور مشاهده است و مثلاً توحید علمی نور مرافقه و بدین توحید
اکثر از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر از

ظلمت از روی زمین بر خیزد و توحید علی بعضی اران رسوم مرتفع گردد بر مثال نور مهتاب
 که بطور نور او بعضی از اجزاء ظلمت منافی می شود و اکثر بی همچنان باقی ماند پس بدین
 توحید نیست از شرک خفی بر خیزد و خواص موحدان را در حال حیات از تحقیق توحید
 صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود در وی متلاشی شود گاه گاه لغو بر مثال برق طیف
 لامع گردد و فی الحال منافی گردد و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند و برین حال تکلیف بایمان
 شرک خفی مرتفع گردد و در این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و توحید
 الهی آنست که حق سبحانه تعالی در ازاله آلاله انفس خود به توحید دیگر همیشه بوصف
 وحدانیت و لغت فردانیت مغفوت و موصوف بود کان الله و لم یکن منشی
 اکنون همچنان بر لغت ازلی واحد و فرد است و الان کماکان و تا ابد الا با و هم برین
 وصف خواهد بود و کل شئی مالک الا وجهه اما مالک گفت یهلاک نه گفت
 تا معلوم گردد که وجود و استیاد وجود او امر و مالک است و حواله مشاهده
 این حال بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصایر و اصحاب مشاهده را که از حق
 زمان و مکان خلاصی یافته باشند این وعده در حق ایشان عین نقد است
 بوم پیر و نه بعد او تره قریباً غیرت فردانیت و قهر وحدانیت او خود غیر را در
 وجود مجال ندا و این است حق توحید و این توحید است که از وصیت نقصان
 بری است انتمی الفاظه مخصوصاً از آنجا که مدار توحید به تحقیق کلمه التوحید درآمد و تحقیق
 کلمه التوحید موقوف بر این مقام توحید گشت که تفهیم بخیر ابرادشالی بجز نمی شود
 لهذا بزرگان دین بجهت تفهیم و افهامش شالی آید از بادام زیره که همین چهارم را
 که در توحید بیان رفت ما دام در بادام نایب بطوریکه اندران یکی پوست ببر و

منظاره بسم و تحقیق کلمه طبعه
 است و قوم پوست اندرونی سوم مغز چهارم و پنجم پس از پوست جیرونی بخیر محتاج
 هیچ فائده متصور نیست از آن لایق بر افکندن شد همچنین پوست اندرونی اگر چه بهر
 حسیده است اما فائده آن بخیر آنکه مغز را مرطوب و محفوظ دارد فائده دیگر آنست
 از آن لایق بر کشیدن گشت سوم مغز که اصل الاصول است اگر چه مطلوب و مفید است
 اما آنچه مطلوب حقیقی نسبت به اصل است بر ادعای چه اصل مطلوب مرغوب و این
 آنست که جوهر و لب لباب آنست پس همین یک مثال میان ذات حق و ذات
 خلق نیز محقق شدی که ذات با دام چنانکه از پوست مغز است ذات حق نیز
 از ذات دیگر عقابین و تنخایر و میان مغز و پوست چنانکه ربط یگانگی و بیگانگی است
 در با دام همچنان میان حق و خلق ربط یگانگی و بیگانگی است ما دام که کمالیست بریه
 عن الامام الهام و سید الامام سیدنا و مولانا حضرت امام حسین علیه الصلوٰه و السلام
 فی قوله الاتحاد بحصل من الوجودین و کذا لک فی الحلول الصیرورة و ماتم الوجود و احدا
 و الاشياء موجوده به و معدومه به نفسها فلیف احد من هو موجود به و معدوم
 بنفسه و لو تسبح الاتحاد من اهل الدار و تجد فی تصنیفاتهم فلا نفهم منه ما فهمت من الاتحاد
 الذی قلنا فیہ انه یحصل من الوجودین پس مرادیم بالاتحاد الاشبهود و وجود الحقی احواد
 المطلق الذی کل به موجود و فی تحذیه کل من حیث کون کل شیء موجوداً به معدوماً به
 لا من حیث ان له وجوداً خاصاً اتحاداً محال عن مراد العارفين اصل تو حید
 همین است و کمال معرفت همیرین هر که لمخاطب این اتحاد و افتراق میان عبودیت
 که غیر من حیث الذوات است و عین من حیث الظهور بلاطن و تعلیه تحقیق در آرد
 و این معیت را نه حلول اتحاد انکار و نه بر ظروف و ظروف فیکس که گفته اند

مقاله است و بنعم در حقش کلمه طیبه ۱۷۱
رباعی
حصه دوم

در ذات حق اندراج نشان معروف نشان چون صفت ذاتی موجود است
این قاعده یاد دار که آنجا که حد است نه بجز نه کل و نه طرفی مظهر است

بس همان عارف محقق و موحد باشد اللهم اجعلنا منهم بفضله و هر که همان بعد و رب
غیریت مطلق شمارد و یا با لحاظ مرتبه فرقی غیبت بلا غیریت بنماید و بجای که محدود
بود اللهم لا تجعلنا منهم بکرمه - اکنون بدانکه معنی توحید و اتحاد و وحدت چه نیست
در باب که معنی توحید نه معنی یک دانستن است بل یک دیدن و معنی اتحاد
یک شدن و معنی وحدت یک بودن ازین رو مرتبه اتحاد افزونست از توحید
چه در توحید شائبه تکلف است و اتحاد بی شائبه تکلف باز از اتحاد مرتبه وحدت بالاتر است
چه در وحدت شائبه تکلف ماند و نه عدم تکلف چنانکه درین بیت

متحد بودیم با شاه وجود حکم غیریت بکلی محو بود
بکذا فی رساله اوصاف الاشرف از خواجه نصیر دوسی اما از آنجا که این گفتگوی
توحید و وحدت و محبت و غیبت است حال این فال بمصدق این فال

منوی

این همه گفتگوی توحید است راه وحدت بزرگ و بجزید است
سخن وحدت است بجز سیراب از سیراب ای سیر که شد سیراب
سخن وحدت آنکه از عالمی زبان بجز و بغیر بدنامی
بس از من عالمی چه برآید و بجز بدنامی چه بر خیزد الا اینکه بفضل ذوالجلال امیدوارم
باشد این فال و بس اما بدینجا باشد که کسی پرسد که هرگاه وحده الوجود

منفاله است و غنیمت در محض کلمه طمسه
 و همه دست ثابت گشت بازار حکام اقاموا الصلوة و اتوا الزکات و مانند
 آن حق کدام و نادرک احکام و فرائض کدام و جزا و سزا حق امام را کجا گنجایش
 مقام جانش باید که بشنود از مراتب مذکوره بالا مرتبه غنیمت و غنیمت که
 گشت بمرتبه غنیمت این همه از لوازم حدوث و امکان است بظاہر و ستر
 و بمرتبه غنیمت حق مقرب درگاه الهی مجذب کلی این همه ساقط است به سقوط
 اعتبار این و آن بباطن شریعت و الله اعلم بما فیہ اما این سریت از سر اول
 بدین احوال نوزده نمیده باشی باش که فیصل غنیمت می آید در سر قدر
 که نوزدهانی از آنجا که این کتاب مخصوص است با سر او این باب قسم بر دو باب
 یکی سر قدر دوم سر القدر پس هرگاه که به حصه اولین فارغ گشت از شرح
 سر قدر در توضیح اکنون به حصه دومین نوبت شرح سر قدر است
 در تلویح چونکه اولایان متعلقان آن از بحث نفس تا مشاهده نفس اثبات وجود
 و تشریح کلمه التوحید که ضروری بود تا اینجا ختم شده اینک وقت است که
 بنفس مطلب گراید و وعده که در آغاز کتاب رفته است ایفاءش نمایم
 سوال شما را جواب ما خواهد بود بقدر وسعت و امکان بونه الله تعالی و المسح
 بشنوبید بگوید بسم الله الرحمن الرحیم

تلویح در سر القدر

از آنجا که در آغاز کتاب مذکور شد که ذکر قدر بیان رسیده است مذکور شد که از قدر
 یکی عبارت القدر است دوم سر القدر سوم سر القدر پس از عبارة القدر
 و سر قدر در حصه اولین موسوم به خفاقی القدر هر قدر که مذکور شد بلا حفظ ناظرین گذشت

تلویح در سر القدر

مقاله بیستم در تحقیق کلمه طبعه ۱۳۳
 باشد و از کلمات و اشارات آن مخفی و محجب نمانده که عبارتة القدر چه چیز است
 و سر القدر چه چیز پیش عارف کامل اکنون اعاده آن تحصیل حاصل اما التماس آنست
 که همچو من بی سر و پا را چه بار که از عبارتة القدر تا به سر القدر بیان کند که اینک سر
 بازمی نماید نیز آن طالب شنو و جو یا کجا که از عبارتة القدر به فهم سر قدر و در رسد که اکنون از
 سر قدر به فهم سر سر قدر بردارد و بکنه آن رسیدن تواند که این ناچیز را نه با راجی آن
 بیان است و نه نیروی آن سخنان که خود از سر راهی فهم یک سر و بیان یک سر
 نمیتواند باز به فهم سر سر القدر رسد و تا آنکه خود نه فهمد و بگردد راجع بهمانند چون خود
 و بگردان راجع باشد پس آن سبب است از سر راهی که به بالانش را سالی و در وقت
 از موز غیبی که آغازش را با پایانی از یک سبب محروف و اصوات خالی و مطلق تصور
 و الفاظ خالی از بهر اظهارش لفظی موضوع ارد و اضع و نه کلامی مخترع از چنانچه
 که به تغییر در آرد و با بسبب تجربه بر بار و ناچار من سکت سلم و من سلمی را مناسب
 حال خود میداند و بهتر اینست که ازین قال مهره بدانان اندازد و اما از آنکه ایفای وعده
 هم امر لبست ضروری پیشش بیان اسرار دیگر سر قدر که ممکن باشد بقدر ضرورت محل
 شرح این سر هم لازمی - بقول شیخ سعدی علیه الرحمه -

و

در چنین تیره غفل است و دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
 ناگزیر حکم لا تدرك کلام لا تترك کلامی از هزار دشتی از خروار از دجایر گم کرده و بگردان
 دین و از خرمن در و نموده ارباب علم الیقین و عین الیقین بدو پوزه پرداخته و به گدائی
 یافته پیش سبک سیران عرصه قال و چاشنی نوشتن یاد و آیه بایستد

مقاله بیست و هشتم در اثبات کثرت بوحیات
می نماید و باب یازدهم آریان گشتن و نشان بر القدر که نظارت تازه یافته و از خواجی
نوا سخنان نغمه پیش هر قدر که سماعت این آواز نه نموده به صفحه قرطاس سرست انداز
و در قانون این اوراق و نوازی در آرد و گر کشت یان معانی خجسته و نکته سخنان از آنجا
بسته طرح این سخن پر روشنی که انداختند و حل این عقده به طریقی که سنجیدنیست یک
بنیان نازک خیال و نازک خیالان صدق مقال پیش کش می سازد تا از رنگ
و بوی آن چشم نظار گمان را نظارت و خاطر مشتاقان را بهارت بهم رسد
و کمترین را بدعائی جز فراموش نشاند و از یاد خیر اندیش خاموشی نداشتند اما این سر و صند
بچندتا مقاله تمام شد نسبت و پس بحال الله تعالی و ما نویسی الا بالله

مقاله بیست و هشتم در اثبات کثرت بوحیات

پیش از آنکه آغاز این سر نماید ضرورت بیان این امر است که اندرین تلویح و توفیح
بجمله اولین گذشت چه فرقت و درستی القدر و سستی القدر چه تفاوت ناگان
نکته عبارت و خیال عاده آن حکایت نرود که پیش ازین بهر احوال مدور است
بدان حد که الله تعالی فهمیده است و بدانجا به بیان بذر السی و حیطه و بخت القدر
علمای ایمانی مطلوب بود که نزد اوستان من حیث النصار و البهائین و ذوات
محققین است که ذات رب دوم ذات بعد از آن خلق افعال را گاهی منسوب
سازند و گاهی منسوب به بعد و سلبه خبر و قدر را دانند و سایر بیان خالق و مخلوق
می انگارند چنانکه توضیح بخشد اولین در توضیح سر قدر گذشت که بعضی افعال به فرق
حققت و مجاز فاعل حقیقی رب است و فاعل مجازی عبد و اینجاست که محل بیان
سر قدر را بحث بطریق علمای و جدائی موقوفه که فاعل یک ذات من الوجود

مقاله بیست و هشتم در اثبات کثرت بوحیات

مقاله است و ششم در اثبات کثرت ۱۴۵
 و الظهور بمیان استند در مقصود است نسبت افعال هم بهمان یکذات نمایند تا منی و القدر
 و شره من الله تعالی درست است که اندر آن هیچ را نسبت به هم و شباهت گمان نبود پس
 بحصول این مطلوب و الا بیان تعلقات آن که معرفت ذات و صفات و افعال است
 ضرور آمد چنانکه در مقامات گذشته به تفصیل گذشت پس در پی تحقیق سر القدر
 در جمیع باصل مقصود می سازد و مفصل بمراد و براه حقیقت و معرفت بهر دارد
 از برای آن دانستن این مراتب ضرور است یکی مرتبه کثرت در وحدت دوم مرتبه
 وحدت در کثرت که اول مرتبه نزول است و ثانی مرتبه عروج فلیندا اولاً از مرتبه نزول
 گذارنش میرود ثانیاً از مرتبه عروج

و هو هذا

از اینجا که در آغاز این کتاب منقول رفته از مولانا جامی قدس السامی شرح کلام شیخ محمد بن
 ابن عربی رح بحواله القدر المخصوص عن شرح الفصوص کل در قدر و درجه است یکی قدر
 دوم سر القدر و سیم اول را شیخ غالب قدر در کلام قایل قدر چنین بیان فرموده -
 لا یکن بعین جلیقه ان یطهر فی الوجود ذاتاً و صفاتاً و فعلاً الا بقدر خصوصیت و اہلیت و استعداد
 الذاتی چنانکه تشکیکش در توضیح گذشت بعینکه حق سبحانه اعیان موجودات را بطور
 نیاروده ذاتاً و صفاتاً و فعلاً مگر بقدر خصوصیت و اہلیت و استعداد ذاتی آن اعیان که
 آنچه بلبان استعداد و بحسب اقتضای ذاتی خود مانخواستند از جواد مطلق بهمان فیتند
 پس این اشاره است بطرف صور غلبه و خفایا اشباء معلوم باعیان ثانی
 که معلومات حق اند و حق عالم آن ازین رو عالم و معلوم غیر یکدیگر اند و بعین یکدیگر دوم که
 سر قدر است عبارت از آنست که شیخ قدس سره میفرماید ان هذا الایمان

لیست امور خارجیه عن الحق قد علمها ازلا و تعینت فی علمه علی مای علیهم بل سبب
 او شیون ثابته فلا یمکن ان تبعض حقایقها فاما حقایق ذاتیات و ذاتیات الحق
 سبحانه لا یقبل الجعل والتبع والتبدل والمزید والنقصان ای اعیان ثابته از امور خارجیه
 نیستند از ذات حق سبحانه بل حق سبحانه آن ذوات را به تحقیق دانسته است
 در ازل و مقین و مقرر کرده در علم خود علی مای علیهم و آن ذوات نسبت و شیون
 حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود ما نیز که آن ذوات ذاتیات حق اند
 و ذاتیات حق منزله و میرا است از قبول جعل و تغیر و تبدل و زیاده و نقصان پس
 اشاره است بطرف همان اعیان که معلومات حق اند و حق عالم آن اما معلوم
 از عالم جدا نباشد لهذا اعیان ممکنات هم از حق جدا نباشند بلکه عین یکدیگر اند و هر یک
 با الجملة در کلام شیخ ازین دو درجه که بیان رفته اشاره است بطرف همین دو مرتبه
 علم یکی علم ذات دوم علم ممکنات علم ذات بطوریکه حق سبحانه ذات خود را میداند
 به طریق اجمال من صفات الکمال در بنصورت عالم و معلوم و علم یک چیز باشد که
 عین یکدیگر است و علم ممکنات بطوریکه حق سبحانه با هیات ممکنات را میداند
 به طریق تفصیل من التبع والتعین عن صفات النقصان والذوال و بنصورت عالم
 و معلوم و علم غیر یکدیگر باشد چنانکه ازین دو مرتبه متحقق شد که علم حق را دو اعتبار
 یکی باعتبار ذات دوم باعتبار ممکنات همچنین با هیات ممکنات را هم که آنرا صورته
 و اعیان ثابته گویند دو اعتبار متحقق باشد یکی من حیث الاندراج باعتبار آله
 معلومات حق اند و حق عالم آن کمال دانی و صفات قدی و معلومات حق کما از
 حق جدا نباشند از ازل تا ابد من حیث الاندراج والاندراج پس منزله باشد از

مقاله نخست در اثبات کثرت وجودت به این
قبول جعل و حدوث و تغیر و تبدل و مزید و نقصان من خبریاته دوم من حیث التعلیل و
النبیین که این اعیان که بایات و حقایق اشیا اند معلومات حق اند و حق عالم آن احوال
الحدوث و الامکان از حق جدا باشند از ازل تا ابد پس متصف باشند به اجتناب از
و صفات اصلی خود به تغیر و تبدل و حدوث و فناء و مزید و نقصان من خبریاته چنانکه بزرگوار است

ایات

معلوم خدا که از ازل غیر خداست هم خارج و هم معلوم میدان که جداست
این آن بنود یقین و آن این بنود این این ز ازل باشند و آن آن بنود
مانند آنکه باغبان میخواهد که در خارج باغی آراسته کند اولاً نمونه باغ مقصود معلوم او گردد تا موافق
آن در خارج آراسته نماید پس نمونه باغ که مقصود است دیگر است من کل الوجوه و باغها
که مقصود است دیگر است من کل الوجوه کذا لک فی میزان التوحید اکنون به نسبت
دو مرتبه علم شیخ رضی الله تعالی اشاره میفرماید پس هذا العلم ان الحق سبحانه لا یلعن من
سبنا لشی صلا صفا کان او فعلا و حالا او غیر ذالک لان امره واحد کانه واحد و امره
عبارة من تاثیر الذاتی الوجدانی با فاعله الوجود الواحد المنبسط علی المکنات القابلت له الظاهرة
و المظهره ایاه متعددات متشوقة مختلفه الاحوال و الصفات بحسب ما اقتضت خطایفها
المجعولة المتبعقة فی علم الازل شیء بعینیکه شیء سبحانه معین و قرر میکنند بذات خود شیء را از
بهر شیء اصلاً خواه از صفات باشد یا از افعال و احوال و اعمال زیرا که امر او واحد است
چنانکه ذات او واحد است و مراد از امر واحد تاثیر ذاتی و وجدانی باشد با فاعله
وجود واحد منبسط بر مکنات قاعده در بصورت ظاهر و مظهر در اینجا متعدد و مختلف بود
با اختلاف احوال و صفات بحسب اقتضای ذوات آنها که در علم ازل متحقق و متعین بوده

مقاله بیست و هشتم در اثبات کثرت نبوت ۸۷
 بغير خلق خالی و بدون جعل جا علی از اینجا است که گویند حکم حق تعالی بر موجودات تابع علم
 و است با عیان ثابته و علم و سعه تعالی تابع است بر اعیان را با آنکه علم از
 راه هیچ اثری نیست در معلوم به اثبات امری مراد را که ثابت نبوده باشد یا
 نه یعنی امری که ثابت بوده باشد بلکه عقلی علم و سعه معلوم بیان وجه است که آن علم
 فی حد ذاته بر آن است و علم را در وی هیچگونه تاثیر و سرائی نیست چونکه اعیان ثابته
 صور نسب و شیون ذاتیه نمی آید که متغیر و متبدل اند از لا و ابد است
 اعیان نیز متمتع البعید باشند از آنچه بر اندکی انفسها و حکم حق بر ایشان مقتضای قابلیت
 و موجب استعدادات ایشان باشد هر چه بلسان استعداد از حضرت حق مباد
 مطلق غرضانه طلب داشتند همان یا تعدیل زیادت و نقصان خواه از درکات
 متفاوت باشد و خواه از درجات سعادت پس هر قدر ثابت که مذکور شد
 و سه قضا آنکه ممکن نیست که هیچ عینی را از اعیان ثابته که ظاهر شود و وجود ذاتا و حقا
 و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش زیرا که نزد ایشان
 قضا عبارت از حکم کلی الهی است بر اعیان موجودات با حوال جاریه و احکام طاریه
 بر ایشان من الازل الی الابد و قدر عبارت از تفصیل این حکم است که تخصیص شود
 ایجاد اعیان باوقات و ازمائی که استعدادات ایشان اقتضای وقوع آن میکند
 در آن و تعلیق کرده آید بر حال احوالشان بر مانی محلی و سببی مخصوص از شرح
 رباعیات پس تا اینجا که مایات استبصار که مراد از مملکات است در باقی این
 از اثبات حق که مراد از نسب و شیون ذاتیه است بیاید دریافت تا اثر کثرت
 در حدیث به تصدیق رسد و هر قدر را به تحقیق در آورده مولانا جامی علیه الرحمه کثرت را

مقاله پنجم در اثبات کثرت وجود ۱۴۹
 در پنج حضرت مقرر کردند و اما حضرات شمس و خورشید را نیز گفته اند و عالم مع کثرتها مختصراً
 پنج حضرت است و این پنج حضرت جالی برز و ظهور حق است در آن بصفه از
 صفات خورشید و صفت لازم ذات است پس اول آنحضرت ذات که
 آنرا غیب مطلق گویند که از آن هیچ کس بحکایت نتواند کرد زیرا که انجا اسم در شمس
 و عبارت چون داشته چگونه مجال ندارد و دوم حضرت آسمان است که در آن برز
 حق است با الوهیت سوم حضرت افعال است یعنی عالم ارواح که در آن ظهور حق است
 چهارم حضرت مثال در مثال است که جالی آن ظهور و برز است بصورت مختلفه و بمجالی و
 خفایا متنوعه پنجم حضرت حسن است و شاید که جائی برز و ظهور است بصورت
 کونییه پس هر چه در عالم محسوس است صورته و مثالی است پنجم را که حد
 حضرت مثال است و آنچه در عالم مثال صورتی و مثالی است از شیون حضرت
 ربوبیت آن صورتی است از اسماء الهیه و هر کس صورتی است
 و هر صفت و جمیع مراتب متعالیه را که بآن وجه ظهور و برز میکند در کونی از کوان پس این
 صورت و حد است در کثرت و باز کثرت در وحدت که هویدا است بوجه
 تباین و اختلاف قابلیت و استعدادات ذوات ممکنات باشد با آنکه
 تجلی حق و فیض ذات مطلق بر همه خفایا و احداث است چنانکه ذات او و احد است

رباعی

همسیرین است رباعی جامی رح

حق وحدانی و فیض وحدانی کثرت صفت فوایل مکانی

هر گونه تفاوت که منابذ یعنی باید که از اختلاف فوایل دانی

از شرح او است که امداد حق سبحانه و تجلیات او واصل میشود با عیان موجودات

مقابله بقیه ششم در اثبات کثرت وجود
 هر نفسی که آن در حقیقت تجلی واحد است که ظاهر میشود مراد را بحسب خواصل و مراتب
 و استعدادات ایشان به لغیات متعدد و لغوت و اسماء و صفات متکثره مجرده
 زیرا که تجلی فی نفس متعدد است بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر و غیره با هم
 میشود به تجدد و تقدیم میگردد بر تغیر و تبدل و زنده امر آن تجلی برتر از آنست که منجر گردد
 در اطلاق و تفیید و تصف شود به نقصان غیره بلکه این جمله آثار و احکام ممکنات است
 که منتقل میشود از بعضی به بعضی مثلاً در وجود و عدم که امداد وجودی ذاتی نیست ماسوا
 حق را بل مستفاد است از تجلی مذکوره که اگر طرفه العین این امداد منقطع گردد و عالم
 بفساد اصلی و عدم ذاتی خود باز گراید زیرا که حکم عدم امری است لازم هر ممکن را مع
 قطع النظر عن الموجد تعالی شانه و وجود عارض است مراد را پس تفاوتی که میان
 ممکنات واقع است بسبب تفاوت استعداد مایات ایشان است
 پس بر مائتی که تمام الاستعداد است در قبول فیض سریع و اتم است
 چون مایه است ظم اعلی که سبی است به عقل اول و هر مائتی که تمام الاستعداد نباشد
 در قبول فیض متاخر باشد از تمام الاستعداد خواه بیک واسطه و خواه بوسیله
 الی آخره پس برین وحدت و کثرت ثنالی آرند از شخص و عکس آینه که مراد از
 شخص آن وجود مطلق باشد و مراد از عکس لغیات و تصدات وجودی است
 و مراد از آینه اصل آن قابلیت و استعداد که قابل قبول وجود است بقدر که
 جامی علیه الرحمه گویند

رباعی

معنوقه کی است بیک نهاده پیش از بجه نظاره صد هزار آینه پیش

از بیک

مقاله بستیم در اثبات کثرت ۱۸
 در هر یک از اینها به نموده بر قدر صفات و مفاصرت خویش
 یعنی وجود حقیقی کی است متمنا از سایر موجودات من حیث الاطلاق و ظاهر است
 بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء و الصفات
 پس این اعیان مریایان لغبات نور و مجالی تنوعات ظهور و بند تا در ایشان خبر
 وجود معین بحسب نمایندگی آن مراتب رو نماید و تعدد که مشاهده می افتد
 بحسب تعدد مراتب تا آخره پس خلاصه این مفهوم همین است که صورت واحد
 در آئینه مانی متعدد و جمال خود را که نمود و حدت بکثرت گرایند و بحسب تعدد آئینه
 متعدد لغبات و تقدمات شکسته که گرفت کثرت بوحدة انجاسید اما از این مفهوم
 دو صورت پیدا است یکی اینکه اندرین تمایها بحسب صفات و مفاصرت خویش
 که هویدا است بحسب اقتضای ذاتی آن آئینه ما است که فی حد ذاته مختلف
 و متباین است نه به صورت آن شخص که جانی قدس سرار هم پیغمبر باشد

رباعی

در عالم معنی که نباشد اشیا از ذات خود و غیر خود اگر اصل
 هستند همه ز روی هستی گنیا نوریت علم شان ز تمیز کرد جدا
 پس درین رباعی مراد از عالم معانی مرتبه اول و ثانی است از حضرات خفیه
 که بمرتبه اول اشیا مکتوبه را نه تعدد وجود است و نه تمیز علی چه از ذات خود و چه
 از ذات غیر مانند تخم که لحاظ تفصیل برگ و شاخ و شکوفه و ثمر باشد اگر چه
 انچه اندران مندرج و مندرج است و در لغت ثانی نیز این اشیا را درین مرتبه
 اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علی است مثلا تخم را لحاظ و آنکه تخم است نظر

بمقاله رتب در اثبات کثرت وجودت ۱۸۲
 بر لغات صفت نیز حاصل ابد پس همچنین اشیا و کونیة بلا تعدد و وجودی و نیز علی نمودار
 از شیوات ذاتیه اند بر تبه نقین اول که در ذات مندرج و مندرج بودند و بر تبه
 ثانی بصورت مختلفه و به خصوصیات متنوعه درآمدند و بحسب نور علم ایشان متعدد و بیشتر
 گردیدند که هر ادا از حقایق ایشان است که آنرا در عرف صوفیه اعیان نامیده گویند
 و در عرف حکما مایات اشیا و صورت دوم اینکه اگر چه این اختلاف و امتیاز
 تبیل با حجب ظاهر به سقالت و صفائی نفس آئینه نماید اما در حقیقت این حجاب
 و تباین معلوم است از اقتضای آن ذات است که مقتضای ظهورش همین
 که متخالف و تباین در آید زیرا که ذات مطلق هر گاه که غیر محدود و لایه نایه باشد
 اقتضای آن ذات را نیز که صفات و اسماء است غیر محدود و لایه نایه باشد
 بودن ضرور افتاد و قیاس صفات و اسماءش غیر محدود و لایه نایه باشد
 اقتضای آن اسماء و صفات را نیز که مظاهر و محالی آن است لا محاله
 غیر محدود و غیر منتهای بودن لازم آمده و هم از آنکه از آثار صور علییه غیر محدود و مظاهر
 متضاده افتاده اند از آن تخالف و تباین اندران ضرور گشته پس این صورت شایسته
 تباین صورت اول گردیده بظاهر اما بخنی مطابق یکدیگر است کما قال البعض که عالم جمیع
 اعراض و جواهر و اشکال و صور اعیان نامیده است که ظاهر شده در مراتب
 وجودی با انواع الوان یا خود تعینات وجودی و تنوعات هستی مطلق است
 که ظاهر شود در صور حقایق عالم و اعیان و مناسب انجمل جامی علیه الرحمه میفرماید
 بدانکه غایت حضرت حق و قبض بادشاه مطلق سبحانه تعالی بر دو قسم است
 قسمی آنست که عین نامیده با استعداد خود اقتضای آن میکنند و این غایت با حجب

مقاله نخست در اثبات کثرت بوحیبت ۱۸۳
فیض قدس است و تلخیص مرعین نابینه راوتسی دیگر نابینه ذات الهیه مقتضی است
نه عین نابینه و این غایب بحسب فیض مقدس است که اعیان و مستعدادات
شان بنزائت از انوار است و هم فیض قدس تلخیص اوست فالله اعلم بالصواب
منه ابتداء و انتهایه و لا اله غیره —

بیت

کان قدم من بستان شکم هم زمین میروید و من میخورم
ازین بیت اشاره است بطرف قسم ثانی

و اندرین رباعی

حق عالم و اعیان خلاق معلوم معلوم بود حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو کند با تو معلوم گرتو بمنزل معبودی و مرعوم
اشاره است بطرف قسم اول یعنی که این مخالف و تغایر اعیان نه از اقتضای آن ذات
و نه از اقتضای آن اسما و صفات که ایشان منطابق و محالی آن اوقاتند بیکدیگر این همه
مخالف و ممانعت بحسب اقتضای ذوات ایشان است بی جعل جاعل و بی خلق
خالق از اینجا ثابت شد که ذات ممکن از ازل ثابت است چنانکه ذات واجب و
ذات واجب چنانکه بی خلق خالی نیست همچنان ذات ممکن نیز بی جعل جاعل نیست آنچه
ذات ممکن را به جعل جاعل گویند ضرور باشد که پیش از جعل سلب بوده باشد
و آنچه سلب است همیشه سلب بود هرگز بوجود نیاید و نه قبل حقیقت داریم
و این محال و باطل است و نیز علم و سمع و بصر و قدرت و غیره صفات حق که ازلی اند
اگر معلومات و مقدرات ازلی نباشند علم بی معلومات و قدرت بی منف و رات

مقاله بحثیم در اثبات کثرت است ۱۸۲ به این که این محال است پس این
 وسیع بی مسووعات و بصیری مبصرات لازم آید که این محال است پس این
 معلومات و مقدرات از ازل ثابت باشد بی خلق خالق و در ذات حق سبحانه و تعالی
 متحقق بود بی جعل جاعلی بعد از آن بودی که در علم حق ثابت بودند تا در مطلق بار آمده و حکمت
 و اختیار و قدرت و نبوتش این جمله را از قوه به فعل در آورده و به ضعیفی که در ازل از غیر و تبدیل
 و سعادت و شقاوت موصوف بودند از لایزال بهما برال موجود دیگر دایند ازین رو
 حدوث و عدمیت ایشان فی الخارج من حیث الوجود باشد نه من حیث السلبیت
 همچو شریک باری است پس وجود خارجی از موجود دیگر دایند ایشان و از قوه به فعل
 در آوردن ایشان حق را خالق گویند و ایشان را مخلوق که و الله خالق کل شیء نه از آن که
 ذوات ایشان از لا متغی و سلب بودند که اکنون موجود شدند مخصوصاً عن شریح العقاید
 بهرین معنی اتفاق است حکما را با حضرات صوفیه رفیقا که گفتیم بودیم مجبولیت اعتبار
 ثابت و مایات اشیا از جانی علیهم السلام -

رباعی

ایمان خفیف علم ناکرده ترول حاشا که بود جعل جاعل مجبول
 چون جعل بود اضافت به وجود نویف عدم بان نیست معقول
 پس بقا ایشان من حیث الوجود از فیض وجودی حق تعالی است بحقیقت
 ایشان که عارض طاری است بر ایشان و فنائی ایشان به وجود عارضی که
 ضرور است میل لطرف اصل خودشان که نسبت بالذات است به نحو
 کل شیء یرجع الی اصل اکنون بدان که بقا و فناء و اعتباری است که بوجود عارض
 و لا حق است نه اینکه بقا از فیض وجود است و فناء لازم ذات بر عین که معنی ارتقاء

باعتبار

مقاله هشتم در اثبات کثرت وحدت ۱۸۵
 تعین است و تعین حقیقی لازمه ذات وجود حقیقی باشد و پس از این بقای اعتباری
 و فناء اصلی هم بحسب اقتضای اسمای الهی است که بعضی از اسماء اقتضای وجود
 اشیا میکند و بعضی اقتضای عدم اشیا مانند محی و ممت و خالق و مخار و غیره بنوعی
 که حق تعالی گاهی تخلی می کند یا سائر که مقتضی وجود اشیا است و گاهی با سائر
 مقتضی عدم اشیا است از آن هر زمان بلکه هر آن ایشان بعد از اصلی و فانی دانی
 خود رجوع می کنند و از لباس عارضی خلعت عاریت خلع می نمایند اما بسبب مدد
 که در مبدء از فیض وجود او تعالی بایشان ساری و مفعولی است بنوعیکه با سماء و صفات
 خود برین اعیان مدام متحلی است زنده و پاینده مانند و بوجود تازه تازه موجود
 و بلبس جدید بنو متلبس میشوند هر چه که ایشان را از وصول بن فیض اثر می رسد
 بنود که خلعت و لباس آنها جاریست و هر زمان موهوم الاتصال واقع و بسیار
 همچنین است حال صفات دیگر خیر و شر و طاعت و عصیان حسب قابلیت
 ایشان به اقتضای بعضی اسماء و دون بعضی مثل مادی و ماضی و لطیف و خفیه و در
 در منظر آن باجمعه وجود مطلق و ایم الغیضان و سربان است و حقایق اعیان
 شخص در این که گفته اند

رباعی

در کون و مکان نیست عیان خبر کون ظاهر شده آن نور با انواع ظهور
 حق نور و تنوع ظهورش عالم تو حید همین است مدگر و هم غور
 یعنی که نور حقیقی از یکی میسر نیست و آن نور خداست و نور خدائی منبسط و ماحدود
 و نامتناهی است و عالم تجلی نور خداست که به این صورتها خود را ظاهر گردانیده است

مقاله پیشین در اثبات کثرت برآید ۱۸۶
 وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات و وجود حق در مرتبه عین باعتبار
 آثار و احکام این حقایق که ظلال و عکوس آن پس این موجودات متکثره متعدد که می نامیم
 است از تعینات آن نور و تنوعات آن ظهور است که در ظاهر بحسب ادراک احکام
 و آثار آن حقایق است که متعدد و متکثر نماید و الا حقیقتاً بر همان وحدت حقیقی خود است
 که منبع است موحده و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون را چنانکه روح
 خود هرگاه در آئینه خانه بر پند هر آئینه صورت خود در آئینه ظاهر شود بحسب آن آئینه نام و
 نمایندگی آنها هر ض طول و زرد و کبود و غیره اما آنچنانی که بود و نیز رنگ و نوعی حس که
 هستی هستی جزو کسی نیست که در آئینه نامی مختلف الاوان و الاشکال متعدد نماید
 بداند که این اختلاف و صورتها بحسب جوهر آن آئینه نامی است پس اندرین مثال اینهمه
 صور و اشکال اثر آن عکس است چنانی که عکس یک شخص است و این جمله تعینات
 و تعینات از جوهر آن آئینه که مظاہر الهی است پس همان شخص است که اندرین
 آئینه عکس نمائده است و بحسب قابلیت و استعداد جوهر آئینه شعاع گردیده
 اگر این آئینه را قیاس انصورت مقصود اند نقص جوهر آن آئینه است نه نقص انصورت
 مانند هر قدر که از آفتاب منصفه اند نقص نیست نه بقصر آفتاب در نه
 اقتضای نور است که آثار نور همه جایگان و یک خط باشد حرم قدر اگر قبول کنند
 نقص ذاتی است نه نقص آن نور این بر صفا و کدر بحسب اقتضای جوهر آن آئینه
 است و مراد از جوهر بقدرت آئینه است و آئینه صورت آن حقیقت و صفا و کدر از
 صفات آنست که بحسب قابلیت خود صاف و کدر در آید و صفا بحسب اقتباس
 عکس نور پس و تابان شده و کدر باعث حجاب و حرمان گردیده پس این صفا

مقاله ربه ششم در اثبات کثرت وجود است
و کدر را که موجب اختلاف احوال آئینه است با و صاف گو ماگون و الوان و طون
تعبیر کنند چنانکه در بن رباعی جامی علیه الرحمه -

رباعی

اعیان همه شیشه‌ای گو ماگون بود کافاده بر آن پرنور شود وجود
هر شیشه که بود سیخ باز زد کبود نورشید در آن هم بهمان رنگ نمود
و شش در شرح رباعیات چنین فرماید که نور وجود حق سبحانه تعالی و الله مثل لای
بشابه نور محسوس است و خفای و اعیان تا به بنه ز جابجاست متعده منطوره و تنوعا
ظهور حق اندر آن خفای و اعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی الوان از جابجاست
که حجاب اوست و فی نفس او راونی نیست تا اینکه اگر ز جابجاست صافی است
و سفید نور و روی و با وی صافی و سفید نماید و اگر ز جابجاست و طون نور و روی
کدر و طون بود با آنکه نور فی حد ذاته واحد و بسیط و محیط است و از لون و شکل مجز
و معر پس چنین نور وجود حق سبحانه که منزه از لون و شکل است با هر یکی از خفای
و اعیان ظهور و بروز یافته است پس اگر آن حقیقت و عین را به بساطت و صفات
مانند اعیان عقول و نفوس مجرده نور وجود در آن منظر لغایت صفات بساطت نماید
و اگر به بساطت و صفات باشد مانند اجسام کثیفه نور وجود هم در آن کثیف نماید چنانکه
نور فی نفس کثیف است نه لطیف پس اوست تعالی و الله که واحد حق
است و منزه از صورت و صفت و معر از لون و شکل در حضرت احدیت
و هم اوست که در مظاهر منکثره بصورت مختلفه ظهور کرده است بحسب اسما و صفات
و به تجلی اسمانی و صفاتی و انعمای خود را بر خود جلوه داده و از نیابت فرق میان

تعالیه و نسبت هم در ثبات کثرت و وحدت
 لغات و وجودات استیلا چه از آنکه لغات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب
 خصوصیات اعتبارات و ششونی که مستحق است در غیب ذات خالی ازین
 دو حال نباشد یا در مرتبه علم است یا بر مرتبه عین اگر در مرتبه علم است آن حقایق
 و مایات است که در عرف صوفیه آنرا اعیان ثابته و صور علییه گویند و به اصطلاح
 حکما مایات استیلا نامند و اگر در مرتبه عین باشد آنرا وجودات استیلا و لغات
 خارجه خوانند پس حقایق استیلا عبارت باشد از لغات وجود حق در مرتبه علم
 یا اعتبار خصوصیات و اعتبارات و ششون بختم و رغیب ذات هم که گفته وجود
 تجلی کند بر خود متلبشانی از ششون تجلی علی و عینی حقیقت باشد از موجودات و چون
 تجلی کند متلبشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق که کل بوم هو فی شان بدان است
 و وجودات استیلا عبارت باشد از لغات و تمیزات وجود حق در مرتبه عین
 احکام و آثار این حقایق و مایات استیلا از شرح رباعیات پس تا اینجا اسباب
 مایه الاتحاد مذکور رفته اکنون از اسباب مایه الامتیاز که اوست من حیث التبعین
 و غیر اوست من حیث الحقیقه باید دریافت چونکه اعیان و حقایق که از زجاجا
 منوعه مخلونه بغیر کرده شدند و بالوان مختلفه به صور متکثره فی الخارج در آمدند باشد
 که کسی برسد در اعیان مراد از اختلاف الوان زرد و بکود صور مختلفه که گنیزند اعتبار
 و فرضی است و با اصلی و حقیقی گویم که این الوان نه فرضی و قیاسی است بلکه عینی و
 که باعث صفاد کدر و زرد و بکود بحسب قابلیت ذوات در آمده است و خارج
 موجب اختلاف احوال و اعمال گردیده چه در اینجا مراد از زجاجات آئینه و لکهاست
 و مراد از الوان زرد و بکود و سیاه و سفید اعتقادات و استعدادات آنهاست

اعتقاد امریست که از ذات ایشان بر دل ایشان برسد که از ان احوال دل مختلف

و متبدل میشود که جماعی و کثیر

ابن رباعی میفرماید

رباعی

هرشن چندی ای جان منو شن جمال تو در آینه در تابی چون بافت سفال تو
درائی در آینه اندازه عقل و در آینه که گنج اشکال کال تو

تجلیات حق سبحانه تعالی تابع اعتقادات است و اعتقادات حسب استعداد است بجزئی و وجودیه و استعداد بجزئی و وجودیه بموجب اعتقادات کلیه غیبیه که صفات اعیان ثابته و ارباب تجلیات است و اعیان تابع استعدادها فابض از فیض قدس که عبارت است از تجلی ذات بصورت اعیان و استعدادش و در آن تفاوت بسیار است چه بعضی از اعیان صورت اسماء بجزئی اند علی اختلاف درجات و بعضی صورت اسماء کلیه اند علی تفاوت طبقاتها و بعضی صورت اسمی که جامع است بر جمیع جزئیات و کلیات را پس حق سبحانه و تعالی است بکی تجلی ذاتی عینی که مفیض اعیان ثابته است مع استعداد آنها الکلیه و اشک است سعت و احاطه استعداد تجلی که بمقدار وسعت و احاطه آن و دیگر تجلی وجودی است هادی و آن تابع استعداد تجلی که است حسب وسعت و احاطه آن مانند اعتقادات متنوعه و استعدادات متفاوتة انتهى بالفاظه از آنجا که اعتقادات را تعلق بدل است و دل آدمی بر چهار قسم است یکی آنکه به جزئیات حق محبت و دیگر ندارد و بجز از معرفت او بطرف دیگر دل نهد و نه از آن یکسب یا بد

دوم آنکه یکی خیال و محبت بطرف جاه و ریاست و میل و بجانب مال و دولت
 باشد سوم آنکه مایل بطرف معرفت و مالوس بحضرت غوث باشد اما گاهی
 او مصاف بشری هم به او راجع بود چهارم آنکه با کثر اوقات او مصاف بشری بر او
 غالب بود و گاهی بطرف علم و معرفت هم میل نماید گویند که قسم اول دل درین دنیا
 بسازد بل معدوم و از قسم دوم دنیا معمور است و سیم و چهارم اگر چه در دنیا موجود
 اما به قلت بل قریب معدوم پس ازین اصناف دلها اصناف مردم در فضایل
 است که بعضی از این فضایل نفسی است و بعضی بدنی چنانکه فضایل نفسی چهار است
 حکمت و شجاعت و عفت و عدالت همچنان فضایل بدنی هم چهار که بدون این
 آن فضایل تمام نشود و یکمیل نرسد اول سترستی و دوم قوت سوم جمال چهارم زیادت
 و این فضایل بدون چهار فضایل دیگر که خارج از بدن است تمام نشود اول مال دوم
 سیم و چهارم شرف و این جمله فضایل حاصل گردد اما آنکه چهار فضایل دیگر
 حاصل نباشد از آن منتفع و منتهی شدن نتواند که جامع جمیع فضایل نفسی و بدنی بوده است
 اول هدایت دوم ارشاد سوم تدبیر چهارم تائید و تائید از حق سبحانه که آن را نمیتوان
 نامند پس ازین فضایل شانزده بحسب اصناف باقسام دلها اصناف مردم را تعدد
 لا محصی و غیر محدود و لا نهایت است که از آن بالوان مختلفه و احوال متفاوتة مردم تعبیر کرده
 می شود بحسب صفا و کدر و این جمله از قابلیت و استعدادات و اثبات چه
 اقتضای ذوات ایشان باشد به جعل جاعلی و نه تجلی خالق پس نظر برین اقسام و لها و
 فضایل نفسانیه و بدنیة چنانکه مردم مختلف الاعتقاد و الحال در آمدند همچنان مختلف
 الافعال و الاعمال نیز باشند پس احوال و افعال ایشان ازین دو حال خالی نیست یا موهوم

مقاله بیستم در نباتات کثرت باشد ۱۹۱
اعتماد و خواست ایشان باشد مانند صحت و نسیج و حصول آن جاه و یا احتیاج
اعتماد و خواست ایشان که آن هم بر سه قسم است یکی آنکه با اختیار بنده هر طور
باشد مانند طاعت و معاصی دوم آنکه در اختیار بنده نباشد مانند مصائب و
حوادث سوم آنکه اگر چه اولاً اندران دخلش نباشد و اما رفع آن در اختیارش باشد
مانند انتقام از مودی و اصلاح خراج از پادشاهی و ازین افعال فعلیه که در اختیار بنده هر طور
است آنهم بر چهار قسم است اول آنکه در دنیا و آخرت نافع باشد مانند علم
و حکمت و حسن خلق دوم آنکه هر دو جای مضر مانده و بد خلقی سوم آنکه در دنیا مفید و در
آخرت مضر مانند اتباع شهوات و التفات به محسوسات و ماسوی السوء چهارم آنکه
در دنیا مضر و در آخرت مفید مانند اتصال شهوات و مخالفت نفس و عجز و باطل
این جمله اختلاف و تمایز بحسب اعتقادات ایشان در آمده که بتکلیف و تمیزش نواحی
و عوارض ابر ایشان گذاشتند ظاهر و باطناً تا صورت آن اعتقاد به خارج در آید و
از قوه بفعل رسیدن تواند پس از آن نواحی و عوارض چهار است دنیا و آخرت و
نفس پس مراد از دنیا است چه خیر است خوردنی و پوشیدنی و بودنی که حق تعالی
این هر سه چیز را واسطه شل مطلوبش ساخته است مثلاً خوردن طعام برای حصول
سیری شکم و آتشا بدن آب برای دفع تشنگی و لباس و مسکن بقدر احتیاج از سر
و کمر ما هر که بقدر کفاف اندرین سه چیز مصروف ماند در معارفه نفس عابد باشد
و بصورت افراطش مغلوب نظیر برین دو حال دنیا را سیحی المومنین و جنة الکاهن
فرمودند بنظر استکمال و استحقاق کمال دنیا را مزرعة الآخره مانند چه خاکمه بدون عیت
غذائی نباشد حاصل نمیشود همچنان را در آخرت و غذائی حاصل که معرفت است حاصل

مقاله بیست و نهم در اثبات کثرت حوادث ۱۹۲
نمی تواند و بگذران که موجب هلاکی اوست فتنه و حیفه نفعند بدن و به معارضه این
ضرورت دارد و نه باعث غفلت از خدائی تعالی باشد که مولانا را در هم قدس سره فرموده اند

ه

حبیب و بنابر خدا غافل بودن نه فاشش نقره و فرزندون
دوم خلقی که مراد از ماسوی الله است تا آنکه محبت ماسوا در دل است محبت خدا
در دل انجامی ندارد و مانند آنکه تا طرف از دیگر چیز تا خالی نبود آب اندران که در آید و هم
مراد از خلقی زن و فرزند باشد که حق سبحانه فرموده ان من ارزوا حکم و اولادکم عدوکم فاحذروهم
و قتی که مکی خود را از ایشان موقوف مصروف دارند ایشان عدوی شما باشند و
اگر بقدر ضرورت مطابق شرع و حکمت بکار دارد موجب رحمت و برکت
بود بدن چه خداز عوارض و معارضه از لواحق واجب آمد تا بخورد و از چه نمی خورد
نه ترک علایق است که از آنخانه همه گذاشتی است و نه گذشتنی تا اینکه این گذشتنی
و گذاشتی بگذرد بل مقصود آنست نشاید که همه را بر خود مسنوی وارد و مکن نیست که
قطعا از مشروبات باز ماند چه اگر طعام و شراب نه خورد و هلاک گردد و بهیشت
نه بردارد قطع لسل کرده باشد اما حدی باید از کردنی و ناکردنی و گذاشتی و گذاشتی
را نگاه دارد مانند طبیب حاذق که معاری دارد با صلاح فراج میان حرارت و سردی
که نه یکی را از باد شدن دهد و نه دیگر را کم فهم سوم مراد از شیطان و سادوس و خواطر
است از آنکه بنیاد و سوسه از شیطان است چنانکه حق سبحانه بهر حرف میفرماید

در سورة الناس عوذ من شر الوسوس الخاسس الی یوسوس فی صدور الناس پس این
وسوسه غالب ترین عوارض است که در دل انسان جا دارد و نفوذش بعضی مفسدین

چنین کرده اند که آنچه یکایک در دل و فکاد بلا اختیار آنها می افتد و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنها را خواطر خوانند و چون بعد از جولانی او در سینه محبت و لذت آن در دل پیدا آید و خواستش حصول آن و وصول بدان پیدا آید آنها را گویند اگر وقت جولانی آن در سینه گمراهی آرد و گمراهی نماید آن را غم نامند و خطره که داعی به حیثیت گردد آن را وسوسه گویند و اگر آن خطره داعی بطرف طاعت و معرفت گردد آنها را الهام خوانند و بعضی فقها بر آنند که وسوسه را حد و نهایت نسبت اما بیشتر راجع به فسق و فجور است و به ندرت داعی به حسنات و پروا آنها از دو حال خالی نیست یا می خواهد که طاعت عمده را بطاعت سهل فوت نماید یا می خواهد که یکی سهل را سبب بدی عظیم سازد و تشییاد و سادوس که نفس است معروف به شیطان گردیده چنانکه ارشاد آنحضرت است صلعم که ان الشیطان یجری من لسان مجرم الدم یعنی که شیطان در لسان برود مانند خون در بدن که آنها را نفس شیطان و برین خواطر و وسوسه پس است از آیه و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما ننسوس به نفسه اما انسان را گزیر می نیست از وسوسه خواطر و معارضه از آن مشکل تر بنظر منست حضرت عزت چندان نفس شهوی و غضبی است و این دو قوه بر نفس آدمی چندان غالب است که فوای دیگر را آن پایه نباشد و شیطان را ما آنکه این دو قوه در قابو آید و نیفتد مجال آن نمی باشد که انسان را از راه برگرداند بخیر و نیکی و نشاند که چون شیطان لعین مهتر آدم علیه السلام را از جنت نغم بیرون انداخت بنماید طاموس و مار بود که منظر فوای شهو و غضبیه اند بطوریکه طاموس منظر قوه شهوی و مار منظر قوه غضبی و شیطان منظر قوه دمی بدون این دو قوه استکمال غلبه نمی پذیرد

مقاله نخستیم بابت کثرت و وحدت ۱۹۲
 و معارضه آن کثرت که به قوه عقلی برود و از افراط و تفریط نگاه دارد و براه اعتدال
 که حد اوسط است براه درآرد و کما سبق ذکره و نزد بعضی صوفیه کرام خواهر ششست
 خاطر النفس و خاطر الشیطان و خاطر الروح و خاطر الملك و خاطر العقل و خاطر البقیین که بعضی
 از آن محمود است و بعضی از آن مذموم چنانکه خاطر النفس که بطرف اشتغال شهوات
 و تمایلات هواریغی آید و خاطر الشیطان بجانب کفر و شرک و فسق و عصیان
 می درآرد و خاطر الروح و خاطر الملك جانب حق می کشد و به معرفت و طاعت
 حکم کند و خاطر البقیین روح الایمان و مریدان علم است که منظر و مصدر آن اولیاء و
 صلحا و شهیدان باشند که از آن بر دل الشیطان اسرار الهی القامی یابد الغرض به اضافه
 همین خواطر اختلاف دلهاست و به صفا و تدبر و قبول درو آثارش پیدا که موجب
 اختلاف افعال و اعمال لطاهر درآمده مورد او امر و نواهی و مصدر جزا و سزا می آید
 گردیده و به حسب ظاهر در احکام الهی و ناموس شرعی بعضی جانور و بعضی ممنوع و بعضی
 مکروه و بعضی مباح شده و الله اعلم بالصواب اینست معنی کثرت در وحدت
 و وجهی غیرت در عنیت پس هر کس که نظر ازین کثرت بردارد و حجاب غیرت
 را از میان مرتفع سازد از کثرت بوحدت و از غیرت بعینت گیرد و روزه نگذرد که البته
 را ببند و هم ما سوا الله را چنانکه مولانا روم مدح سره می فرماید -
 منوی

زانکه ناطق حرف بیند یا غرض کی شود یک دم محیط دو عرض
 گر معنی رفت شد غافل از حرف پیش و پس یکدم نه بیند هیچ طرف
 بالجمعه هر که نظر از ما سوی الله برآورد و از کثرت بوحدت بردارد و از غیرت بعینت

مقاله بیست و نهم در اثبات وحدت ۱۹۵
 پیوند با انصاف و برهان که کثرت فرضی و اعتباری است و وحدت حقیقی و معنی که
 حتی بذات مطلق اندرین آئینه خانه چون و چگونه جلوه فرما و واجب ممکن نمائده است
 از نیست که کثرت را بمرتبه نزول تعبیر کنند و باز از آنکه با وجود خدین کثرت بر طرف
 وحدت خود است آنرا بمرجع موسوم سازند پس همین نزول و عروج سیر لایق
 است به دیده مایل به بین و تحقیق در آن بعلم الباقین تا بیابی مضمون این رباعی
 رباعی

تا چند حدیث بسم و الباء و جهات ناس که سخن مبدن حیوان و نبات
 بکذات فقط بود محقق نه دوات این کثرت و همی نشین و صفات
 پس برین است ختم کلام با ابراهیم المشافون و السلام و این رباعی جامی رحمة الله
 است مناسب ان مقام لطیف دوم نام

رباعی

ناکرده علم هستی خویش خراب از گنج حقیقت نتوان کشف حجاب
 در باست حقیقت و سیر است سخن سیراب نشد کسی ز دریا بهر آب

رباعی

از ساحت دل غبار کثرت رُفتن خوشتر که هرزه در وحدت رفتن
 مغرور سخن منشو که تو بید خدای واحد بدین بود نه واحد گفتن

اللهم ارزقنا هذا الفضل العظیم و بر رسول الکریم علیه الصلوه و التسلم

مقاله بیست و نهم در اثبات وحدت و کثرت

از آنجا که از انشیاء هر شیئی را هم بدایت است و هم نهایت و هر بدایت را یک

مقاله بیست و نهم در اثبات
 وحدت و کثرت

مقاله سبت پنجم در اثبات وجود کثرت ۱۹۶
نهایت است و نهایت را یک بدایت همچنین کثرت را هم بدایت
و هم نهایت پس بدایت کثرت و حدت است و نهایت کثرت هم حدت
زیرا که در اینجا مراد از کثرت خروج از وحدت است و مراد از وحدت خروج از کثرت
و مراد از بدایت رجوع به نهایت است و مراد از نهایت رجوع به بدایت که
گفته اند که نهایت هی الرجوع الی البدایه مانند نقطه در محیط دایره که آغاز آن دایره از
نقطه که بود و انتهایش هم همان نقطه خواهد بود و این نقطه شامل باشد به بدایت
و نهایت و هم به وحدت و کثرت پس مراد از نقطه ذات مطلق است که شامل
مروحدت و کثرت را و وحدت و کثرت صفات متلازمان و متقابلان است
که بدون یکی اعتبار دیگری نمی تواند اما ابتدا و انتهای هر دو همان یک نقطه است
که وال بر ذات واحد است پس دانستن و دیدن ذات واحد را به میان وحدت
و کثرت توجید گویند چنانکه تشریح در کلمه التوجید گذشت اما در اینجا که ذکر وحدت
و کثرت رسیده است اندکی ذکر آن توجید بقدر موقع و محل مناسب آید
بدانکه موحد مانده نظر از وحدت و کثرت بر داشته بر ذات واحد نه کار دو
توجید بدو حاصل نه شود چه حصول این دولت موقوف است بر وحدت نظر
یعنی که در نظرش دوئی و یکاکی نماند چنانکه ازین دو چشم ظاهری هر شی را بیند واحد
و نه احوال باشد بدانکه این وحدت و کثرت مانند دو چشم است باید
از آن هر شی را واحد بیند پس دیدن ذات واحد میان وحدت و کثرت همچو دیدن
تخم است بیان اشجار و انار اگر چه اشجار بیشتر باشد و انار هم بیشتر از تخم
که اندر آن جمله فلاح و کمال و بر مندرج و مندرج بود که بحالت کثرت موحد هم بر آید

مقاله بندهم بانیات و حدیث است ۱۹
 جدا گردیده باز بوحدت خود قایم و مستقل بود که از شاخ و برگ و گل و غمزه برآمده و عینیکه
 هو الاول و هو الآخر و هو الظاهر و هو الباطن را مصادق گردیده است و نبات که در این
 که ابتدائی کثرت هم وحدت است و انتهای کثرت هم وحدت چه ابتدائی شجر
 هم همان تخم است و انتهای شجر بر همان تخم قایم و بعضی بعضی را گمان است
 که تخم چون درخت شد باز تخم گماند بلکه از مرتبه نخست برآمده حکم درخت داده است
 بواسطه این چنین که اگر چه تخم بصورت درخت برخارج درآمده اما این درخت از تخم خالی
 نباشد چه اگر خالی بود پس باز آن تخم از درخت چون برآمدی البته فرق وحدت
 و کثرت است و بنظر غایب بود کثرت باز بر همان وحدت خود است که بود
 پس همچنین حق سبحانه باوصف خود کثرت باز بر همان وحدت حقیقی خود است
 که الان که گمان مثلاً صورت شخصی در آینه خانه یا آینه نامی متعدد نماید با آن بر همان صفت
 اول است و آب در ظروف متعدد و مختلف اشکال مانند مستدبره و مثلثه و مربعه و
 مسدسه و منمنه می در آید و تا آنکه اندران مانند همان شکل می یزید و اما چون برمی آید
 باز بر همان ماهیت اولی باشد چنانکه در مقالات ماسبق بیان رفت و مبدء برین محل
 قول بزرگه و موحدی است

س

ازین عالم بیرون دارا خداست که راه گم کردگان را برهنه میبشت
 اگر چه بظاهر مخالف این تقریر نماید اما این تجاوز است از ظاهر عالم بیابن عالم که
 هو الظاهر و هو الباطن عبارت از آنست که بقول الامام علیه الصلوٰه والسلام فی مراتب
 العارفين للموجود الواحد ظهور هو العالم و بطن هو الاسماء و ریح جامع فاعل مبدء التسمیة

به انطور عن البطلان وهو الانسان الكامل فالطور مرآة البطلان والبطلان مرآة الطور واما
بينهما فهو مرآة جمعا وتفصيلا فلا تعادلت بينهما وبينهم فافهم بالجملة به والنسب ووجدن ذات
واحد میان وحدت و کثرت طرفی است که گانه مقرر کرده اند و آنرا از اقسام توحیدی می شمارند
جائیکه میگویند که توحید بر سه قسم است یکی توحید افعالی و دوم توحید صفاتی سوم توحید
ذاتی پس حید افعالی آنست که موجود بدانند که خالق همه افعال بندگان حتی سبحانه تعالی
است اگرچه بعضی افعال بحسب ظاهر از غرض بنماید اما در حقیقت همه هستند بسوی حق
است و فایز از دست و تاثیر نیست قدرت بنده را و دران مگر او تعالی را
غایت این توحید رسیدن به یکی افعال است پس هرگاه که این تجلی بر باطن
او استیلا یافت از او این ترانه بر آید که صاحب این مرتبه راست —

نظم

گرگزنت رسد ز خلق مریخ که نه راحت رسد ز خلقی نریخ
از خدا و ان خلاف دشمنی دوست که دل هر دو در نصرت دوست
گرچه تیر از کمان همین گذرد از کمان دار بیند اهل حسد
این مرتبه است که عارف را درین مرتبه قنای فعله نصیب شود و حده لایست
له فی افعاله ثابت گردد و اگر موجود نسبت فعل به بنده نماید نزد این طایفه مشرب باشد
زیرا که در اندم و حده لایست یک له صادق نیاید و توحید صفاتی آنست که بدانند
حق سبحانه تعالی متصف به صفات کمال است و بنده متصف بصفات نقص
و در هر منطری از حکمات به صفات خود ظهور نموده و به مصلحتی که در او واقع است
به مقتضای هر محل کمی و زیادتی و عین و نقید و غیره را بمنزله پذیرفته که گفته اند له صفات

مقاله پنجم بابت وحدت کثرت ۱۹۹
اول القدم والسانی الحدوث یعنی از قدم مجد و است و از تنزیه به تشبیه منبج صبح
ممكن كرویده و مولانا جامی علیه الرحمه میفرماید —

رباعی

ای ذات تو در ذوات عبادی اوصاف تو در صفات نشان متواری
وصف تو چو ذات مطلق است اما در ضمن مظاہر از تقید عاری
و بزرگی راست

س

هم مقید خود است و هم مطلق که ز باطل نبود که از حق
الکبر چه بظاہر ظهور این صفات از انسان نماید که از ان بیگویند که انسان عالم و قادر و
سمیع و بصیر است اما نسبت این صفات به انسان مجازی است حقیقی
چه در صورت نسبت حقیقی شرکت در صفات حق لازم آید و وحده لا شریک
له فی صفاته متحقق نگردد و هم لائل له ولا شبهه له صادق نیاید پس در حقیقت این همه
صفات حق است که از ممکنات ظهور یافته پس موحد آنست که بگوید که
هر ذمی حیات از حیات او زنده است و هر ذی علم بعلم او عالم و هر قادر به قدرت
او قادر و هر مرید به اراده او مرید کند لکن پیغمبر و کلام دیگره که حق سبحانه و تعالی
به حدیث قدسی بی سمیع و بی بصیر و بی یطمن و بی یثی و این مرتبه است
که بنده را درین مرتبه فنا فی الصفات حاصل آید که خود را فانی و اند و بصفات حق
باقی که میگوید که انا حی حیات الله و انا علیم علم الله و انا قادر بقدرت الله و انا
مرید به ارادة الله و مثل و الک لا یس و اینجا وحده لا شریک له فی صفاته متحقق گردد

مقاله سیم به اثبات وحدت کثرت
 و تجلی صفاتی نصیب وی شود و توحید ذاتی است که بدانند ذات حق وجود محض
 است و ذات ممکن معدوم محض یعنی مسلوب الوجود نه مسلوب الذات
 اگر ذات ممکن را بنظر چون ذات حق وجود محض دانیم شرکت در ذات لازم
 و چون ذات ممکن چنین نیست یعنی وجود محض نیست بلکه عدم است پس
 لا شریک له فی ذاته متحقق گردد که ذات ممکنات را با وجود عدمیت وجودی
 فرموده از عدم بوجود آورد از نیست بهت گردانید در صورت نسبت
 وجود به ممکنات مجازی باشد نه حقیقی از اینجا است که موحد بگوید که انا موجود
 بوجود الله و انا موصوف بصفات الله تعالی یعنی خود را و همه خلق را به نفس
 معدوم داند و حق را بصورت خود و بصفات خود موجود اما این معدومیت بطریق
 نابینا باشد نه بطریق نابودن که نا دیدن چیز دیگر است و نابودن چیزی دیگر که آن ایمان
 و این کفر و آن توحید است و این الهی و پس صاحب این مرتبه را صفاتی
 الذات حاصل آید و به تجلی ذاتی فایز گردد و بدین تجلی صاحب این مرتبه بگوید
 که پس فی جبهی سوی الله و لبس فی الدار غیره و بار و الحی محسوس و الخلق معقول
 و مثل ذلك که گفته اند —

هـ

چون نسبتی نوشته محقق آید و تفسیره انا الهی
 پس در اینجا نه نسبت به وجود خود ننوده به گوید و به بنید چه در ظاهر و چه در
 باطن که خبر واجب تعالی موجودی نسبت به ظاهر و به باطن عبارت است از

هـ

مقاله پنجم بابت وحدت ۲۰۱ حقیقت کسی دیگر موجود
سین کس اندرین سالی وجود

پس این اعلی مرتبه توحید است که آنکس که فی حلاصه العقاید پس از این مراتب
توحید که مذکور شد سالک و طالب راضو راست که از درجه پسین بدرجه پیشین
شناهد و از مرتبه تحت بمرتبه مافوق گراید چنانکه صاحب مذاق العارفین در ترجمه
اردوئی اجیاء العلوم اندرین ترقی کشف و حال درده اند که هرگاه از رب العالمین به
رحمته للعالمین صلوات الله علیه ارشاد شد که واسجدوا اقرب آنحضرت صلعم سر بر سجود
و این دعا بر زبان مبارک آوردند اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک
و اعوذ بک منک لا اخصی ثناء علیک انت که اثبت علی نفسی بیا به جرم
به عفو تو از عذاب تو و بر رضائی تو از غضب تو پناه تو بخواسم از توئی تو اتم تعریف تو چنانکه تو
خود تعریف خود توانی پس ازین دعا اشاره به همین مراتب سه گانه توحید است
یعنی جمله اول که اعوذ بعفوک من عقابک است مناده فعل اول دست گویا که آدم به جرم
اولی و افعال او تعالی طاعت خطیر دیگر نرفته لهذا به مد فعل او پناه جستند بعد ازین
ازین درجه ترقی فرموده و به شایده فعل و فانی فعله حاصل کرده بطرف مصاد افعال
مشاهده فرمود یعنی بطرف صفات او که ارشاد کرده اعوذ برضاک من سخطک که
رضاء و سخط هر دو صفات باشد از ان فانی صفاته حاصل شده و اندرین بقصر توحید
و ان سه از مشاهده صفات مشاهده ذات پدید آید و فرمودند اعوذ بک منک
که در بنجابه بنز گریز بذات وی تعالی لایزال کلامی فعل و صفت نرفته که از ان فانی ذاته
حاصل آید اما در بنجام در خوشن پناه و گفتار ثناء لایزال بر نفس مبارک خود که می باشد
خلل اندازد و توحید و ان سه از بنجام بنجا و کرده فرمودند لا اخصی ثناء علیک انت که اثبت

مقابلہ دہشتم بانات وحدت گذشتہ ۲۰۲
 علی التکلیف پس از تلاصیح پیدا است که از نفس مبارک خود هم فضا نیست بهمانند کوا
 تجاوز گشتند و از آنست که اثبوت علی نفسک هویدا است که نمائنده و شمار
 کرده شده ذات واحد است که مایع و ممدوح و طالب و مطلوب اوست و مرجع
 و ما وائی ما سوالیم همه اوست نوعی که جمله ما سوالیم مالک و فانی است و ذات
 قدیم و باقی به فحوائی کل شئی مالک الا وجهه اتقی اکنون از اقسام تجلی که برابر باب این
 توحید وارد و صادر میگردد گذارش میسوزد که جائی در نفس المصوم آورده اند و آنرا نیز بر ششم
 منقسم ساختند یکی تجلی ذات دوم تجلی صفات سوم تجلی افعال چنانکه تجلی ذات را
 نشان آنست که اگر از بقایائی وجود سالک پیغمبر مایه بود به فناء ذات مستغنی
 صفات است در سطوت انوار که آنرا صفت خوانند چنانکه حال موسی علیه السلام
 که اورا بدین تجلی از خود بسند و فانی گردانند کما قال الله تعالی فلما تجلی بره للجبیل حمله دگا و
 خرموسی معقود اگر از بقایائی وجود فانی بکلی منقطع شده باشد حقیقتش بعد از فنا
 وجودی به بقا مطلق اصل گشته نورانی ذات انبی را مایه کند و این تجلی است
 خاص که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخشیدند و شری است که چنان
 اورا چنان میدند و از جلیات این جام جرعه در کام جان خواص متابعان او چکانند
 قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است و علامت آن آنست که اگر ذات قدیم
 بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبر یا جبروت خنوع و خضوع ستر
 اذ تجلی اندیشی خشیع له و اگر بصفات جمال تجلی کند از رفعت و رحمت و لطف
 و کرامت سرور و التسلیم و معنی این آنست که ذات ازلی تعالی و تقدس منبیل
 و تحمل موصوف بود تا وقتی بصفات جمال متجلی شود و وقتی بصفات جمال و لیکن به صفات

مقاله دیشتم بنام وحدت و کثرت
 منیت و اختلاف استعداد گاهی صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطنی
 بر عکس سیم و سیم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط
 انصاف غیر و شر و نفع و ضرر بدیشان و استواء و مرج و ذم و قبول و رد خلق بود
 چه مشاهده مجرد فعل الهی سالک را از انصاف افعال به خود مغزول گرداند و اول تجلی
 که بر سالک آید تجلی افعال بود و انگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات شهود
 تجلی افعال را محاصره خوانند و شهود و تجلی صفات را مکاشفه و شهود و تجلی ذات
 را مشاهده انتمی بالفاظ سالک را توحید افعالی شهود و تجلی افعال حاصل شود و عی
 که فانی فعله نصیب می گردد و همچنین از توحید صفاتی تجلی صفاتی شامل آید و به فانی
 صفاته فایز گردد و از توحید ذاتی به تجلی ذاتی در رسیدن آن به فانی ذات را پیوندد
 چنانکه حال حصول خواص است که به تجلی ذاتی مدام مستغرق و به فانی الذات و ایمه
 مستهلک میباشند و آنچه بعالم حس بیند آنرا صورت معنی عینی میداند و چیزی از
 و جوه حق ظاهر ندارند و به مرتبه فانی بخود و بانی بحق میرسند پس هر که ازین تجلی نا فایز است
 مغفول البیان است —

شعر
 کل الکلون و هم و حال او عکس فی مرابا و اطلال
 لاح فی ظل السوی شمس الهدی لا یکن حیران فی نیه الضلال

نظم

کبست آدم عکس فی لم یزل جبهت عالم موج بحر لایزال
 عکس را کی باشد از ذرات القطع موج را چون باشد از بحر انفصال

مقاله بیستم بانیات وحدت و کثرت ۲۰۴
عین نور و بحر دان این عکس صبح

راه روان عشق را بست که چون هر یک را بر دگرگون است حال

آن یکی در جمله ذرات جهان دیده تابان آفتاب بی زوال

و آن دگر ز آینه هستی عیان دیده مستورات عیان را جمال

و آن دگر در هر یکی آن دیگری دیده بغیر احتجاب و اختلال

پس صاحب این تو چمدولی کامل است و قتی که از غیرت رسته یعنی رسته
به حقیقت خود و اصل گشته بیان همانست موافق این رباعی باشد که در شان

ایزد لعلی واقع است

رباعی

ای غیر ترا سویی تو سبک کنی خالی ز تو مسجد هم دیگر کنی

و بدیم همه طالبان و مطلوبان آن جمله توئی و در میان بخت کنی

یعنی او است هر جا جلوه میرا مسجد و میرا بر است او را گوئی که بران باز اطلاق اصلی

بجای این بدان که اطلاق و اصل بوجه ارتفاع دویی است چنانچه وصل رفیع دویی

است نه تغیر از حقیقتی اصلی که صاحب گلشن راز میفرماید -

ایات

نه سخن کو ز حد خویش گشت نه او واجب شد نه واجب او گشت

بر آن کو در حقیقت گشت فانی گوید کین بود قلب خفایانی

و پیرین محل جامی علیه الرحمه میفرماید که ظهور و خفایا شبون و اعتبارات نسبت

تلبس ظاهر و وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت و وجود و صفات حقیقت است

متعالی و بیستم اثبات وجود کثرت ۵۰ مقتضی لغیر و روایت نه مثلاً در کثرت
 بلکه منی بر تئذیل نسبت و اضافات است و آن مقتضی لغیر و روایت نه مثلاً در کثرت
 از چمن زید بر خیزد و بر سبزه اش نشیند نسبت زید با او مختلف نشود و ذاتش با صفات
 حقیقت خود همچنان برقرار ماند همچنین است حقیقت وجود نیز که بواسطه تلبس با امور
 شبیه یافته یاقی کمال بگیرد و به جهت ظهور در مظاہر شبیه نقصان نه پذیرد و نور انما
 هر چند بر پاک و پلید می تابد هیچ تعبیر به سبب نوریت او راه نیابد نه از مشک بو
 گیرد و نه از گل رنگ و نه از خار عار و از خار رنگ —

رباعی

چون خور ز فرغ خود بهیسان آید بر پاک و پلید اگر نباید شاید
 نه نور و نه آری هیچ پلید آید نه پاک و نه هیچ پاک افزاید
 انهم بالقائه از لایح است معنی وحدت و کثرت پس تا اینجا که کثرت در وحدت
 و وحدت در کثرت بیان رفت اکنون بر رسم نفس مطلب که مقصود بیان
 سر سر القدر است که وعده اش منته اینک محال است لهذا اکنون بطرف
 آن می پردازد و بقایب آن تمهید جویم آرد که ابتدائی کثرت چنانکه وحدت است
 انتهائی کثرت هم وحدت و روایت واحد چو لفظ مطلق شامل وجودت و کثرت
 که گاهی بحال وحدت و گاهی کثرت شود را است و گاهی کمال کثرت در این وحدت
 پیدا آید که جامع علیه الرحمه میفرماید

رباعی

ای آئینه را داد و محلا صورت تو یک آئینه کس ندید بی صورت تو
 نه کسی که از لطف و رحمت آینه تا خود آید و بدین صورت تو

مقاله دهم باینست وحدت کثرت را ^{۲۰۶} است که از یکدیگر جدا است و اندران الفکاک و
 آاین آینه نه مثل آینه صوری است که از یکدیگر جدا است و اندران الفکاک و
 مغایرت پیدا که ظاهر دیگر است و منظر دیگر بر خلافش آینه کثرت به وحدت که
 ظاهر متحد است با منظر چنانکه در لوح شریف است هرگاه چیزی در چیزی
 نموده میشود ظاهر غیر منظر است یعنی ظاهر دیگر و منظر دیگر و آنچه نمود میشود از ظاهر در
 منظر شیخ و صورت است نه ذات و حقیقت الوجود حق و هستی مطلق
 هر جا که ظاهر است عین منظر است و همه منظرها به ذات ظاهر پس هرگاه که انعکاس
 ذاتی از حقیقت وحدت و کثرت اکنون بدانند هر که نظر از فرق وحدت و
 کثرت برداشته حقیقت در رسد سر قدر اندران نفاذی باید و تقدیر الهی
 بروی کشف میگردانند موحدا هم نظر بر تقدیر الهی باشد و هم نظر بر اقتضای
 ذاتی یعنی که اولاً نظر بر وجود فعل کرده بگوید هر فعل که بوجود در آید از فاعل حقیقی بر طبق
 تقدیر الهی بود و بنده را اندران دخل بگوید که و القدر خیره و شره مشک و ثانیاً نظر بر
 فعل بحسب اقتضای ذاتی بگوید اگر چه این فعل نیک باشد خواه بدان تقدیر الهی است
 و بنده را اندران دخل نیست اما باید که درون آن فعل به اختیار بنده مربوط است
 که بدست بنده از قوه به فعل در آید و از باطن بطور رسد در خیال بگوید که و القدر
 خیره و شره منی پس هم برین دو حال موحده حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه
 در فتوح الغیب مفرمانند میفرماید فی القدر و بفعل فیما الفصل یعنی در خیال قدر در موجد
 نفاذی باید و از صفاتی باطن و نور نیست قلب بران کشف بگوید که این
 فعل فعل قدر است نه فعل ما انذم بگوید لا فعل الا لله و بران صدق و یقین تمام
 آورد و آنچه دیگران بنظر فکر معلوم کنند او باسان معلوم نماید که فاعل حقیقی و مؤثر تحقیقی خبر

مقاله بیستم مانناست وحدت در کثرت ۲۰۰
جز قادر مطلق دیگری نیست و میداند که چون وجود بنده از حق باشد و قدرت
بنده را در آن دخلی نبود فعلم که از بنده صادر شود همه از حق باشد و خود را هیچ نیست
پندارد که گفتند

هـ

چیزیکه که وجود او به خود نیست همیشه نهادن از خود نیست
و بنده را اندرین افغان همیشه ازین دخل نیست که محل این فعل واقع شده است
و حق سبحانه این فعل را در وی ایجاد کرده از او با اختیار او صادر فرموده است که گفته اند

مصرعه

دست ترا دست همه استین

نست کسی محرک و مکن الا الله و نست خیر و شره و نفع و ضرر و غنا و فقر و عیبت
و ذلت و جاه و مکنت الا من عند الله تا بحدی که اندرین تحقیق و مهربان تو نیست
یا ک و عارف بطرف حق مانند گویی بدست چوگان و گاه در آب روان
بگردد که سید کرم حضرت غوث الاعظم رضی الله تعالی عنه و ارضاه غیا فرموده
فیصیر حنین فی القدر که لطف الرضیع فی بد الطیر و المیت الغیل فی بد العاسل و الکرم فی
صنوع النجان الفارس یعنی که میگردد آن عارف بر سبدن ابن مقام و در حکم فضا و قدر
چو طفل شیر خواره در دست دایه و مرده در دست عقال و گوی پس چو چکان
که میرو و میگردد اندر او از جای بجائی همچنین میگردد بنده از صفیه به صفیه و از وضعی بوضع
به طوریکه نیست حرکت و جنبش و تدبیر و اختیار و روی از شرح فصوص العیب
بسی نیست معنی نه چند افعالی و همین است مراد از تملی افعالی که هویدا از نفس او

مقاله و سیم باب وحدت و کثرت ۲۰۸
غایب و در فعل حق فانی می سازد و می که این تو جید و شهود کمال رسیده و جید
صفائی فایز میگردد و می آن چنین است که حضرت غوث اعظم پیر پیران و دیگر
در ماندگان رضی الله تعالی عنه میفرماید فلا بری غیر مولا و فعله ولا یسمع ولا یعقل

غیره ان البصر فلیضحه البصر و ان السمع و علم فلیکلا السمع و علمه علم و همه شمع و تقریه
اشعده الی آخره یعنی آنعارف از خود و در فعل خداوند خود ناپدید است پس بنمید
جز خداوند خود نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق الکریم پس پیران از آن بهرست می بیند که
صفت خداوند خود است و اگر شنود و کلامی را و فهمد معنی آنرا پس آن کلام حق
را می شنود و معلوم وی را میداند که این کلامی است که از وی در منظم پیدا آمده
و این معلومی است که وی ایجاد کرده است و سميع و کلام و علم خود را هم از وی میداند
پس این مقام فانی صفات است که آنرا فانی صفات نامرأد از است که اندرین مقام
بنده به نعمت خداوند تعالی منعم گردد و به قرب دی مکرم و محترم و از نزدیکی حق سبحانه
آراسته پیراسته بشود و بنموده وی در دنیا و آخرت خوش و آرام گیرد و
بذکر وی و وعده وی بلکه بذات وی پیار آید و به سخن وی انس و پیوسته
و از غریب و وحشت و نفرت بگردد و بدگروی پناه آرد و میل نماید و به عهد وی اعتماد
کند و بر آن توکل سازد و بنور معرفت وی هدایت یابد و بر غایت علم و
واقف بر اسرار قدرت وی مطلع گردد و از خدائی عز و جل آنچه بشنود آنرا پادشاه
و برین جمله نعمت ماحم و ثنا کند و شکر و دعا آرد که منتها سبب بندگی و سبب مرید
نعمت و دوام غایت اندر است انتمی یخصا عن شرح شاه عبدالرحمن دهلوی
ترجمه کلامه رضی الله تعالی عنه اینست معنی تو جید صفائی و مراد از نجی صفائی که سالک

مقاله بیستم با ثبات و حدت و کثرت
و عارف را در پنج مرتبه قلمی صفات حاصل میشود و این مرتبه را قریب و اقل نیز
زیرا که اندرین مرتبه بنده ظاهر حق گردد و حق باطن بنده از بنجاست که گویند حق فاعل است
و بنده آله که از این حضرت غوث اعظم محبوب سبحانی رضی الله تعالی عنه در کلام ربنا
خبر دهند قال تعالی یا غوث الاعظم یا اکل الانسان شیباً و ما شرب و ما فعد و
ما قام و ما نطق و ما صمت و ما فعل و ما سکن و ما توبه شئ و ما غاب عنه شئ الا انما
مکن و محرم و هر گاه یک سالک و عارف ازین مرتبه تجاوز نموده بتوحید ذاتی رسد
فنا فی ذات خود حاصل شود و به تجلی ذاتی فایز گردد تا بحدی که از ذات و صفات و اربوا
و خواستش و ارادت و افعال خود بکل فانی و بخی بانی بود که بجز ذات خداوند تعالی و اهل
وارادت او در شهود وی هیچ نماند محبت و غایت حق او را از دست گریزند
و از فعل و ارادت وی در برباد همه از حسد امی یابد و بخدا می یابد که گفت اند

س

رفت او ز میان همی خدا ماند خدا الفقرا ذاتم هو الله انیت
پس این مقام را به فنا فی مطلق تغییر کنند که بالائی مراتب بالا است و این را قریب
فرا بطن نامند که درین مرتبه حق ظاهر بنده شود و بنده باطن حق ازین است که گویند
بنده فاعلست و حق آله از مصطلحات حضرات صوفیه رحم الله ائمه را پیشان حساب
این مرتبه است که فانی شود از خلق و واصل گردد به حق تا اینکه می بیند هر چه در عالم
میرود بهر چه می بیند و است تعالی شانه و نمی جنبید هیچ ذره مگر حکم و قدرت وی و
در خلقت است هیچ کس را در ملکوت وی هیچ و فانی شود در هوای نفس خود بامر
خدا که بلسان شریعت گفته است تا تابع گردد در هوای او چنانکه آورده است

مقاله بیستم بنبات و مدت کثرت ۲۱۰
 پیغمبر خدا صلعم از پیش خدا و توکل کند و بسیار کار خود را بوی و فانی شود از خواست
 خود به شهود افضل حق و جریان ارادت وی در او با اینکه هیچ ارادت نماند -
 بجز ارادت وی و نخواهد مگر آنچه وی تعالی خواهد و به صورت قابل و لائق آن شود که باشد
 ظرف و محل مرعوم خدا را و حاصل شود علم لدنی او را و محفوظ دارد آنرا و علامت است فناء
 آن چنین است که میر دستگیر ماضی الله تعالی عنه پس این پیغمبر مانند قیلا منه فناء
 عن خلق الله انقطاع عنهم وعن التردد اليهم و الياس طانی ایدیم و علامت فناء نیک
 عن هواک ترک التکلب و التعلق بالشیب فی جلب الترفع و دفع الضرر
 فلا تحرك فیک بک ولا تعهد علیک لک ولا تنذب بک ولا تتشرفک
 لکن کل ذلک الی الله اعنی می فرماید اثر و علامت فناء تو از خلق خدا بریده شدن
 و گشته شدن تست از ایشان و از آمدن و شد بسوی ایشان و نومیدن
 از آنچه در دست ایشانست و طمع نکردن اندران به جهت آنکه آنچه مقدر است
 به تو خواهی نخواهی میرسد به تو و اگر در مقدر تو نیت طلبش فایده ندارد و علامت
 فناء تو از هوا و خواهش نفس تو ترک کسب و گذاشتن تکلیف و مبالغه اندران
 و ترک اسباب دنیاوی در کشیدن سود و در اندن زیان اما در اینجا مراد از ترک
 کسب و سبب ترک تکلیف و مبالغه است اندران و ترک فغی از دنیا
 و اهل دنیا تا توکل بر کسب غالب آید پس حرکت نه کنی و فکر کنی بنیدیر نفس تو
 از بجز سود و زیان نفس تو و بکده ناری برداشتن و بدیر تو از برای کار و بار نفس تو
 و دفع کنی و باز نذاری از تو ضرر و مخالفت طبع و نفس را و باری ندی و امداد ندی نفس را
 بنیدیر و اختیار و حول و قوت تو لیکن بسیاری و تقویض کنی این همه بایه خدائی تعالی
 آمین

مقاله پنجم با ثبات وحدت کثرت
 زیرا که وی سبانه بهمه ترتیب و تدبیر کارهای دنیا و آخرت را پیش ازین ساخته
 و پرداخته است به خلق اسباب رزق و وضع شریع و احکام و هیچ حاجت
 به تدبیر تو که از نفس خود کنی باقی نداشته زیرا که بدستی که وی تعالی بر خود گرفته است
 همه کارهای تراخت پس به خود میکرد آنرا سپید چنانکه بود آن همه سپرده شده
 بسوی وی و بتدبیر و اختیار و لطف و کرم وی در حال بودن تو ناپدید در شکم مادر
 و در حال بودن تو طفل شیرخواره در گهواره چه دران هنگام که ترانه عقل بودند فکر و
 تدبیر و اختیار و نه قوت و قدرت پرورش فرمود و خویش داد و اسباب
 و آلات نین و جان ترا مهیا ساخت چون پنداری که اکنون نخواهد ساخت حاشا

بیت

فراموشی نکرد ایندوران حال که بودی لطفه مدفون و مدحش
 روان داد و عقل و طبع و ادراک جمال و حسن ورائی و قدرت و هوش
 ده انگشت مرتب کرد و گرفت دو بازویت مرتب ساخت بر دوش
 کنون پنداری ای ناچیز همت که خواهد کردنت روزی فراموش



ابن همه تدبیر و عقل حبله جوت عقل باری کبست در جائله جوت
 استنبه ترجمه تا آخر کلام آنحضرت که درین باره فرموده از شرح مولانای دهلوی المختصا
 و پس این از علامت دیگر فنائے عارف می فرماید و علامته فائیک
 عن ارادیک لفعیل الله انک لا ترید منه اذ اقط و لا یکن لک عرض و لا یقی لک
 حاجته و لا مرام لاک لا ترید مع ارادة الله سواها بل یجری فعل الله فیک فیکون

۳۳

دورنفت ۲۱۲

مقاله دینیه بانیات وحدت در نثر ۲۱۲
 انت ارادة الله و فعله ساكن الجوارح مطلق الجنان مشروح الصدر منور الوجه عامر البطن
 غنيا عن الاشياء بخالفها قلبك بد القدرة ويدعوك لان الازل وملكك
 الملك وكموك النوالا منه والحمل وبتزكك منارل من سلفك من اولى العلم الاول
 فمكون منكسر ابد الى آخره الحاصل وفيك ابن جمله علامتها در عارف وساكن يافته
 شوو و علم حق باو نصب شود و دل و بنور معرفت روشن گردد و فنا نفس فناء نفس
 و فنا و فعل و ارادت وى سبحانه حاصل آيد اذ هم بهر تبه قرب و الفضا اصل باشد
 حال آن ولى مطابق اين حديث حديثى بود كه از ابو هريره رضى الله تعالى ورويت
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يقول لا يزال عبدى المومن يتقرب الى
 بالنوافل حتى احبته فاذا احبته كنت له وليا الذى يسمع به و يبصره الذى يبصر به و يده التى
 يبطش بها و رجله الذى يمشى بها و ليعبارة فى سميع و بى يبصر و بى يبطش و بى يعقل برزرا

غيباً عن الاشياء بخلافها تقلبك يد القدرة ويد عوكتك لان الازل وعلبك
الملك ويكوك النوالا منه والمحلل وبتزكك منازل من سلفك من اولى العلم الاول
تسكون متكررا ابدا الى آخره الحاصل فبك ابن جمله علامتها در عارف وساكن بافت
شوو و علم حق با و نصب شود و دل و نور معرفت روشن گردد و فناء نفس فناء
و فناء در فعل و ارادت وى سبحانه حاصل آيد اندم بمرتبه قرب فناء اصل باشد
حال آن ولى مطابق اين حديث قدسى بود كه از ابوهريره رضى الله تعالى وروى است -
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يقول لا يزال عبدى المؤمن يتقرب الى
بالنوافل حتى احبته فاذا احبته كنت اسمه الذى يسمع به و يبصره الذى يبصر به و يده التى
ييطش بها و رجله التى يمشى بها و لعبارة فى يسمع و يلى يبصر و يلى ييطش و يلى يعقل برزخ

الملك ويكوك النوالا منه والحمل وبتزك من سلف من اولى العلم الاول

فمكون منكم ابد الى اخره الحاصل وفيكم ابن حمله علامتها در عارف وسالك يافته

شود و علم حق با و نصیب شود و دل او بخیر معرفت روشن گردد و فناء نفس و فساد

وفا و فعل و ارادت وی سبحانه حاصل اید اندم بمرتبہ قرب وراضی و اسلم باشد

حال ان ولی مطالبی این حدیث عدسی بود که ابوهریره رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمود است :-

فَالْقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ لَعَلَّيْ يَجْعَلُ لِبَابِلَ عِبْدِي مُوَسِّعًا بَرَبًّا
 الْإِنْفَافَةَ حَتَّى يَأْتِيَ فَاذًا أَحَدًا يَكُونُ فِيهِ

بالتواصل في الشبكية
سطحها ورجلها الممتدة منها ولعمارة فني السهم والى مصر والى سطوح والى لعمارة

۱

بی یسوع بی یصبری بیطش بی یسشی
سیرت بس غامض تدریہ ولا نقشی

اندرین حدیث قدسی مولانا شاه عبداللہ دہلوی رحمۃ اللہ علیہ در شرح فتوح الغیب

آوردہ اندکے سبب سے مقام بہ قریب نوافل و تحقیص ان بہ فماتے صفات اثبات

مقام دیگر است که فوق الشک که انرا اقرب فی البیض گویند پس ازین استاده

که عارف از قرب لوافل بمرتبه قرب در اقصی میاید که فوق الت والید است

چون کہ سراج این دو مرتبہ کہ معروف بہ غرب و اقل و غرب نیز بعض اوقات

مقصود باشارت به وحدت و یگانگی است که با اختیار و مسکن و خفا که از کثرت در وجود

[illegible]

مقاله سیم بوحث و کثرت در انسان ۲۱۳
 مرتبه نزول را فهمیده باشی که در مقاله ماضی گذشت اکنون بوحث و کثرت
 مرتبه عروج را هم دانسته شوی که در ذات حق این هر دو مرتبه متحقق است که عروج
 و نزول مثل وحدت و کثرت توأم است اما این وحدت و کثرت باعتبار
 حق و خلق بود که مذکور شد و اکنون اندک که ازین وحدت و کثرت و عروج و نزول
 در نفس انسان هم در یافتنی است که چون و چگونه چه تا وقتیکه نفس خود وحدت
 و کثرت و عروج و نزول را نخواهی در یافت نسبت خلق و حق چه خواهی یافت
 فلهمذا در انسان ازین دو مرتبه متحقق ضرور است بقدر امکان بفضل ایزد منان تعالی
 شانه دار فرج مکانه

مقاله سیم باثبات
 وحدت در کثرت
 و انسان جمیع

مقاله سیم باثبات وحدت در کثرت در انسان جمعیت
 از آنجا که از این باب هر شی را یک اجمال است و یک تفصیل و نیز هر اجمال را یک
 تفصیل است و هر تفصیل را یک اجمال پس این را هم اجمال است و هم تفصیل و
 و مرتبه اجمال را که آنرا مرتبه جمع هم گویند وحدت هم نامند و مرتبه تفصیل را کثرت و
 این هر دو از مراتب متضادان و متقابلان است مانند نور و ظلمت چنانکه نور
 ممیز نشود مگر آنکه ظلمت نباشد و واحد محدود گردد مگر آنکه انفرادی و ثلاثه نبود و
 مفهوم نگردد مگر آنکه ثنائی نباشد و تو معلوم نگردد مگر آنکه من نباشد پس این من و تو
 و یک و دو چنانکه از گفتن من تو و از گفتن یک و دو نفور باد و مفهوم می شود و از نور
 ظلمت و از ظلمت نور بانیای مرید همچنان از امتیاز وحدت امتیاز کثرت
 و از امتیاز کثرت امتیاز وحدت می تواند ازین رد متحقق شود که بیان وحدت
 و کثرت نسبتی خاص و مناسبه مخصوص است مانند جسم و جان که لازم

مقاله سی ام بوحث و کثرت بدان ۲۱۲
 و ملزوم است پس آن نیز از مراتب وحدت و کثرت خالی نباشد بدین
 که مراتب کلیه شش است چنانکه جامی علیه الرحمه در مقدمه نقد النصوص آورده اند
 که مرتبه اول غیب الغیب است که بالای آن مرتبه دیگر نیست و آن موسوم
 به غیب اول و تعین اول است چنانکه این مرتبه احدیت است و ماتحت
 آن مرتبه وحدت که آنرا تعین اول و حقیقته محمدی نامند اما جامی روح ابن هرود مرتبه
 را در پنجاه و احد شمرده آنرا موسوم به تعین اول فرمودند و ماتحت آنرا موسوم به تعین
 که می فرمایند مرتبه ثابته که غیب ثانی است که سیم تعین ثانی و این مرتبه را غیب
 نیز نامند بواسطه غیبت اشیا و کوبه در وی از نفس خود و از نفس خود زیرا که مشیت
 صفت ظهور از اعیان ثابته با وجود حق و نبوت ایشان اندر مرتبه چه این اعیان
 در حضرت علم اند و مرتبه ثالثه مرتبه ارواح است که آنرا عالم امر و عالم ملکوت
 گویند و این مرتبه ظهور حقایق کوبه مجرده بسیط است و نفس خود را و مرآت خود
 را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خود اند و بمرآت حقایق خود و مرتبه رابعه
 مرتبه عالم مثال است که آنرا عالم برزخ هم گویند و این مرتبه مرتبه وجود اشیا
 کوبه لطیفه است که قابل تجزیه و تبعوض و خرق و انقیاد است و مرتبه خام
 عالم احسام است و این مرتبه مرتبه وجود اشیا کوبه مرکبه کثیفه است
 که قابل تجزیه و تبعوض و خرق و انقیاد است و این مرتبه ابر مرتبه حس و عالم الشهاده
 نام کنند و مرتبه سادس مرتبه جامه است بر جمع مراتب را و آن حقیقت
 انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع مراتب است حکم بن ختی که دارد
 است و یک مرتبه وحدت را ماتحت مرتبه احدیت گفته اند مرتبه خبره را مرتبه

مقاله سیام بوجدت و کثرت و انسان
 سابعه شمرده اند بخاک که می آید با جمله ازین مراتب مرتبه اول و دوم دلالت
 بر وحدت دارد و مرتبه ثالث مشترک میان وحدت و کثرت و مرتبه
 رابع و خامس مرتبه کثرت است که از این میان مرتبه رابع که مرتبه مثال است
 اندران بخت دارد و روح اجساد و شخص خلاق و اعمال و ظهور معانی بصورت نبات
 و مشاهده ذوات مجردات در صور شباح جسمانی همه صوره بند و مرتبه
 خامس علم شهادت است که آنرا عالم ماسوت و عالم اجسام گویند و آن بزرگ
 قسم است علویات و سفلیات علویات مجموع عرش و کرسی و سموات
 سبعة و ثوابت و ستاره و سفلیات نیز بر دو قسم است یکی بسیط
 و دوم مرکب بسیط چون بساط غضری و آثار علوی مانند رعد و برق و ابر و باران
 و مرکبات چون معادن و نبات و حیوان و انسان که اشرف عالم است
 و از اینجا که عالم شهادت قابل کون و فساد است از ان این عالم را عالم کون
 و فساد نامند و از تواربع این عالم عوالم دیگر است مثل حرکت و سکون و ثقل
 و خفت و لطافت و کثافت و ألوان و اضواء و اصوات و روایح و انواع و
 و اضاف آن و مرتبه سادسه جامع جمله مراتب است که تفصیل حقیقت
 عالم است و اجمالاً صوره غضری آدم از اینجا که اهل الفن از مراتب کلمه مرتبه
 غیب الغیب و غیب اول را واحد شمرده مراتب خمس فروردادند
 و آنرا حضرات خمس نامند و بعضی مرتبه جابمه را بر آن افزوده مراتب سته
 گفتند و بعضی مرتبه غیب الغیب و غیب اول اجداد شمرده مراتب سبع خوانند
 اما اکثر مشایخ بر آنند که مراتب کلمه شش است و آن را تنزلات نامند

مقاله سی ام بوحث و کثرت در انسان
 که سه ازان داخلی است و سه ازان خارجی از مراتب داخلی مرتبه اول موسوم
 با حدیث است که ذات را اندران ظهوری نیست بلکه مخفی است بعلم خود
 در ذات خود و مشغول است بذات خود در ذات خود که آنرا گنج مخفی و غیبی
 نامند و در مراتب بغیه ظهور ذات است اجمالاً و تفصیلاً با سماء و صفات
 بمنظایر ملکات که منضیع با حکام و آثار سعده و متلبس بلباسات مختلفه درآمده
 است پس همین مراتب وجودی نظیر با جلال موسوم بوحث و نظریه تفصیل
 موسوم بکثرت درآمده اما ذات مطلق اندرین مراتب با وجود اظهار کثرت
 از وحدت برصفت اصلی خود است از لا و ابداً بنوعی که از مرتبه احدیت
 به نزول وحدت نه خالی از احدیت گشت و نه در واحدیت خالی از وحدت
 بلکه بهر مرتبه بحال خود بحال است و بصرف خود با استقلال از لا و ابداً مانند
 عدد واحد که در مراتب اعداد اثنی عشر و ثلثه الی مالا نهاییه ظهور دارد و حقیقت
 دیگر منصف شده و بتکرار اندران ظهور کرده است که موسوم به اثنی عشر و ثلثه
 گردیده با این آن واحد بوحث خود است از لا و ابداً و این اعداد
 بین اثنی عشر که آن واحد به تکرار ظهور نموده مانند اثنی عشر که تکرار آن واحد است
 بدو مرتبه و معنی ثلثه تکرار آن واحد است به مرتبه علی بن اعداد ماعدل مگر
 واحد سنی ازین اعداد است از لا و ابداً پس مراد از کثرت وجود ملکات
 است و وجود ملکات عبارت از تعین و نیمه وجود حقیقی و در مرتبه از مراتب ظهور
 بسبب تبس با حکام و آثار ایمان ثابت که حقایق ملکات است که لک
 فی لقد النصوص بقول شیخ ابن فضل الله رحمه الله صاحب تحفته المرسله

الحق سبحانه تعالی هو الوجود وان ذالك الوجود ليس له شكل واحد ولا صرح هذا طر
وتجلی بالنكل والحدو لم یغیر عما كان من عدم النكل وعدم الحدیل الان كما كان وان الوجود
واحد واللباس مختلفه ومتعدده ان ذالك الوجود حقیقه جمیع الموجودات وباطنها
وان جمیع الكائنات حتی الذرة لا یخلو عن ذالك الوجود وان ذالك الوجود ليس
بمعنی التحقّق والحصول لانهما من المعانی المصدریه لبس الموجودین فی الخارج عن ذالك
علو کبر فلا یطعن الوجود بهذا المعنی علی الحق الموجود فی الخارج تعالی عن ذالك علو کبر
بل غنیاً بذالك الوجود والحقیقه المنصفه بهذه الصفات اعنی وجوداً بذاتها ووجود
سائر الموجودات بها وان شاع غیرنا فی الخارج الی آخره واما کما مرّ به جامعه انسان
را مرتبه سابعه شمرده اند که آن جامع جمیع مراتب مذکوره است از انکه آخر کون
الیه وذهب شیخ ابن فضل الله رحمه الله علیه حیث قال المرتبه السابعه مرتبه
الجامعه لجمیع المراتب المذكوره الجسمانيه والنورانيه والموحده والواحدیه
وهی الحلی الاخر واللباس الاخر وهی انسان از بنجا ثابت شد که انسان جامع
جمیع مراتب واحده و احدیه و نورانیه و جسمانیه است که آن از تجلی آخر و
کون اخیر است پس تحقیق شد که بمرتبه وحدت و کثرت هم شامل است
یعنی که این مراتب سه اخیره مرتبه نیست که در ان نیست ضرورتی که
مراتب مذکوره بالا را در انسان ثابت کند به ترتیب بالا که مذکور شد باید که
در انجا چنانکه این مراتب سه را تنزلات سه مانند و بنجا آنرا الطالیف
سه خوانند پس از مرتبه غیب اول که مرتبه تعین اول است در ان مرتبه
است که آنرا به لطیفه دخی و اخی تعبیر کنند همچنین از غیب ثانی که آنرا مرتبه تعین ثانی

مقاله سیام بوحث و کثرت و انسان ۲۱۸
گویند در اینجا لطیفه سر است که انسان سری و اناسره بر آن خالی و
مرتبه ثالث که مرتبه ارواح است و ارواح درین مرتبه مدرک ایمان خود و نیز
مقتضای خود میباشد و اینجا لطیفه روح است که از عالم امر است و اشاره
حتمی بر آن راه نمیتواند و قل الروح من امر ربی بر آن دلالت کند مدرک ذات
خود و ذات حق و نیز حقیقت خود و مقتضای دیگر است و مرتبه رابعه که مرتبه عالم
است و نیز خ است میان وحدت و کثرت و هم درین مرتبه شخص اخلاق
و تجدد اعمال و ظهور معانی بصورت مناسب و مشاهده ذوات مجردات در صور
جسمانی که ثابت است همچنین در اینجا مرتبه نفس غالب میباشد که نیز خ است
میان روح و قالب و واسطه است در لطافت روحانی و کثافت جسمانی
که از خاصه اوست که از احد الطیفین به حکم غالب می در آید و به اسم و رسم آن
موسوم و منصنغ می شود و هم شخص اخلاق و تجدد اعمال و ظهور معانی و صور مناسب و
مشاهده ذوات مجردات در صور اشباح جسمانی از و صورت می بندد و مرتبه
خامه که از عالم حس شهادت است موسوم بعالم خلقی که اشاره حسی
بر آن راه می یابد در اینجا مرتبه قالب است که هم اشاره حسی را می پذیرد و هم
از عالم حس شهادت میباشد از آن از عالم خلقی و احبام نامیده میشود
و حرکت و سکون و ثقل و خفت و لطافت و کثافت و اوضاع و احوال و
الوان و اصوات با انواع و صنایع آن تابع است باقی ماند مرتبه سادسه
و بقولی مرتبه سابع که جامع جمیع مراتب است در اینجا نیز حضرت انسان است
که من حیث المجموع موسوم بدان شده است که جامع مراتب مذکوره و

مقاله سی ام بوحسب و کثرت انسان ۲۱۹
لا مع برتبه وحدت و کثرت درآمده است فکر او تدبیر و ابدیه هم برین است
شماره محققین عظام با ثبات این مراتب جایگزین میگویند که در انسان آنچه
محسوس است از عالم ملک است و آنچه معقول است از عالم ملکوت و
آنچه بالقوی است از عالم جبروت و هر گاه ما درائی نیست از عالم لاهوت
و مشایخین کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اثبات این مراتب در حضرت انسان
لا بدین نوع فرموده اند که بزرگی در رساله استغنا نوشته و هر که خود را شناخت
پس تحقیق حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم را شناخت
و هر که رسول کرم را شناخت تحقیق حق تعالی را و تمامی کائنات را شناخت
اما شناخت خود بر دو نوع است یکی دانستن مراتب داخلی خود و هر شئی بحال
مفید چه مراتب داخلی خود و هر شئی از سه نوع پیشین است یکی مرتبه تن که از
چهار عنصر کثیف مرکب است دوم مرتبه دل که آن تن لطیف است که
در عالم ثواب و در عذاب دارد و درین جسم مثل این جسم معنوی سوم مرتبه روح که
سوا آن هستی و خودی شئی است و این سه مراتب مذکوره عام اند که برین
ازین معرفت بقدر خود بهره یاب است و ثانی دانستن همین سه مراتب داخلی
را بحال مطلق که در هر شئی ثابت است اما بالفعل ظاهر نشود الا در خاصان که یکی
از ان جسم مطلق است که درین جسم تمام عالم احسام بالفعل میباشد یعنی تن خود
تمام عالم احسام سوائی این عالم احسام میشود چنانکه در ششم شجر شجر دیگر است
که این مرتبه را در اصطلاح این قوم ستر می گویند که الان ستری و اناسیره
بر آن صادق دوم دل مطلق است که دریندل تمام عالم مثال و قلوب بالفعل سوا

مقاله سیام وحدت و کثرت در انسان ۲۲۰
 این عالم مثال بنیاید و دلی که بدین صفت موصوف باشد آن را نور و عارف
 الوجود و قرب و اقل مقید میگویند سوم روح مطلق که درین روح تمام عالم بالفعل
 سیوایی عالم ارواح میباشد بلکه عالم ارواح سیوایی این عالم ارواح خود روح
 میشود چنین مرتبه را روح قدس و وحدت و قرب فیض مقید می نامند فامانه
 فیهیده باشی که ازین مراتب داخلی مقید بحال مطلق چگونه میشود و از عالم اجسام سیوایی
 این عالم اجسام چه مراد است همچنین در عالم مثال سیوایی این عالم مثال و از
 عالم ارواح سیوایی این عالم ارواح از کجا مستفاد بدانکه تن کثیف که از عناصر و اخطا
 مرکب است و آنرا جسم مقید هم نامند بالقوه صلاحیت و قابلیت آن دارد
 که بالفعل با شکل و اسخصال بحال مطلق در رسد مانند تخم که صلاحیت خیزش دارد
 تا بحدی که وقت معین و مقرر آن در رسد بحسب اقتضای طبعی و استعداد ذاتی
 بواسطه غایت مرشد رنما و یا بلا واسطه محض بمحضیت و اسباب العطا یا بحسب
 کمال اسباب از تقید باطلاق و از قوه به فعل در رسد و از تحت بدو آرزو به شجرت
 در آید بعد اوست طاعات و عبادات و محو اطمینان و ریاضات و مجاهدات
 که عبارت از سلوک راه حق است چنانکه بحی اکابر و اولیا واقع گردیده هرگاه که خواهند
 چون جسم را در تمام عالم اجسام گردانند سیوایی این عالم اجسام که مخلوق
 و محسوس است در این صورت این جسم مقید جسم مطلق میگردد و از انرا جسم
 مطلق نامند همچنین دل مقید که مراد از جسم مثالی است به مرتبه کمال صفات و استجلا
 باطلاق در رسد اگر خواهند می تواند که یک دل خود را در تمام عالم قلوب گردانند
 سیوایی آن عالم قلوب که مخلوق علام الغیوب است پس این دل را قلوب

مقالہ سیم بوحیدت و کثرت و الہان ۲۲۱
 مطلق گویند کذا الک روح مقید بشرائط مرقومہ مرتبہ کمال انبساط و ابتہاج بمرتبہ
 اطلاق و رأید بامداد واجب العطا با کہ یک روح خود را تمام عالم ارواح می سازد
 سیوائی آن عالم ارواح کہ مخلوق و معین است ازین رو این را روح مدنی و
 روح مطلق می خوانند پس چہن مراتب مطلقہ در ذات احمد محبتی علیہ الصلوٰۃ و
 السلام مادام محقق بود چہ اگر در اینجا نباشد در اینجا چہ رسد و اگر در ذات آنحضرت
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نبود بدگران چہ در آید از ان صاحب سالہ مذکورہ می فرماید
 کہ چہن مرتبہ مطلقہ داخلی در حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثابت
 و متحقق است و مراتب داخلی مطلق و مقید تمام عالم مظاہر خارجی مراتب داخلی
 آنحضرت است کہ یکی نون دوم دل سوم روح مبارک صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہا
 و چہن طور در حق سبحانہ تعالیٰ نیز سہ مراتب داخلی است یکی مرتبہ واحدیت
 کہ مرتبہ تفصیل صفات است دوم مرتبہ وحدت کہ مرتبہ جمال است سوم مرتبہ
 احدیت کہ محض ذات است این ہر سہ مراتب داخلی حق سبحانہ تعالیٰ منظر
 و رب آنہ و این ہر سہ مراتب داخلی حضرت صلعم مظاہر خارجی و مبروہ آنہا است
 انہی نقض بل این کلام و تشریح ابن ابہام آنست کہ ازین مراتب سہ مرتبہ
 مراتب مقیدہ است و سہ مراتب مطلقہ کہ مراتب داخلی انسانست
 و ہم الزمر مراتب داخلی آنحضرت صلعم و ہم از مراتب داخلی حضرت حق متکلا و ان بل جسم
 مقید کہ آنجسم کثیف و مرکب از اربعہ عناصر کہ بچشم ظاہری مرئی است آنرا بعضی
 عرفانہ مقید نیز خوانند کہ از عالم خلق است نہ از عالم امر و جسم مطلق کہ در
 مقام مرئی می شود نہ در بقظہ الاما و شفاء اللہ و این جسمیت کہ بطرفہ العین بلکہ کمزرا

متعالی میام وحدت و کثرت در آن ۲۲۲ از شرق تا غرب و از عرش اعلی تا تحت الثری و از
 تحت الثری تا عرش اعلی سیر نماید و از مرگ و خواب ایمن بود زیرا که از عالم امر
 نزار عالم خلق که آنرا تن روحانی و قلب میگویند و خیال و مثال هم می نامند پس این
 هر دو جسم فرقی نیست در مقدار و صورت و شکل و شخص و غره اما در لطافت
 و کثافت حتی که حرکت اختیاری و خواب بیداری و هوشیاری کشف
 بوجهین جسم لطیف است که اندران آمد و رفت میدارد و در این جسم کشف
 همچو جمادات مانند چنانکه از مرگ ظاهر است و آمد و رفت این جسم لطیف در جسم
 کثیف همچو نظر در چشم و آب در اجزائی خاک است که خاک مانع و محرم
 آن نشود زیرا که کثافت مانع دخول لطافت نبود سوم جوهری بسیط که از جسم
 کثیف است و نه از جسم لطیف اما مدبر و متصرف و نگاه دارنده این هر دو
 جسم است پس اینست مراتب سه گانه مقید انسان همچنین مراتب سه گانه
 مطلق در انسان بدان یکی مرتبه دانش که نفس مطهری نامند و دوم مرتبه هوش که آنرا
 مطلق گویند سوم یافت بگامگی حق است که آنرا روح مطلق خوانند پس همین
 مراتب سه گانه که نفس مقید و دل مقید و روح مقید و نفس مطلق و دل مطلق و روح
 مطلق باشد مراتب داخلی عباد و مظاهر خارجی آنحضرت است صلوات الله علیه
 آنحضرت ظل و شمع جسم مطلق آنحضرت است که آنرا جسم کل گویند و دل
 مقید آنحضرت که در جسم شریف مقید سر بان دارد و منظر و ظل دل مطلق آنحضرت
 است که آنرا نفس کل گویند و روح مقید مبارک که متعلق و مدبر و متصرف و
 محرک و ظاهر بواسطه دل مقید در جسم مقید غرضی آنحضرت است منظر و ظل روح

مقاله سیم بوحثت و کثرت و لایان ^{۲۲} و عقل گویند اینک بدان که مراتب مطلق
 مطلق آنحضرت است که از ارواح اعظم و عقلی گویند اینک بدان که مراتب مطلق
 آنحضرت چنانکه منظر و اصل مراتب معقده آنحضرت است و مراتب معقده منظر
 و ظل و شیع آن کذا لک روح مطلق مبارک منظر و اصل تمامی عالم ارواح است
 و عالم ارواح منظر خارجی و ظلال آن و دل مطلق منظر و اصل جمیع عالم قلوب و امثال
 و منظر خارجی ظلال آن و جسم مطلق مبارک منظر و اصل همگی عالم اجسام و الاحیاء
 و عالم اجسام منظر خارجی و ظلال آن از اینجا ثابت شد که مراتب داخلی انسان
 منظر خارجی آنحضرت است و مراتب داخلی آنحضرت منظر و اصل مراتب انسان
 همچنین مراتب داخلی آنحضرت صلعم منظر خارجی و ظلال حضرت رب عزت است
 تعالی شانه و مراتب داخلی حق سبحانه اصل و منظر مراتب آنحضرت صلعم از اینجا بر کشود که مراتب
 داخلی انسان جداست از مراتب داخلی آنحضرت و مراتب داخلی آنحضرت علیحد است
 از مراتب داخلی حضرت عزت پس از مراتب داخلی حق هم سه مقیده است
 و سه مطلق یکی احدیت که مرتبه لا یقین و راء الورااء و غیب الغیب و عدم العدم
 که آن ذات بخت و وجود صرف است که مرتبه یا باقنی نیست مطلقاً و دوم مرتبه
 وحدت که یقین اول و حقیقت محمدی صلعم و مزین کبریا است و آن مرتبه یا باقنی است
 اجمالاً که منم سوم و احدیت که یقین ثانی و حقیقت انبیا است و آن مرتبه یا باقنی است
 تفصیلاً که منم چنین و جهان و مراتب معقده عوالم ارواح و امثال و شهادت باشد
 که مطابق همگی ارواح و قلوب و اجسام است که با عیان ثابته و صور علییه و حقایق اشیاء
 تعبیر کرده نشوند اگر چه این مراتب معقده هم نسبت به مراتب داخلی و نظر بصور غمیه و
 بعلم قدیمه الهیه مطلق باشند اما به نسبت احدیت و وحدت و واحدیت مقید چه

معاً که سی ام بوجدت و کثرت در انسان ۲۲۲
 این هر سه مرتبه ذات و صفات حق است و آن هر سه مرتبه ذوات و صفات
 خلق پس ذات و صفات حق را تقدم رتبی باشد بر ذوات و صفات خلق
 علم حق بدین وجهه این را مقدم و آنرا مطلق نامند انتیه لخصاً و مختصراً از رسائل معتبره
 پس همین مراتب مطلق و مفید موجب وحدت و کثرت در آمده. بحق حق و
 خلق چه در داخل و چه در خارج و از اینجا تحقق تو رسیده باشد که ذات حق چنانکه
 اندرین مراتب کثرت و وحدت بر صرافت احدیت خود است حقیقه انسان
 نیز اندرین مراتب با وصف کثرت بر وحدت خود است زیرا که انسان من
 جث الوجود منزلی بیش نیست و این تعدد و کثرت که بطور مینماید از جهت مراتب
 شهود است نه از جهت وجود و چنانکه بذات مطلق تعدد و کثرت مانع و قارح
 وحدت حقیقی نیست و در اینجا نیز تعدد کثرتی و اعتباری قارح و مانع وحدت وجود
 نیست و در اینجا چنانکه ذات بسیط و محیط کل است اما از تاثیر و نفوذ محاط
 مقدس منزله است در اینجا نیز وجود حقیقی بسیط و محیط کل جسم است اما از
 تاثیر و نفوذ جسم مبر و معرا از آنکه روح در تمامی بدن ساری و در جمیع ذرات
 اعضاء و قوی محیط و جاری معین اوصاف و لغت و اثر و ضرر ذرات بدن منفرد
 و مبر است بل بوصف خود بسیط و لطیف است كما بقول المحقق ان الروح النفساني
 فی بدن الانسان موجود مع جمیع ذرات القالب و محیط بهما مع هذا لا يبلغه
 من له القالب اثر و ضرر بل يكون طاهراً لطيفاً كما كان قبل التعلق بالبدن طاهراً لطيفاً
 زیرا که جسم جسم است و جان جان با وجود اتحاد بزرگی راست

مقاله سی ام بوحدت و کثرت در انسان ۲۲۵
 جسم را چون سایه دان و شخص را چون سایه را بی شخص گنجد که خودی پدید
 پس مثال جان به نسبت اجزائی جسم مانند آفتاب است بر اجزائی ارض که نور آفتاب
 بر پاک و پلیدی تابدا اما از پاک و پلیدی او اثری نمی پذیرد و همچنین مظهر جان بر هر ذره
 جسم می درخشند مگر از اثر جسم هیچ رنگ و بوی پذیرد بل به لطافت اصلی و نورانی
 خود باشد با کجمله می کثرت چنانکه ظهور و بروز می است بصورت ممکنات بمرتبه نزول که آنرا
 خلق و خدائی نامست و معنی وحدت با وصف چندین کثرت بودن ذاتست بمرتبه
 عروج بصرف احدیت که آنرا گنج مخفی مقام همچنین معنی کثرت در انسان بروز و ظهور
 حقیقت انسان است بصورت انسان که بدین جسم عنصری بمرتبه نزول موسوم شده
 است با انسان مجازی و معنی وحدت در انسان یکی نسبت است میان تقید و اطلاق
 و وجوب و امکان که بمرتبه عروج موسوم است با انسان حقیقی اما حقیقت انسان
 به نزول از وحدت در کثرت چنانکه بر وحدت خود است متنازلا همچنین در صورت
 عروج از کثرت بوحدت هر کثرت خود است متصاعدا مانند آنکه جسم گاهی روح
 نگردد و روح گاهی جسم بلکه روح است جسم پس بدین کثرت و دو
 اشاره است از عارف کامل -

رباعی

باری دارم که جسم و جان صورت است نیمه جسم وجه جان هر دو جهان صورت
 هر معنی خوب و صورت پاکیزه کا نذر نظر نو آید انصورت اوست

قطعه

کثرت چون یک در نگری عین وحدت است ما را شکی نماند درین گمراهی شکست

مقاله سیم بوحث و کثرت در انسان
در هر عدد از زوی حقیقت چوب گری
۶۲ گریه صورتش به بینی و گرامه اشکیت
پس این جمله ملکات ذاتی را چنانکه مظاهر و مصادر آمده است ذات انسان
را این جمله دست و پا و چشم و گوش و تمامی اعضا مظاهر و مصادر آن در آمده و هم چنانکه
ذات اندین مظاهر هم عیان است و هم پنهان و ذات انسان نیز به مظهر انسان
هم پنهان است و هم عیان حضرت پیر بران دستگیر و سنگبران رضی الله تعالی عنه
ارشاد می فرماید که تحجب الذات بالصفات و تحجب الصفات بالافعال کشف العلم
بالارادة و اظهار الارادة بالحركات و اخفی الصنع والصنعة و أظهر الصنعة بالارادة و هو باطن
فی غیبه و ظاهر فی حکمة و قدرته ملکات شئی و هو اسمیع البصیر یعنی پوشیده است
ذات را بصفات خود چه صفت پرده و انقیاد و ادراک ذات بی صفت ممکن
منبت که ذات بهم بر سبیل بهام در ضمن آن منظور و مشهود است همچنین پوشیده
صفات را بافعال که افعال پرده صفات است و صفات کشف و بگرد از افعال حجاب
ذات مشهود دیگر در صفات و ظاهر کرد علم را باراده و پدید گردانیده است اراده
را به حرکات که عبارة از خلق افعال و مخلوقات است و یاد از حرکات خود وجود
و حدوث خلق است و پنهان کرد کار خود را و صنعت خود را و پدید گردانید صنعت
را بارادت چه علت افعال ارادت است و وی لغای سبحانه باطن است و غیب
ذات خود و ظاهر است بطور انوار حکمت و قدرت خود نیست او مانند چنانچه
و او است شنوا و بینا پس اگر بس کنند اشاره است بمرتبه تیرمه و از هو اسمیع البصیر
ارشاد است بمرتبه ششم که ظهور آثار وضع وی است در عالم شهادت استیضاح
از شرح فنوح الغیب پس که بر فم ابن حجاب از کثرت بوحث گمراشد و عبرت

مفاله سیام و مدتی و کثرت در انسان ۲۲۶
 را از نظر خود ساقط گردانید با تصور ذات واحد را یافت و تعدد و کثرت معنومات
 اعتباری را به تبع تابع و سبب شمرده مانند آنکه پیوسته رانی بیند می باید که سفید است
 با سیاه و دراز است با کوتاه حسن است با قبح اما این جمله را تابع و عارض یک
 جوهری دانند که این جمله عوارض عارض یک معروض است همچنین انسان در خود نگاه
 که این کلام و بصرو سمیع و غیره صفات خود از ذات خود است نه از زبان چشم
 و گوش خود چنانکه از افاده مولانا با جماعی رحمته الله علیه است که انسان در خود بوجدان
 خویش می باید که نفس احدی است که خود منکلم بآن و خود سامع آن و خود عالم
 آن با آنچه خود گفت و خود شنید و بگریه در میان نه حال آنکه درین گفت و شنید او را
 نبینی زیرا که آن گویا و شنوا و دانایان عین واحد و ذات یکانه است که بصورت مختلفه بر
 می آید و بوجوه کثرت ظاهر می شود پس این شنوایی و گویائی و دانائی از آن واحد است
 که بهر صورتی و حکمی و اثری صادر میگردد و این کثرت و جوه و اختلاف احکام در وجود
 حقیقی او مطلقاً قاریح نیست —

رباعی

هر لحظه رسد ز منتی روحانی صد نکست بکوشن جان ترا پنهانی
 حق نی غلطم که در میان غیر تو نیست خود گویی و خود شنوی و خود دانی
 همچنین وجود حق و هستی مطلق اگر چه بسبب اختلاف مرایا و مظاهر متعدد و متغیر
 بنماید اما فی حد ذاته بر همان وحدت حقیقی و بساطت اصلی خود است از لا و ابتدا

نظم

در مذهب اهل کشف و الهام شهود عالم همه نیست خیر تفصیل وجود

مقاله سی ام بوحث و کثرت در انسان ۲۲۸ چون در نگری نیست بجز یک موجود
چندین صور ارچه ظاهر او روی نمود

بالحکم این احدیت و وحدت را در کثرت دیدن است بوجهیکه خودم از کثرت هست
بباید که در کثرت خود لگام کند که بجز یک وجود نیست مثلاً دینیکه زبیرا در حاضر و
غایب بینی یا تصور کنی آنم بجز ذات زبیر که مسی این زبیرا است گاه دست و پا
گوش و بینی و رنگ سفید و سیاه و خط و خال او که از تقابل زبیرا است ملحوظ
و تجمل تواند بود و نیز از اعضا و قوای و قد و قامت ظاهری و محدوده و جگر و کبد داخلی
او چه در حاضر و چه در غایب در نظر تو نخواهد گذشت پس همچنین از تقابل وجود
خود نظر برداشته بر عین وجود لگام باید گذاشت و این تقابل خفا که حاجب است
خود است ذات خود را حاجب ذات حق باید انتخاب بطوریکه قالب
تو حاجب است مقلب ترا و قلب حاجب است نفس ترا و نفس حاجب
است مروح ترا و روح حاجب است مرسر ترا و سر حاجب است
مردانت خفی و اخفی را که در حدیث مذکور است بدان اشاره که فی السرائر اما
پس این حجاب به نسبت ذات خود مانند حجاب اسما و صفات و افعال
بذات حق سالک و طالب را ضرور است که اول از قالب به قلب خود گذرد
و آنکه از قلب به نفس و آنکه از نفس به روح و آنکه از روح به سر و آنکه از سر به
خفی و اخفی تا به چنان به حجاب اسما و صفات حق در گذشتن به اصل ذات او
در پیوند که حضرت پیر و سبک روشن ضمیر رضی الله تعالی عنه و از رضا عنایت به مرتب
اول نفس و پس قلب میفرمایند باید المومن اذا عمل صالحا انقلب قلبه قلنا و
ادرك مدرکات قلب ثم القلب قلبه ثم انقلب السرفصار فناء

ثم القلب الفاء فصار وجوداً ای بقاؤه پس بن بقا عین وصف ذات
است که از یکی حجابات بدرآمده از فانی ذات خود به بقائی ذات حق پیوسته
انسان کامل گردیده و الله اعلم بما فیها حاصل یکله ازین جمله مضایات و معاملات
که نمایند بر مذکور شد ظاهر و باهر است که انسان جامع مراتب یکله است ذاتاً
وصفاً و فعلاً و مظهر حق جل و علی است تعالی شانه ظاهر و باطناً چنانکه شیخ ازین
و السماعوث اعظم پیر و سیکر از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما می فرماید
فقال فی کل شیء اسم من اسماءه و اسم کل شیء من اسم فائزات
بین اسماءه و صفاته و افعاله باطناً بقدرته و ظاهراً بحکمته نظم بصفاته و بطین بذاته و بنیر
شیخ رضی الله تعالی عنه بمقام دیگر میفرماید اول ما یُنظر العاقل فی صفته لفظیه
ثم فی جمیع المخلوقات و المبدعات فیبدل بذالک علی خالقها و مبدعها لان
فی الصفته دلالتاً علی الصانع و فی القدره و الحکمه آیه علی الفاعل الحکیم فان الاشیاء
کلها موجوده یعنی عاقل را نخستین نظر در احوال ذات خود می باید از تغییر و تبدل و
اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج و سایر لوازم امکان و حدوث و در ترتیب
وجود بدن خود که هر عضوی بر جای خود نشسته و برای کاری تعیین یافته و منضبط حکمتیانی
غریب و عجیب درآمده پس آن نظر و فکر در همه مخلوقات و مبدعات او می
که دلالت کند بر صانع و مبدع زیرا که هر کار و صنعت دلالت کند بر وجود کارگیر
و صانع و باز گناه کند در وجود و مقدر است که استوار و مینند اند در قدرت حکم
و از انار و نشان بآیه است بر فاعل و حکیم به غایت حکمت بالعه و در انوش
اشیاء و حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات و علم و قدرت و اراده

مقاله سی ام بوحث و کثرت در انسان ۲۳۰
 پنجم یا اینها متفاوت در صدر این رساله معلوم کرد بد که اندرین مقاله مقصود ما کمال
 از اثبات کثرت و وحدت است در انسان تا اینجا کثرت وجود انرا بجزئیه
 از مراتب بالا هر قدر که دریافتید و از ان کثرت وجود حق را بجزئیه نزول بنز رسیده
 باشد اکنون اندکی در اینجا وحدت ذات انرا در یافتیت که از وحدت ذات ان
 باز لوحده ذات حق رسیده یعنی بحول الله تعالی و قوت هر چند که ان به نظر
 صورت و اشکال و اعمال و افعال مختلف است که اطلاق کثرت بر آن می تواند اما
 بنظر حقیقت خود که حقیقته الحقایق است به معنی متحد که بجزئیه کثرت را اندر ان راه نیست
 اگر باشد اعتباری و فرضی نه عینی و حقیقی پس همین اتحاد حقیقی و ال بر وحدت ان عینی
 است چنانکه می آید یعنی که در انسان یک وجود و دو خطر است یکی خطر خیر
 و دیگر خطر شر و وجود ما درین دو خطر عجله است و این خطرات عارض آن
 پس این دو خطر و وجود ما لازم آمد چنانکه محبت و کراهت لازم بود و مادر آید اما از وجه
 لزوم ما اخبری نیست بجزئی سبحانه چنانکه حق سبحانه می فرماید و از محبت و کراهت
 ما خبری دهد اندرین آیه شریفه عسی ان نکرموا شیاء و هو خیر لکم و عسی ان یجوا
شیاء و هو شر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون و بطرف همین دو خطر بهر پیران
 دستگیر در ماندگان صلوات الله علیه و سلامه ارشاد می فرماید که همه غلی خبر و شر
 است و تو هم خبر و شر و در قضا و قدر هم خبر و شر اما مشریت این شر
 از غلی شر است چه غلی شر هم حسن و خیر است بجزئی هو الغریر المرحوم الله

حسن کل شیء خلقه

بیت

مقاله سی ام بوجدت و تشریف در بیان
 کفر هم نسبت بجای حکمت است چون به نسبت کی کفر است است
 موصفا از شرح فتوح الغیب اکنون تو جیب این معنی بدانی که نسبت این شره
 از خلق شر است بل خلق شر هم حسن و خیر است مولانا بجای در لوان کج بشر
 می فرماید چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقت مضاف
 بحق ظاهر در آن مظاهر است پس اگر اینها را بعضی از آنها شری و نقصانی و دفع
 شود از جهت عدم است امر و جودی که وجود آخر تواند بود زیرا که وجود من حیث وجود
 خیر محض است و از هر امر و جودی شری که منویم می شود بواسطه آن امر و جودی
 من حیث هو امر و جودی یعنی که وجود خیر محض است و شر هم که یکی از امر و جودی است
 خیر محض و بیشتر آن بوجه عدم است امر و جودی است نه من حیث الوجود است چون
 تحقیق شده که وجود همه خیر محض است و عدم خیر شر محض پس ثابت شد که شر نام
 عدم خیر است و فی نفسه شر شر نیست چنانکه جامی علیه الرحمه اندرین رباعی مینویسد

رباعی

هر جا که وجود کرده سیر است ابدل میدان یقین که محض خیر است ابدل
 هر شرز عدم بود عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای غیر است ابدل
 و نیز بر عدم شریتم شریتمالی چند آورده مثلاً برده که معنی انمار است شریتم
 به انمار اما شریتم او نه از ان جهت است که کفنی است از کیفیات وجود زیرا که
 او ازین جهت کمال است از کمالات بلکه از ان جهت است که سبب نیست
 عدم و صول انمار را کمالات لائقه خود همچنین قتل مثلاً که شر است شریتم او
 نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل با قاطعیت آلت یا قاطعیت عضو مقتول

مقطع را بطلان از جهت زوال حیات است و آن امر نسبت عدنی الی غیر ذلک است ^{حکمت}
 از چنانچه متحقق شده که وجود انسان فی نفسه خیر است و خطر که از وجود باشد آنهم خیر و خطر
 دیگر موسوم به شر است نه از آنست که از وجود است بل از آنست که منسوب است
 است و ذات انسان معدوم بالذات است پس خطر که بقدر خیر است و
 منسوب بذات معدوم بالذات بالضرورة شر باشد و نیز چنانکه میمان هست نیست
 تا آنکه نیست نه باشد امتیاز است نمیتواند همچنان امتیاز خیر تا آنکه شر نبود ممکن نبود
 لهذا خیر و شر ضرور آمد فافهم از اینجا است که خطر خیر را به خیر رحمانی موسوم کنند و
 خطر شر را به خطر شیطانی بوجه شریب و شیطنت نه بوجه وجودیت و حقیقت
 بالجمیع و در خطر موجب تباین و تغایر و باعث تعدد و کثرت وجود واحد انسان
 در آمده است لهذا ضرور است که هر دو خطر را یک ضرورت از وجودی کنند تا
 از کثرت وجود واحد درسد و از مرتبه نزول مرتبه عروج گراید و بداند که کل وجود
 و یک وجود کل وجود است و جمله هستی یک هستی و یک هستی جمله هستی است تا اینکه
 از ذاتی صفات به بقای ذات پیوندد که پیر سر پیر ماضی الله تعالی عنه فرموده اند -
 فاذا قضیت حکم و عن الخلق و الخلق انما هو خیر و شر و کذا لک انت خیر و شر
 فلم ترج خیرم و لا تخالف شریم یعنی الله و حده که کان بیل ان یخلق ففی فیه الله خیر و شر
 فمؤمنک من شره و یفرکک فی باریخیره فمکون و عا و لکل خیر و منبأ کل نعمه و سرور
 پس اکنون خامه کتابت را رجوع مابصل غایت آن و غمان غممت را محطوف
 به نهایت آن می سازد که بقیه سر سر القدر است اثباتش در فروع مقصود و از آنجا
 این کتاب موعود و ^{مستجاب} طالب صادق را بد انسان سر سر القدر ^{مستجاب}
 الحمد لله

کسی نمط بانی نخواهد بود بل از علم البقین بعین البقین خواهد رسید ان شاء الله تعالی
و آن اینکه سر به معنی راز پوشیده است و تو نیز سریت پوشیده از آن تو خود
سر آن باشی چنانکه گویند که سر عالم آدم است و سر آدم حقیقت آتم و حقیقت
آدم حقیقت محمدی است علی الله علیه و سلم که سر وحدت است و وحدت
سر ذات و قضا و قدر هم سر است از اسرار الهی و از دران هم سر است که آنرا
محو و اثبات خوانند و قبلاً تو خود محو ذات شوی اثبات ذات کرده باشی و قتی
که اثبات ذات کردی آدم با سر از قضا و قدر هم بررسی و بدائرة اسلام و اسلام
در آئی که محالی اسلام و حدت است معنی اسلام تسلیم شدن چون چنین نمی
از بدایت به نهایت و از نهایت به بدایت یعنی از وحدت به کثرت و از کثرت
به وحدت درسی باز از اسباب و وسایط و آلات و غیر الیه در هر یک بر دستگیر
روشن نمبر ما صلوا علیه و علی جده و سلم میفرماید ثم کل الی وادی القدر فنصرف فیک
القدر فتصنی عن حدک و اجتهادک و حولک و فوک فتاق الیک الانعام التي تحتها
العلم سبقت به العلم بانی مانند سر خرد و شر در خلق و هم در تو بدانکه اصل التبت که این خبر و
شر استقل کرده است بطبع آدمی و طبع آدمی مستلزم صد حکمت است از حکمت که
الهی است و قبلاً همان درین باقی است طبیعت هم باقی چنانکه بر دستگیر ما فی الله تعالی
در فتوح الغیب از شما دینی فرماید حبیب قال البدایت فی الخروج من المجهود الی الله تعالی
ثم الرجوع الی المجهود و سبقت و حفظ الحدود و الخروج من المجهود ک من الماکول و الشراب
و الملبوس و المنکوح و المسکون و الطبع و العادة الی امر شرع و نهیه نتیج کتاب است
و سبقت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی آخر این شاده ای الی حبیب الوصول

الی عقبته الفناء وهو الاصول الی قرب الحق والمعرفه به والاختصاص بالاسرار والعلوم
 اللدنیة والدخول فی بحار الالوار حیث لا تصر ظلمته الطبايع الا نوارها الطبع باقی الی ان تلقا
 الروح الجسد لاستیفاء الاقسام اذ لوز ال الطبع من الادوی الالحق بالمالا کتمة وایم
 النظام وطلبت الحکمة فیقی الطبع فیکل لتتوفی الاقسام والحظوظ فیکون ذالک
 وظایف لا اصلها پس خلاصه این ارشاد چنین است که معنی هدایت خروج
 از مجهود است بطرف مشروع یعنی از آنجکه معناد طبع شده است بیرون نشسته
 اران بسوی حکمیکه در شرع رفته است و پس آن بیرون آمدن است بسوی حکم
 فضاو قدر که تعلق بدان گرفته و پس آن بازگشتن است بانچه که معناد طبع شده
 بشرط حفظ حدود و شرع که بعضی ازان مباح است و بعضی ممنوع و بعضی حلال است
 و بعضی حرام پس بیرون می آئی تو از مجهود طبیعت تو از ماکول و مشروب و غیره حتی
 که از طبع و عادت خود بسوی امر و نهی شرع پس روی میکنی کتاب خدا و سنت
 رسول او صلعم را تا آخر آن که برسی توبر استثناء فناء و فاسد است پس
 حق جل و عالی و معرفت وی تعالی و سبب مخصوص گشتن است با سرار علوم
 لدنیه که فایض میشود از نزد حق با لهام و القانی کس و تعلیم و سبب در آمدن است
 در در بانی اوار به جهت آنکه زیان نمی کند تارکی طبیعتها الزار را و مرسم و منافی باشد
 آن الزار را پس طبع لو که متقاضی ماکل و مشارب و مانند آنست بانی با ندی
 است نا آنکه جدا میکند جان نن را از برای تمام گرفتن بخشها که مقرر است بر آن
 تو و قائم است اران اگر چه حق سبحانه قادر است بر بانی و داشتن نن را بغیر طبع
 و مقتضات آن و لیکن مقتضای حکمت الهی و عادت جاریه باری چنین نیست که بی

مقاله سی و یکم در قرب و بعد ۲۳۵
 کاری کند اگر دور شود طبع از آدمی بر آید طبعی گردد و چه چید بفرستگان و دور
 بمرتبۀ ایشان و پاره گردد انتظام عالم که ترتیب آن موقوف است بر وجود
 بنی آدم و باطل و ناچیز شود حکمت و مصلحت الهی که از پیدا کردن آدم و ادیان است
 و آن خلقت بروردگار است که آدم بر عالم مخلوق گردانیده شد و مدار آن همه
 وجود جمیع بشری و طبیعت انسانی درآمده و وصول بمرتبۀ کمال و کثرت ثواب و
 افضلیت بشر بر ملک به جهت آنست که تعدیل و تقدیم قوت غضبی و شهوی
 حکم قوت عقلی موقوف است بر آن که حق سبحانه به حکمتش تاره می فرماید که ای آدم
 ما لا تعلمون پس بانی ماند طبع و خواهش در توان تمام گیری اقسام و خطای مذکوره را
 پس میباشد بقائی طبع روزمره و روزانه که منببین شده است به بندگان از جانب
 حق تا اینکه بشاغل و تشرب بانی ماند و صرف روزگار خود در خدمت و عبادت
 نه آنکه طبع را مقصود بالذات انگارد و انتی از شرح فتوح الغیب طمعا نسبت
 سر اسرار و سخن واحد صد هزار که اندران به عبیری را محال گو بانی و نه قدری را محال
 ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء اللهم ثبت اقدارنا علی هذا الصراط المستقیم بفضلك العظیم
 آمین غم آمین

مقاله سی و یکم
 در قرب و بعد

مقاله سی و یکم در قرب و بعد

قرب در لغت باضم نزدیک و یگانگی و بعد بضد آن دوری و یگانگی و در اصطلاح و عرف
 اهل فن قرب یعنی وصلی است که سالکان و معربان درگاه از حق جل و علی دلیل
 میباشند و بعد یعنی فصلی است که سالک و واصل را از غر و لغای وصل از بین
 ظاهر است که منی قرب و بعد قرب از حق و بعد از خلق باشد پس مرتب بعد

مطابق سی و یکم در قریب و بعد ۲۳۶
 بر دو وجه است یکی بمعنی لغوی که عام است و دیگر بمعنی اصطلاحی که خاص است
 عام ثابت است از آیات قرآنی مانند فی الفکم اظلم بصرون و هو کم اینها کفر و
 نحن اقرب الیه من جبل لورید و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب و انما معیت
 و عینت گویند همچنین بعد لغوی که عام است ثابت است از آیات قرآنی مانند
 الذین عنی و انتم الغیر و کان الله کمین معشی و الله خالق کل شیء فاعبدوه و این
 را غیریت خوانند از اینجا است که بعد باقی هم قریب است و هم بعید قریب مانند
 موج و بحر و جناب از آب که در حقیقت موج و بحر و جناب آب است و بعد
 مانند آنکه موج موج است و بحر بحر و جناب جناب که اطلاق موج و جناب بر آب
 گزیده و نه اطلاق آب بر موج و جناب همچنین در بود و گلاب و ضیا و آفتاب که اندران
 هم یکا گلی پیدا است و هم یکا گلی بود که اطلاق یکی بر دیگری نادر است و قریب
 خاص مانند فانی جناب آب و اتحاد سیاهی با حروف که بلا فصل انفکاک ظاهر و باطن بود و بعد
 خاص مانند عکس و شخص و سائر و ظلمت با نور که اسما و در سماء با و مولانا روحی هرگز علم
 در معنوی معنوی معنی قریب چنین فرماید

۵

قریب نه بالا و پستی رفعت است قریب حق از جنس هستی است
 و مولانا شاه عبدالحق دهلوی بجاله شیخ انام عالی مقام عالم و عارف بالله علی نقی
 قادری شانازی رحمة الله از رساله تبیین الطریق در شرح فتوح الغیب آورده اند که
 معنی قریب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع سالک است
 از غروی و غیر منحصر است در معنی و مباح و مراد از مباح اشتغال مخلوقات است از این
 دلستان

معانی و یکم در قریب بعد ۲۳۷
 و آسمان و اشیاء و از عوالم و اشیاء و ما یعلق بهای پس بعد سالک از منیات بی
 در هول وی از مباهات قرب نا فضا است و با ذهول وی از مباهات قرب
 نام پس هر قدر که سالک بعید و منقطع است از غیر قرب و واصل است به
 خدائی عز و اجل انجی اما این قرب و معیت را تعلق به حال است نه از فال وی
 حال بی فال درست نیاید و کلام نفسی بی کلام لفظی بر نکشاید چنانکه معنی بی لفظ امکان
 ندارد و لهذا سالک و طالب را بر آن صدق و یقین لازم بل واجب است
 که اکابر دین گفته اند الا نجا و حال لا یحصر الالبان المقال فمن آمن فیل ومن رفق
 کفر اکون بدانند که قرب خاص هم بر دو قسم است یکی موسوم به قرب نوافل
 دوم موسوم به قرب فرائض چنانکه در رساله تحفه المرشد شیخ محمد ابن فضل السدر بهم الله
 می نگارند القرب قرب زبان قرب النوافل و قرب الفرائض ما قرب النوافل ظهور و ال
 صفات انبشریه و ظهور صفات الله تعالی علیه بان یکی اوجیت باده تعالی و
 بسمع و بصر من جمیع حیده لامن الاذن والعین تعظ و ما قرب الفرائض فهو
 قمار العبد بالکلیه عن شعور جمیع الموجودات حتی عن نفسه ایضا بحیث لم یبق فی
 نظره الا وجود الحق سبحانه و هذا المعنی قمار العبد فی الله تعالی یعنی که معنی قرب نوافل
 زوال صفات بشری است و ظهور صفات احدی بطوریکه زنده باشد باذن و
 و فعلی کند الا بامر او تعالی کلامیکه شنود و جبریر را که بیند از چشم و گوش خود بگمگی
 هم او سر را چشم و گوش میباشد از آن گویند که درین مرتبه بنده ظاهر
 حق شود و حق باطن بنده و حق فاعل باشد و بنده اله و معنی قرب فرائض فانی بعد
 است از شعور جمیع موجودات حتی که نفیس خود نیز با کلیه بطوریکه باقی ماند و نظرش

معالجه سي و بكم در قرب و بعد

۲۳۸

حرف

گمرد و چه حق سبحانه تعالی و همین معنی فانی عبد است مذات جل علا حق و بفرست
ظاهر بنده شود و بنده باطن حق و بنده فاعل گردد و حق بنده را که کذا فی مضاع الحقائق و
مولانا جامی علیه الرحمه ازین دو مرتبه خبری دهند چنانکه در میان توحید عالی نوشته
که حال از دو حال فانی نیست یا حق ظاهر است و خلق باطن یا خلق ظاهر است و حق
باطن اگر بجای اسم ظاهر را بود خلق تختی و محجب گردد در حق و حق ظاهر باشد و بنده
بنده سمع و بصر حق گردد چنانکه در قرب الی الله بالقران است و اگر بجای اسم
باطن را باشد حق در خلق تختی گردد و خلق ظاهر باشد و درین مرتبه حق سمع و بصر
وید و در جل بنده گردد و چنانکه در قرب الی الله بالتواضع بسیار معجزات اینها و
کرامات و خرق عادات اولیا صلوات الله و سلامه علیهم آید و این اندرین مراتب
است بمقتضای این آیه ما ربیت ادریبیت ولكن الله رعی و مانند آن اگر چه
بطاهر عقل و حکم این فعل و تصرف از فاعل و منصرف آن بیاید اما در باطن نفس الامر
فعل بر درو کار است تعالی شانه صادر گردیده بر دست او نه فعل بنده است
که صادر شده بقصد و اختیار او کذا فی سبایل الافعال و الاعمال که میر میران دستگیر
دستگیران رضی الله تعالی عنه میفرماید فیرعی ذالک منك فی ظاهر العقل و الحكم و
هو فعل الله و اراده حقانی العلم - یعنی دیده می شود آن فعل و تصرف از تو ظاهر عقل و حکم
و لیکن بر نفس الامر آن نبین و تصرف عادت و فعل و تصرف خداست و ارادت او
در نظر علم باطن و نیز آنحضرت رضی الله تعالی عنه و ارضاء غنا در کلام ربانی می فرماید
قال الله تعالی ما غوث الاعظم بم الانسان و قلبه و نفسه و روحه و سمعه و بصره
و دیده در جمله و کل ذالک اظهرت له نفسی لتفشی لالنفس لا هو الا انا لا انا غیره -

مولا جامی

مقاله سی و یکم در قرب بعد ۲۳۹
و مولانا حاجی رنجته الله علیه در حال شفی از بهمن دو حال خبر می دهند چیست بقول

فله حالان احد هما حال کنون ذالک العبد المتقی فی ذالک الحال وقایته لله تعالی

اتخذ نفسه وقایته بقی بها الیه سبحانه من سبته المدام والتقابلین الیه فانه یصفیها الی

نفس لا الیه کما یقتضیه التحقیق ذالدام والتقابلین القبایح كلها احکام العدم الملازمه للعبد

المکون القابل والیه اشاره بقوله علیه السلام اللهم اغفر لی هرنی و جدی و خطائی و عمدی و

کل ذالک عندی و بقوله علیه السلام و الشریک البیک و ثانیها حال کون الله

عواذی للعبد المتقی وقایته فیهمه ای فی ذالک الحال من ان یضاف الیه المحاط فانه

یصفی الفضایل والمحاسن المحامد و الکلمات الی الله تعالی فیکانه وقایته له من انفسه

ما یبطل من ذاتیه با الحقیقه کونها امور الوجود دینه و الوجود المحقق الوجود هو المحقق حقیقه

و هیچ ای کون الله سبحانه وقایته للعبد المتقی فی الحال الثانی امر معلوم مشکوف بطور

الامور الوجودیه الیه سبحانه و تسبیح ابن دو حال خود میفرماید که افعال و اقوال ادبی

بنامه منتهی است در محامد و مدام پس متقی آنست که در نسبت محامد حق سبحانه را

وقایه خود سازد و اضافت همه فضایل و کمالات بحضرت او کند تا سلوک سالک

ادب و انتهای مناجیح علم تقدیم رسانیده باشد و در نسبت محامد بحق از ظهور

انامت و تقید بقید هستی خلاص یابد

منشوی

علی بدتر ز نسبت دار کمال + نسبت در جان تو معرود وصال

از دل و از دیده ات صد خون رود + تا ز تو این محیی بسردن رود

و در اضافت مدام خود را و قایه حق سبحانه گردد اندر نیز که نوحه اگر چه مقتضی است

مقاله سی و یکم در قرب بعد ۲۴
 خبر و نشر است بخنی بجانها اما سالک پیش از تطهیرات نفس هر دو را اگر بخنی
 اسناد کند بکن که در به وادی اباحت هلاک شود و اگر بعد از آن اسناد کند با سواد
 ادب موسوم گردد. با لجه اندرین دو مراتب که مذکور شد سالک در افعال و
 صفات و ذات او تعالی با فعال و صفات و ذات خود مستهلاک میشود
 بطوریکه افعال او در افعال و صفات او و صفات او در صفات او و ذات او در ذات
 وی فنا و مستر گردد که گفته اند

نظم

گم شدن در گم شدن دین نیست نیکوتری در هستی آئین نیست
 گم شدن چون سبزه اندر آفتاب یا چو دانه گل در اجزای گلهاست
 پس مثال سالک در مرتبه نوافل مانند کاه است در آب روان و شعله در باد
 و زان و گوئی بدست چو گمان و بمرتبه فرائض نیزیم و این است در آتش یوزان
 و قند آتش به نیزیم گرفت نیزیم خود آتش بود که هم صفت اخراق دارد
 و هم صفت اشتراق میکند که کسی پسند اندرین مراتب که مذکور شد
 که بمرتبه اول حق فاعل باشد و بنده آله و بمرتبه دیگر بنده فاعل باشد و حق آله
 پس این هر دو صورت موافق قول و اعتقاد چیرگی و قدری بجهت نه بماند و
 ثانی بآیه تقریر ایشان ناممغول و نامعتبر و قول سالک و عارف مقبول و معتبر
 چهره است و تقریر ایشان نامستند و تقریر ایشان مستند از کجا چه چنانکه چیرگی
 نفی فعل از بنده کند و فاعل فعل حق را دادند و بنده را بجهت شخص شناسد سالک
 نیز به مرتبه اول حق را فاعل و بنده را آله گوید و قدری نفی فعل از حق کند و فاعل

مخالفتی حکم در ضرب و بند

۲۴۱

مصرع

بنده و اندر همچنین عارف بمرتبه دوم بنده فاعل و مفعول را آنکه گوید پس در بصورت مفهوم
قولین در توافق باشند در مخالف و تباین جوازش می‌گردد که لایب سبانی بخار
و سیاق اشارت بهمین طور دافع است که شما می‌گویید اما در حقیقت تفاوت
این و آن مثل تفاوت زمین و آسمان و کفر و ایمان است چنانکه در اخبار پیشین بود
و باز از زمان سلف شنیده باشد که منصور حلاج علیه السلام می‌فرمود که ما الحی گفتند و فرعون
علیه السلام می‌فرمود که ما را حکم الا علی پس برود و بر مفعول متغی و مساوی بودند باز یکی مقبول بلکه
احدی نشد و دیگر مردود در گاه از بی سبب بگوشت پوشتن یا شستن یا نشستن
که منصور از خودی خود رفته به تحلی می‌پوشید اما الحی گفت مقبول در گاه هم در بند و غیر
بخودی خود در باند از خودی خود اما حکم الا علی گفت برود در گاه این مردی شده

مصرع

بین تفاوت راه از کجاست تا کجا

و هم برین محسوس برزگ فرموده

ه

کسی مرد تمام است از تانی کند با نحو جملگی کار عبادی
الحاصل قدری به خودی مانده می‌گوید که فاعل فعل منم نه او و سالک بمرتبه دوم از خود
خود رسته می‌گوید که فاعل فعل منم نه او همچنین جبری به تانی خود می‌گوید که فاعل فعل است
نه من و سالک بمرتبه اول به تانی خودی گوید که فاعل فعل است نه من و او
تفاوت بین و بینیم و همچنین است حال مومن حقیقی به تقابل قدری و جبری که قدری خود را
در ایجاد فعل مستقل میداند نه در اقتضای ذات و مومن خود را در اقتضای ذات

مفاهیم و کلمه در قریب و بعد ۲۲۲
 منقلبت پیدا اندازد در ایجاد افعال و جبری بایجاد افعال خود را مجبور میداند نسبت
 با اختیار و هم من در اختیار خود را مجبور می شناسد در ایجاد افعال فاعل هم و تدبیر و تدبیر
 بجز در اختیار مولا با بیشتر باشد

ع

ابن ساراکار عقیقی اختیار جانان را کار دنیا اختیار
 اشتباه در کار عقیقی حبیبی اند اینها در کار دنیا جبری اند
 پس هرگاه که تا اینجا شرح این دو مرتبه بگوید و نسبت اکنون بدانند که بالائی این
 دو مرتبه مرتبه است بالا که جامع این مراتب است که در اینجا اطلاق صفتی است
 و نه نقیض است و نه نسبت به فاعلی و آنکه بدان صفتی درستی که سالک و آنجا از
 قید هستی می رهد و از خودی و خدائی می رود که اندران مقام لا عباد و بی متحقق شود
 و وصف کلی شیعی بر جمع الی الله صلی در آیه و مرتبه اولی و اعلی من المراتب
 الاولی من القرب القرب العلی الا علی یقال له فیما فی الفناء و ادعاء الوراثة که خبر عن المرتبه
 شیخ محمد بن فضل الله رحم الله حیث قال و منهم من یستلحق فی الحق و الحق
 فی الحق حیث لا یكون احدهما ما لهما من الاخر و هذه المرتبه اولی و اعلی من المرتب
 و هم جماع الانبیاء و الاقطاب بنما نعمت استیضه عن رساله شیعی به تفسیر المرتبه
 مرتبه سالک و فعلی که از وصف و حال گفتاری و نه از خودی خود کرداری زیرا که اندرین مرتبه
 لا عباد و لا رب و صف حال و گرد و دانا و عرب بلا عین و صف قال و این مرتبه است مخصوص
 باصالت و با کبر و با بیعت و با دیگر مرتبه چنانکه عطا نبیست بر ملا نبیست که از کلام قدس
 حضرت مدنی شیخ محمد بن شیخ عبدالقادر جیلانی رنی الله علیه و رضوا عنه و در غایب مرتبه مراد

محاکم سی و یکم در مرتب و بعد ۲۴۳
 که سالك آيين و در حال خالي بنامد با مريد باشد با مراد مخي مريد طالب حق و چون
 قرب حق که آنرا مخلص خوانند بگردد نام که بگوشتش و اجتناب و در بامنت اقرب
 بدرگاه حق می جوید و مخي مراد محبوب و مطلوب حضرت حق که آنرا مخلص نامند
 بفتح لام که مختص بعنايت حق است که بکشد به گوشتش ازین جانب بدان جانب
 در رسد پس اگر سستی او مريد بار بر دار شدی به تحمل شداید و افعال زبرانه طایبی
 و طالب مشغولی علی و متوکی به با مشغولی مشقت بردارنده و پارس گشوده

مصرعه

هر کس که طلبگار شد او در بدر افتاد

تا اینکه رسد بمطلوب خود و غو یا به به محبوب بنود و در یا به خیر سر که می طبعد و اگر مخي
 نو مراد و محبوب نیست مکن ندانی عز و اجل و الفرستادن بلا بر تو ای گمان ببر که هیچ
 بلا منافات دارد به مرادیت و محبوبیت آن و محنت منافاتی است به محبت
 آن و شک مکن در مرتبت و حرمت تو و اندازه کار تو نزد خدای عز و جل زیرا که
 حق تعالی گاهی ترا در بلای اندازد تا ترا برساند آنجا که مرد میدان این راه میرسد و
 بلند گردد از مرتبت ترا تا میرسی به ای اولیا و ابدال که فانی شده اند از هوای نفس و اند
 وجود خود و بنده ای باشند است ارادشان بارادت حق —

بیت

بارم کنم غلط شنیدی گویند جورے کنند در خنجراری گویند

مثنوی

من ترا عکس و گریبان زان کنم ناکت خنجرم بدان پنهان کنم

معاذی در یکم در فربس و لغت
زان پنج ششم که کرده منی

۲۴۴

بلکه باگیری نودون چاشنی

زان حدیث تلخ نمیکوم ترا
تو ز تلخی چون همه بیرون شوی
تا ز تلخیها من و شویم ترا
پس ز تلخیها همه بیرون شوی

بائی حال اندرین مرتبه جامعیت و محبوبیت تحمل شد ابد و افعال افعال ضرورت
که بشخ رعی الله عنه ارشاد می فرماید لا یسعی لک ان تقهر من بلاه و ینزل لک
فی النفس لال و الابل و الودالی ان تحط عنک الاحمال و ینزل عنک الاتقال و یرفع
عنک الالام و ینزل عنک الادی و الادلان فقصان عن جمیع المرادیل و الادران و
الاصحاح و الملمات و الادواء و الالوجاع و الافتقار الی الخلقه و البریات فقد علی
زمره المحببین المدین المرادین الی آخره یعنی نه سر و ترا که بگری از بلایانی که فرو
می آید بر تو در ذات و مال و اهل و فرزندان تا آن دم که فرو گرفته شود از تو بارها و دور کرده
شود از تو گمراهیها که شکسته است پشت طاقت ترا و برداشته شود از تو در دنیا
و برداشته شود از تو رنجها و غوارها و نگهداشته شوی از همه قرو باطنیها و ظاهریها
و از همه ریمها و چهره کما فی ظاهری که متعلق ببدن است و باطنی که متعلق به نفس است
سستیها و غوارها از همه بیماریها و در دنیا و در غورهای باز نگهداشته شوی از احتیاج
بسوی خلق و آفریدگان پس در آورده شوی بر مره محبوبان که بنابر لغت برده
و خوانده شده در گاهند البته از شرح فتوح الغیب پس این ارشاد در
۲ امر برکشاید که این دو حال سالک که میرسد و مراد مذکور شد درجه مراد
که مرتبه محبوبیت و مطلوبیت است بالائی آن مرتبه است که اندران از میرسد
و طالب تغییر کرده می شود دوم آنکه هرگاه سالک از مرتبه برتر مرتبه مراد در رسید

معاذی و یکم در فرب و بعد ۲۴۵
از جمله دروئی اجسام و اقسام آلام بدآید حتی که از بار و محنت و کسب و ریاضت
برآمده بمرتب مجوسیت و مظلومیت میرسد بلکه از محبت و محبوبیت نیز
که برزگی راست

بیت

کے بود ز ما جدا مانده من و تو رفتی و خدا مانده
سوم آنکه صد و پنجاه و بلا تا درین مرتبه لازم آید این مرتبه است که گفت اند

ه

رسد بر اهل ایمان بیشتر آفات از دنیا گزندی نیست از دندان جبرائیل و
سبب با حق خاصان خدا که شیوه جلیت ایشان است دلائلی بلا و نمره افرینش
ایشان است بلائی و لایتنش خار بجز بار و نش جان و روح روان ایشان است
و نوش باد و نوحه از آب تنغ و لذت موجب جوشش عشق و محبت عاشقان و
همت ایشان خوانان جرات توکسنان و غیرتشان مانع اظهار
در و وقوفان حنظل از دست یار بحق عاشقان دل افکار سیب خوشگوار و مثل المانع
بداللیج بلج را باد دار

ه

کوتاه دیدگان همه راست علیکنند عاشق کجا که راحت او در بلای او
در اینجا اگر مرتبه مرتبه که صد و آلام و محن ضرورت چگونگی مرتبه بود از مرتبه که حق ظاهر باشد و دیده
باطن آن گویم بشنود که مراتب کوره از مرتبه فرب و میشت و این مرتبه از مرتبه حدت
که بالائی مرتبه تا دو عبت است و در اینجا است که گفت و این مرتبه از مرتبه است

معاذی که در فرب و جود ۲۴۶
 با غیرت و ایجاب عینت بلا غیرت و ایجاب لوی دوی مفهوم است و اینجاست نیکو گانی
 و بیکری معلوم با این بظاهر صورت تضاد که نماید و برایشان اللام و ریخ و محسن که اصداد
 و اظهار می باید این هم یکی از راز و نیاز میان محب و محبوب و دلنواز است که از آن
 از حضرت صلوات الله علیه گرفته است اما معاشر الاینها شد الناس بلا دونه
 پس این بلا قدر و لا است که اندازه آن از قیاس و خیال بالا و دونه
 ابراهیم علی بنیاد علیه السلام بران شایه گوواه که او استی ابراهیم دال بر استیانی
 بلا و قلنا یا ناکوئی بردا و سلاما علی ابراهیم دال بر کمال عطا پس چیست ایستاد مرتب
 این و آن مثالی آرم که شمار ایجابی باشد و نصف باشد که مرتبه با نیزید علی
 رحمته الله علیه برتر است و با مرتبه سید الشهدا صلوات الله علیه و سلامه علیه
 چه المجهت که مولانا رومی در حال با نیزید بسطامی رحمتها الله در مثنوی معنوی میفرماید

ایات

هر که اندر شیخ پیغمبر تلید باز گونه او تن خود می درید
 بکشتی بر تن آن ذوق فزون و آن مریدان خسته و غریبان
 هر که او سوئی گلشن رخسار برد خلق او بریده دید و زار مرد
 و آن که او را رخسار اندر سینه زد سینه اش بشکافت مرده ابد
 یعنی که با نیزید بسطامی رحم الله را هر که بردست و پایش چرخ است بردست
 پانی خویش نیافت هر که بر روی و چهره او شان پنهانی می یافت رخسار
 بی خود شن ساخت خویش را جسم پاک سید الشهدا را رخسار کار می بود و دار
 جسم درونی مبارک سبیل خون جاری شد حال آنکه مرتبه سید الشهدا از مرتبه با نیزید

مقاله سی و دوم در کسب و ادب ۲۴۷
 بالا بوده از بجا مرتبه باین برادر از مرتبه سید الشهدا آن نسبت توان انگاشت که خواب را بایستاداری هر چند که در خواب جز آنی بری اثرش بر جسم نیاری لکن آن به بیدار
 هر زخم که رسد بر جسم کاری و این شعر بر زبانش جاری -

ه

مصلحت نیست مرا سپردن این کجایات ضاعف اند به کل زمان عیشی
 و صله این جان نماند ز نایب است از لطف جناب یار که لا تقولوا لمن یغفل
 فی سبیل اللہ اموات بل اجماع عند ربهم فانهم یسئلون من سریت از اسرار الی
 و در مرتبت از رموز لم یزل فی لطافات کجند و نه به عبادت سجده تا آنکه نظرش نیاید
 و بدان ثمرت نرسد که به گفتن تا به یافتن تفاوت بسیار است و از شنیدن
 بگوشت ناکشیدن و در آغوش مرا نبوی شمار که گفته اند هر چند نام شکر بر
 تا نخوردی کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نماند گوئی تا نبوی شام تو شیرین نشود

بیای

خوای که شوی داخل رباب نظر از قال بحال بادت کرد گذر
 از گفتن و جسد نمود نشوی شیرین نشود دامن از نام شکر

مقاله سی و دوم
 در کسب و ادب

مقاله سی و دوم در کسب و ادب

چونکه مقصود از مدحین این کتاب تحقیق مسئله حروف در است و مطلوب آن نبود
 ابن اوراق در بابت جنایات و معارف قدرو آن سریت از اسرار الی
 و حقیقی است از جنایات غنی لهذا برزگان دین ادراک این اسرار را منحصر دانستند

بر کتب و اظهار این اسرار را موقوف داشتند بر ادب بنابر این طالب این
 اسرار و شایق این اظهار را دانستن معنی کتب و ادب ضرورت تام بلایان بود
 در جهان با ادب نواند بداند که کتب کایست از کالات نبوت و ادب
 کایست از کالات ولایت پس کایکه از منبع کالات و مرجع فضایل است
 مقصود آفرینش عالم و آدم صلی الله علیه و سلم مراست مرحومه راغبان و حجت
 شایسته و در مقام کمال نبوت دوم کمال ولایت پس کمال نبوت
 منحصرات بحضرات خلفائی کرام و صحابه عظام و تابعین و تبع تابعین رضوان الله علیهم
 اجمعین به خصوصیت و مجتهدان شریعت و برگزیدگان است به تبعیت
 علی قدر مدارجه و مراتب و کمال ولایت مختص آن حضرت بعد از ولایت خاتم خلافت
 بحضرت علی کرم الله وجهه با اوصیاست و با ائمه هدی و ائمه اولیا و خاصه انبیاء
 به تبعیت آن حضرت علی قدر مراتب و مدارجه اما کسی نداند که این دو
 کمال با هم منافی و یا گردیده اولی از کالات ثانی و گروه ثانی از کالات اولی خالی
 بلکه بین هر دو کمال با هم لازم و ملزوم است بفرق غالب و مطلوب و تابع و متبوع
 و حکم این کمال بر صاحب آن کمال حکم غلبه است میان اول و ثانی چنانکه
 اصحاب کمال دل پر جفا و کفار و استیصال اعدائی تا با نهار و ترویج احکام شریعت
 و اصلاح امور دین و ملت با محور بودند و صاحب کمال ثانی به تعلیم طریقت و ارشاد
 احوال و مقامات ساکنین و تنبیه بر غوائل نفس و ترغیب بشوغل علم و معرفت
 معصوف در آمدند چنانکه ائمه اربعه که باعث ملل حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی اند بزرگان
 وجود با وجود ائمه کرامه احد عشره رضوان الله علیهم اجمعین بترویج شریعت

معانی دودوم در کتب ادب ۲۲۹
 و اصلاح امور ملت را کار بند بودند و انتم بهی با صلاح نفوس و ترویج علوم طرفت
 حقیقت مصروف ماندند زیرا که ایشان منسوب بکمال دلی بودند و ایشان موصوف
 بکمال نانی پس نظر برین دو قسم کالات طریق موصله جناب حدی را بزرگان دین
 هم بر دو قسم نهاده اند چنانکه مجد و الف نانی در مکتوبات خود تحریر کرده اند که طرق
 موصله جناب قدس بر دو طریق است یکی بر طریق قرب بنوت که موصل الی الاصل
 است و واصلین این راه بالا صالت انبیا علیهم السلام اند و صحابه ایشان تبعیت
 و هر کس را که این دولت غایت گردد از افراد امت و دیگر بطریق قرب ولایت
 که شامل است با قطاب و او تا و بدلا و نجبا و عامه اولیا و الله که واصل اند بدین راه
 و عبارت از سلوک همین راه است اما پیشوائی و اعلان و ضیع این فیضان ذات
 علی مرتضی است کرم الله وجهه انتی ملخصا از نامه شهادت - مولانا جامی رحمه الله
 و رفق النصوص مبغیر باینکه بنی بروزن خلیل یعنی خیر است ای مخیر از حق تعالی و از ذات
 و صفات و اسماء مریدگان او را با بمعنی مفعول باشد که حق تعالی او را خبر کرده است
 از امور مذکوره بالا و ولایت ما خود است از دلی که بمعنی قرب است و آن منقسم
 بر دو قسم است عامه و خاصه ولایت عامه شامل جمیع مومنان است
 بحسب مراتب ایشان و ولایت خاصه شامل باشد مرد و اعلان را از ساکنان -
 پس آن عبارت باشد از فانی شدن بنده در حق تعالی پس ولایت باطن بنوت
 است که بنی از راه ولایت که باطن ولایت از حق عطا و فیض می ستاند و از
 راه بنوت که ظاهر ولایت بخلق افاده کند و میرساند انتی از پنجاست فرق بین
 بنوت و ولایت که بنی را دو جهت است گرفتن از حق و رسانیدن بخلق و علی را

مقاله سی و دوم در کسب و ادب ۲۵۰
 یک جهت گرفتن از حق فقط فلهمذا گویند که ولایت نزدیکی حق است و نبوت
 نزدیکی خلق و آنکه گویند که اولایته افضل من النبوة بمعنی آنکه جهت ولایت آنحضرت صلوات
 فاضله است از جهت نبوت نه بمعنی ولایت دیگران زیرا که نبی متبوع است و درلی تابع
 آن و تابع فاضل تر نباشد از متبوع آن لهذا فی مفتح الحقائق و نزد بعضی فرق میان
 این هر دو کمال است که مراد از کمالات نبوت تجلی ذات است بی پرده صفات
 و از کمالات ولایت مراد تجلی ذات است از پرده صفات از آن جهت حصول
 این کمال حکم است که لا تفکرو فی ذات الله و تفکرو فی صفات الله و فی نعماء الله
 از اینجا ثابت شد که وجود انبیا علیهم السلام و اولیای کرام رضوان الله علیهم اجمعین به جهت
 عطای همین کمالات و تکمیل همین ارشادات بود که به ظهور در آمد تا بندگان خدا
 از انواع شرک و منطالم و از اقسام افعال و اعمال تا لایم محفوظ و بر راه شریعت
 طریقت مأمور از انوار این کمالات مأمور شوند زیرا که بنی نوع آدم محمور است بدو فوت
 یکی فوت ملکی و دوم فوت بهیمی پس اگر آدم ازین دو قوی یکی را بگیرد و دیگری را محصل
 گذارد و بالضرور یا در جنس ملائک در آید و یا در جنس بهائم مانند خلاف مصلحت الهی
 و بسند حکمت نامتناهی باشد که موجب انحراف نظم عالم در آید باز خلافت آدم
 چه ماند چنانکه در مقاله خلافت گذشت فلهمذا اقتضای آدم انگشت که با متران این
 دو فوت صلاح ذات البین را تواند و ازین جهتین حالت اعتدال را نگا دارد و با فوت
 بهیمه از فوت ملکیه مخالفت نکند و فوت ملکیه نفوت بهیمه مزاحمت ندارد و همین
 هیئت اعتدالیه و صورت نوعیه را الشیخ نام است پس جهت قیام این
 اعتدالیه و بقای صورت نوعیه تکاسب و ضایعات ضرور آمد و بر تفاعل آن

مفاله سی و دوم در کتب واجب ۲۵۱
 کفایات لازم گشت از آن حکیم علی الاطلاق مقتضای حکمت بالغه و به تعاضلی
 شامله به جهت بقای سیت اغنیایه بحق بنی فروع النسان در تقدیر ازلی مکاسب
 و مقتضیات را بمن فرموده و در افعال و اعمال و حرکات و ملکات امتیاز بخشیده
 که بعضی را واجب و بعضی را مستحب و بعضی را حلال و بعضی را حرام و بعضی را مباح و بعضی را
 مکروه ساخت و آنرا شریعت نام نهاد و با مردمی مکلف گردانید و عقل و قوی
 و اراده و قدرت را تابع نمود تا حدود و اراده افعال بخیر گردد و از شر باز ماند
 از انواع شرک و منطالم دور و از راه معاونت و یک بود و قوای عقیده و عظیمه را بکار دارد
 و به سبک عبدیت و عبودیت قایم ماند و احکام شریعت بجا آورد مانند نماز و روزه
 و حج و زکات و واجبات و مستحبات و سنن و هم سیاست مدن و آداب
 معیشت و معاشرت را نگاه دارد و در شرک و بدعت گرفتار نیاید و ذکر و فکر مدام
 بدارد پس فصل این مدعا را کتب نام کردند اما اندرین مدعا که منی سر کثرت است -
 منابری پیدا است و در کمال ثانی که ناشی پیغبت و جمعیت است و حدی بیویدا
 پس تکمیل این مدعا و ادب را مقدم داشتند زیرا که صاحب مرتبه ثانی مرآت غلظه
 ذات و صفات و افعال الهی سیاست و افعال خود را در افعال حق و صفات خود را
 در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فانی می یابد عجب که -

مصرعه

نامی ست زمین بر من و باقی همه است

درینوقت ادب در کار و در نهان چو منصور سزایش بر دار باشد الحاصل تا انبید حقیقت
 کتب و ادب را که دانشی اکنون بدانند نزدگان دین با دراک و اظهار سحر و سحر

مباحثی و دوم در کتب و ادب ۲۵۲
 و فضا کتب و ادب را مقدم دارند جائز است گویند امیرین که بحق سالت
 و بحق عارف و اصل ادب پس در کلام امام بهام عالم بهقام امام جعفر صادق علیه الصلو
 والسلام لا جبر و لا قدر بل امر بین الامرین اشاره از امر بین الامرین بطرف همین است
 است و هم بطرف ادب و الله اعلم بما فیهمه پس این کتب و ادب از حد
 شریف چنین ثابت است که روزی صحابه کرام رضوان الله علیهم چنین از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم عرض کردند که چون حکم قضا و قدر بر در آمدن بهشت و دوزخ پیش
 ازین بحق مازفته است پس اینهمه عمل از برای چیست و این همه کج مکن از بهر
 ارشاد شد اعلو و قار بود و در کل عیب را خلق که یعنی عمل کنید برای
 درستی و استقامت و عبادت و زید و دود و با شید از افراط و تفریط و غلو و غیر
 و یا معنی قار بود اقرب جویند در گاه حق به طاعت و عبادت بروجه جواب درستی
 پس هر کجی توفیق داده شده است و آسان گردانیده شده برای عملی که پیدا
 گردانیده شد برای آن بطوریکه اهل سعادت را عمل سعادت و اهل شقاوت را عمل شقاوت
 که تقدیر الهی بحق بندگان چنانکه واقع شده بروجه تدبیر ربوبیت و این البطل نمکنند
 تکلیف ایشان را براه عبودیت انهی از شرح فتوح الغیب اینست فیصله
 قطعی بحق کاسب و طالب در کتب و ادب و و فضیلت کاسب است
 حدیث شریف الکاسب حبیب الله و سیدنا و مرشدنا حضرت غوث
 الاعظم محی الملک و الدین رضی الله عنه و ارشاد غارب العالمین بقول للمؤمنین و
 المریدین انت الکاسب و هو الخاق و معنی ادب نزد عارفان آنست که عارف
 و سالت در افعال خیر و شر هم نظر بر تقدیر الهی دارد و هم نظر بر اقتضای ذاتی که حضرت

معاذی و دوم در کتب و ادب ۲۵۳
نظام الدین گنجوی قدس سره هم برین ادب اشاره کنند -
بیت

تو نیکی کنی من نه بد کرده ام بدی را حواله بخود کرده ام
بد و نیک را از تو آید کلید ز تو نیک و از من بد آید بدید
و به نص قطعی هم ادب ثابت است کافی قول تعالی ما اصابک من حسنۃ فمن البتۃ
و ما اصابک من سیئۃ فمن نقص و در حدیث شریف آمده الخیر کلمه بیدیک
و الشریس الیک و مولانا شاه عبدالحق دهلوی قدس سره معنی این ادب
چنین نمایند که در خیر جهت مخالفت را ملحوظ و منظور دارد و در شر جهت کاسبت را
معتبر انگارد و بطوریکه بگوید نیکی هم از نیت و بدی هم اگر چه پیدا کرده نیت و لیکن ادب
نسبت بنور و نوری ابدی است و مولانا جامی رحمہ اللہ میفرماید که توحید اگر چه مفقود
استناد خیر و شر است بخی سجان اما سالک اگر پیش از طهارت نفس برود
را بخی استناد کند ممکن که در بودی اباحت ملک شود اگر بعد از طهارت نفس استناد
کند با ساءت ادب موصوم گردد و مخدوم صاحب ساری رحمہ اللہ در شرح عقاید
جامی روح می نگارند که ادب بر دو وجه است یکی ادب صوری و دیگر معنوی صوری
اینکه عارف میداند که صدور فعل مایه حکم تقدیر است اما به اعتبار ظاهر بلا خط مری
نسبت صدور گناه بخود می دهد ولی در باطن به مخالفت طبع از ان ناراض و مانع
میباشد که خود اینچنین تقدیر نموده بر من نقیصه می خد اگر چه بظاهر از آثار ناخوشی
بظهور نه در آید پس اینهم صورت ادب است اما ادب صوری است که
ناقص است و معنوی آنکه نظر با مقتضای ذات خود نموده بگوید که تقدیر مری در تقدیر

معالم سی و دوم در کسب ادب ۲۵۴
 این گناه بی پنج نیست بلکه تقدیر است اقتضای ذات من است در خصوص
 هر نقصی که از ما بوقوع آمده و می آید همه از ما است از پنجه از باطن نیز با خوش و منقلب
 نمی باشد و به کتاده دلی معترف بدان ماند که آنچه بر ماست از ما است پس
 صورت ادب منسوبت بی شایسته اعتراض بر او تعالی و به همین ادب معنوی حافظ
 شیرازی ارشاد فرمودند

ه

گناه گریه نبود اختیار ما حافظ نو در طریق ادب کوشش گناه نیست
 که به صریح اول نظر بر تقدیر الهی نموده و بمبصره دوم نظر باقتضای ذاتی فرموده به همین دو صفت
 با ادب متحقق شده مولانا را دوم حدس شده الغیر در مثنوی میفرماید در باره کسب

مثنوی

گفت پیغمبر با و از بلند با تو کل را نوی اشتربند
 رمز الکاسب جیب الله شنو از تو کل در سبب کامل مشو
 رو تو کل کن تو با کسب ای عمو جهد میکن کسب می کن بمو
 جهد کن و جهد نما و اداری و تو از جهد شنش بمانی املی
 همچنین در باره ادب میفرماید

مثنوی

از حسد اجو نیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف ب
 بی ادب تنهانه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد
 و در باره اخلافت کردن آدم علیه السلام ذلت خود را بخویش بر آه ادب میفرماید

مثنوی

معانی دودوم در کتب ادب ۲۵۵ شوی

حصه دوم

فعل حق و فعل ماهر و بین	فعل ما را هست و آن پیدا این
گفته باشد فعل حلق اندر بیان	پس گو کس را چهره کردی چنان
خلق حق افعال ما را موجد است	فعل ما آثار خلق ایند و است
لیک هست این فعل ما فخر ما	رو حبر از که ما را ما که یار ما
ز آنکه ناطق حرف بنید با عرض	کی شود بکدم محیط دو عرض
گمر به معنی رفت شد غافل حرف	پیش و پس بکدم نه بنید چهر
آن زمان که پیش می آن زمان	تو پس خود کی پیشی این بدان
چون محیط حرف معنی نیسان	چون بود جان خالق این هر دو آن
حق محیط جمله آدای سر	و اندر آمد و کارش از کار دیگر
گفت ایند جان ما را هست کرد	چون نداند آنکه او را نیست کرد
گفت شیطان که با اغویستی	کرد فعل خود نهان دیو دنی
گفت آدم که ظلمنا نفسنا	او ز فعل حق نه بد غافل جو با
در گناه او از ادب پنهانش کرد	زان گنه بر خود زدن او بر نخورد
بعد نوبه گفتنش ای آدم نه من	اگر بدم در تو آن حبرم و من
نی که تقدیر و قضای من بدان	چون بوقت عذر کردی آن نهان
گفت ترسیدم ادب بگذاشتم	گفت من هم پاس آنت داشتم
هر که آرد حرمت او حرمت برد	هر که آرد قتل او زینت خورد
طبایات از بهر که نصیبین ۴۲	بار او خوش کن مر نجان و پسین

مفاد سی و دوم در کتب و ادب ۲۵۶ تا بدانی چهره را از خنیا ر

دست کو لمرزان بود از ارتش و آنکه دست می را تو لمرزانی از جانش
هر دو جنبش آفریده خنیش لبک نتوان کرد این با آن جنبش
زین پشیمانی که لمرزانبندش چون پشیمان نسبت مردم رنجش
مرغش از کس پشیمان بده بر چنین جبری چه بر چسبیده

الحمد لله علی ذالک تمام شد در اینجا شرح سر القدر از حصه دومی منقول
بمعارف القدر بنده و کرمه به تقدیر حبیبه علیم الصلواته والسلام بر شایقان و
ماهران این فن مخفی و مخبّر نماید که آنچه اندرین باب بسبب تک تفریر در آمد و
یا از قید تحریر بر آمد از قسم دینی است نه کسبی و از علم حضوری است نه حصولی
اگر این بی سر و پا مانع برین که چنین در بے بهار و دست و زبان من میفرمود
زیبا است و اگر این کم حوصله و تنگ بایه بر خود بیالذین که چنین گلهای
بسیور و روح افزا از حبیب و دامن نهی من بے سر و پا در آمد بجاست چه این کم با
را نه انکایه و ونه این بی سر و پا را آن بایه بقول شخصی من آنم که من دایم ازین
قبل و قال چه توانم که هر ردی کار در آرم یا از قلم و زبان خود بر آرم اما این غایت
الهی است که دلم را فراخی داد و قلم را روانی تا بدین بی سر و سامانی سامانی
نمود که آنچه در دلم بود در سواد و بیاض در آمد و آنچه در دلم نبود از مواد و سواد
پیدا آورد و گما یاد که بشکر و سپاس بپردازم و بکجا و شکاه که حمد و ثنایش را
بجا آرم بجز اینکه دعائی خواهم که خدا باریا

نظم

مقاله سی و سوم در علم صواب و عمل صالح ۲۵۷

راه بنما که طالب را هم راه بسوی توار و میجو هم
 قطع این راه براه پیمانی کی توان گزیند راه نه تمانی
 الحق که اندرین تدوین کلام مدسی نفسان و سخن صاحبان بحق این چندان بضر منصب
 نقل و ترجمان بیش نیست اگرست بیش این نیست که نسبت این فقر از مرشدان
 ردش ضعیف و بی نسبت نی و نانی و گوئی و چوگان است که این نه و او نشان نانی است
 و این گوئی و او نشان چوگان این میدان چنانکه اکنون در دلم تعاضا سائے آن پیدا است
 و دلوله آن بود که اندکی از علم صواب و عمل صالح هم بر روی قرطاس در آید و برخی از
 ادکار و افکار هم از دل ساده کار نقش و نگار به بند و برآید هر علم را عمل و هر تصور را تصدیق
 ضرور است که بدون عمل علم صواب نباشد و بغیر علم عمل صالح نتواند لهذا علم و عمل هر
 ضرور است باطله و تقبی که ازین کتاب طالب و مشتاق را علم ضروری از حقایق
 و معارف فذرحال آید عملش هم ضروری بود و نه چنانکه بی تصدیق تصور باطل است
 علم هم بلا عمل ناقص که شارع علیه السلام می فرماید العلم بلا عمل و المال و العمل بلا علم
 فلهذا التماس این مقامین علم صواب و عمل صالح هم ضروری در آمد و بهر دین و در مقام
 دیگر برین با تفرایدگی اجماع صواب و عمل صالح دوم در ادکار و افکار بلند ضرورت اینکار
 بتوفیق و نایب ذکر و کار

مقاله سی و سوم در علم صواب و عمل صالح

مقاله سی و سوم در علم صواب و عمل صالح

بدانند که نزد حکما علم بر سه نوع است یکی علم اعلی که اندران بحث کرده می شود از محسوسات
 به مجرد ادوات و وصول این علم که آنرا فلسفه اولی می گویند و دواست یکی علم الی دوم
 علم معارف و علم الی علم است که بحث کرده می شود و اندران از امور بیکه بود و حقایق

و تعقل در هر دو محتاج بطرف ماده نباشد مانند علم باری تعالی و عقول عشره و غیره
و علم معارف علی است که از آن معرفت امور کلی که موجودات اند از آن رو که موجود
آن حاصل میشود مانند وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن
و شروع آن چند است مانند معرفت نبوت و محبت امامت و احوال معاد
و غیره ثانی علم ریاضی و آن علی است که محبت کرده شود اندران از اموریکه محتاج باشد
ماده صرف در وجود خارجی مانند مقدار و عدد خاص که موجود در مادیات است نه عدد
مطلق و اصول این علم چهار است هندسه و علم عدد و علم موسیقی و نجوم و فروع آن
بسیار مانند علم مناظره و مرایا و جبر تعقل و جبر و تقابله و غیره سوم علم طبیعی و آن علی است
که محبت کرده شود اندران از اموریکه محتاج باشد بسوی ماده چه در تعقل و چه در وجود
خارجی مانند عناصر اربعه و دیگر اجسام بسیطه و مرکبات اصول این علم بر شش صنف
است سماع طبیعی و سماع عالم و علم کون و فساد و آثار علوی و معادن و نباتات
و حیوانات و علم نفس و فروع آن بکثرت مانند علم طب و احکام نجوم و فلاحات
و غیره که تفصیل هر یکی در کتب آنها مندرج و نزد علما علم بر دو قسم است یکی بدیهیات
دوم نظریات و علم بدیهیات بر دو قسم است یکی آنچه راجع بود به نفس بالافراد
مانند علم عبادات دوم آنچه راجع بود با جماعتی مانند علم معاملات و علم نظریات هم بر دو
قسم است یکی علم الابدان مانند علم طب دوم علم الادیان مانند علم الهی و علم عقاید
و علم نفس و علم محاسن اخلاق و غیره و بعضی علم الادیان را هم بدیهی و هم نظری شمرده اند
بنا بر آنکه تقسیم چنین کردند که علم بر دو قسم است یکی علم ایمانی که اصل است و دیگر
علم علی که فروع آن و ایمان هم بر دو قسم است یکی ایمان مجمل دوم ایمان مفصل و علم

ایمان بجل علم المبت بالهدی و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر غیره و غیره
 من الله تعالی و البعث بعد الموت و یغذاک من جبر و یا نهاک من شیخ هر یک
 در علم عفاید مذکور است و علم ایمان مفصل علم کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است
 چه باجمال و چه به تفصیل زیرا که این کلمه جامع جمیع مقدمات علم ایمانی است هم باجمال
 و هم بتفصیل بلکه تفصیل در تفصیل جمله مقدمات ایمانی است که بزرگان دین گفته اند کلمه
 طیبه کلمه ایست کوتاه اما علم کونین در ضمن آن هویدا که شش در مقام ربوبیت است
 و علم علی علم ارکان خمس اسلام است بقوله تعالی و اعلم انه لا اله الا الله و قوله محمد رسول الله
 و قوله و انتموا الصلوة و آتوا الزکاة و قوله یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام و قوله انموا
 و التمره للتبصیر حدیث نبوی صلعم علی السلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله
 و ان محمد رسول الله و اقام الصلوة و آتوا الزکاة و صوم شهر رمضان و حج البیت
 پس ازین ارکان سه رکن اول که لا اله الا الله محمد رسول الله است داخل علم
 ایمانی است که آنرا علم عفاید گویند و انرا رکن دوم نام رکن چهارم علم علی ایمانی
 است که آنرا علم فقه نامند و علم فقه مانند علم عبادات و معاملات و غیره
 مثلاً در نماز و روزه و حج و ذکات و زکات و واجبات و سنن و منکحات
 چند است و همچنین از متعلقات آن مثل وضو و شستن و دیگر احکام متعلقه و
 مسائل متعلقه و مختلفه و از لغایض آن مثل کفارات و صدقات و غره
 چیست که از فراایض و واجبات و سنن نماز بذهب حضرت امام ابوحنیفه

رحم الله درین بابیات

آورده اند

فرائض ندائی شوی در مسکن					
ا	ب	ت	ث	ج	س
اندام پاک	ن	نیت کردن	ت	تکبیر تحریمه	ر
ج	جائی پاک	و	وقت شناختن	ق	قیام نماز کردن
ج	جامه پاک	ق	قبله شناختن	ق	قراوت
س	ستر عورت				

فرائض



چهار واجب ندائی شوی در خطبه					
ا	ب	ت	ث	ج	س
ن	فاتحه یعنی	ت	تعدیل ارکان	ل	لفظ
ض	ضم	ق	قاعده	ق	دعاء
ت	تین	ت	تشهد	ت	تکبیرات

واجب

چو سنت ندانی ستوی مقدما			
روث	تبت	نست	دوا
رفع بدین	تقوذا بایسم	نسیج مانی رکوع و سجود	درود شریف
وضع بدین	ایسم گفتن	سبیح گفتن	دعای مأثوره
ثنا خواندن	تکبیرات انفالات	توقف و قنوت	آمین گفتن

همچنین دانستن فرائض و سنن روزه است که در روزه نشستن خیر فرض است
در یافتن هلال رمضان و نیت روزه و ترسانیدن خیر و ناسد و داخل شدن
عده و نکردن مباشرت و نه برآمدن نمی خارج بدن عده و نکردن قاتی از قصد و همچنین
سنن روزه نشستن اند تا نیت در سجده و تعجل در افطار و نه نمودن مسواک از زوال
تا شام و غیرات و خوراندن طعام به فقرا و مساکین و ملاقات فرار و اعتکاف
در مسجد مخصوصا در عشره اخیره همچنین دانستن شرایط حج که حج فرض است
بر کسیکه استطاعت آن داشته باشد و از فرائض آن و قنوت بر وقتها
و احرام و طواف کعبه و واجبات آن بپوشیدن احرام از منقعات و سعی میان صفا
و مرده و وقوف بر مزدلفه و دردن سنگریزه به چهارات و حلق سر و ترک
احرام و مانند آن سنن و غیره علی بن ابی طالب که فرض است بر مالک نصاب از

معاینه دوم در علم صواب و عمل صالح ۲۶۲
 فی البص ان لی نیت دوم حفظ مقدار واجب و از شر الطآن دادن نشن ^{مضموم} غیر
 غیر مالک نصاب و بر مکتب که خوراک بکر زره پیر نباشد و مکاتب که اینرا
 بر اخذ مال از اد کرده باشد و بر مسافر که دور از ملک و مال خود باشد و ملاک
 به عصبیات و ذوی القربی که از اصول و فروع او باشند و به عید و طارم او که
 به تفصیل در کتب فقه مندرج اما در فضایل علماء که العلماء و رتبه الانبیاء و علماء
 الهی کاتبیاء نبی اسر ایل وارد است مراد از علماء همین علماء علم ایمانی باشد
 که علم الهی و علم معارف را شامل است نه علماء علوم دیگر چونکه هر علم خاص را
 عمل خاص است که تابع آنست همچنین علم ایمانی را نیز عمل خاص است که تابع آن
 علم است چنانکه از حدیث شریف پیشتف العلم بالعمل ظاهر است و در موقوفات
 شریف شیخ عبد القادر جیلانی رضى الله تعالى عنه وارد شده عنا واقع است
 که علمک بنادیک انا حجتہ علیک ان لم تعمل لی و حجتہ لک ان علمتہ لی - چه
 فایده این علم خود همان علم نیت بلکه موقوف است بر عمل پس همین علم است
 که تعلیم آن بر عاقل بالغ کل مسلم و مسلمة فرض است به نحوای العلم فربضه
 علی کل مسلم و مسلمة و همین علم است که حصول آن بر سالک و طالب
 واجب که بحقی آن اطلبوا العلم ولو کان فی السین مد حدیث وارد و به نص قطعی
 فاسئلوا اهل الذکر ان یعلموا لانهم لا یعلمون ظاهر اینجا است که گویند علم اول است
 پس آن عمل خواه علم خداست باشد خواه علم وراثت که از مشکات
 نبوت است و علم اصل است و عمل فرع آن و علم تخم است و عمل شجر آن
 و بنا علم شجر است و عمل نمر آن یازینجا است که در کلام الهی اول آموخته و

سپس علموا كما فی قوله تعالى ان الدين امنوا و عملوا الصالحات و فی قوله تعالى
 اخرکم من بطون امہاتکم لا تعلمون سباء لکنہ ما تعلقہ الا للفرقة والطاعة اول امر
 است بعد طاعات و علم چنانکہ بر عاقل و بالغ و سالک طالب فرض است
 کہ ترک آن ترک فریض است عمل ہم بر عاقل و بالغ و سالک و طالب فرض
 کہ ترک آن ترک فرایض و چنانکہ علم بغیر علم ناقص است همچنین عمل بنیر بلا علم ناقص
 مثلاً کسی علم نماز و روزه و حج و رکوة را دانست و فرایض و واجبات و سنن را
 معلوم نمود و بر آن عمل نکرد هیچ فایده از ثواب و نجات بخشد و همچنین اگر کسی
 نماز و روزه و حج و رکوة را دانست و نماز فرایض و واجبات آن معلوم نداشت صرفه
 است کہ ترک فرض نمازش ساقط گردد و ترک واجب اگر سهو سجده
 او کند نمازش ناقص فلہذا اعلم و عمل بر دو واجب در علم بلا عمل چنانکہ موجب
 وبال و عتبت باشد عمل ہم بلا علم موجب نسیان و ندامت بود با کمال مراد
 از علم صواب علم معرفت الہی است کہ بمعنی دانستن است نہ بر خواندن کہ در
 اصل العلم علم العلم است کہ حضرت محبوب سبحانی رضی اللہ تعالی عنہ از کلام ربنا
 مبغیر ما نبذ کما قال فتلت یا رب و ما علم العلم قال علم العلم ہو الجہل عن العلم و موجب
 شریف و تکریم الشان بر سائر حجاج و نبات و حیوان ہمین علم است کہ از
 لقد کرمناہی آدم ظاہر و از ما تعلقت الجن اللس الا لیبعدون ای یغیرون باہر پس
 ہمین علم و معرفت است کہ عالم و عارف را از علم بعین رساند و ہر دست
 کہ از علم بعین رسید از ورطہ من کان فی ہذا عملی انہونی الاخرۃ عملی بدر آمد و ابدین
 علم علم و عالم و معلوم یک شود و از خودی خود و اسوا فارغ گردد ووصالی ذات مطلق

مقاله سی و دوم در علم صواب و عمل صالح ۲۶۲
بدو حاصل آید از زمان اطلاق عالم و عارف بر آن صادق گمارشده غوث الاعظم
رضی الله تعالی عنه وارفاه عنما عن کلام الباری قال غر جمل یا غوث الاعظم فل
لا صحابک من اراد منکم ان یصل الی فقیه المخرج من کل شیء سوائی پس
عمل صالح تزکیه نفس و تصفیه قلب و ترک خودی و ماسوا است که ازین عمل
برویند حتی و شهود ذات مطلق فایز میگردد و کما قال غر جمل من کان بر وجه
ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشک بعباده به احد پس ازین آیه علم صواب و عمل
صالح هر دو پیدا است چنانکه از خبر و اول و ثانی هویدا اکنون بدانکه عمل علم ایمانی
بر دو وجه است عموماً و خصوصاً عمل عموم اقرار باللسان و تصدیق بالقلب از
کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بنوعیکه گرویده باشد بدان زیرا که اگر گردن
بدانتره اسلام می در آید نه محض از تکرار کلمه سر زبان و عمل مخصوص تزکیه نفس و تصفیه
دل است که موجب رویت حق در خلق است و همین عمل خیر عمل صالح است
پس با میان دین متین و سالکان راه یقین بنیاد این علم و عمل بر سه طریق است
انکه اول آن راه شریعت است و آن راهی است که انبیا علیهم الصلوٰۃ
و السلام میان است نهند حکم حق جل و علی و بنایندوی تعالی نه بهوای نفس خود
و آن عبارت از دعوت انبیا است تمامی است خود را اولاً بنوید الهی که اصل
اصول است و ثانیاً با مثال او امر و اجتناب از نوای فانی طرفیت است
و آن راهی است که از شریعت بر خیزد و عبارت از ان طلب کردن حقیقت
شرعیه و تفحص امور شرعیه است و ثالثاً حقیقت است که به راه طرفیت
بدان وصول میگردد و آن عبارت از معنی است که نسخ بدان روان باشد

معا که سی و سوم در علم صواب و عمل صالح ۲۶۵
 از عهد آدم تا فانی عالم حکم او منادی باشد چو معرفت حق پس طالب معرفت
 را باید که اول سر را به از شریعت پیدا آرد تا از شریعت در طریقت راه باید و چون
 در طریقت راه یافت از طریقت حقیقت در رسد و کسیکه بهرین راه شریعت
 بماند و با کسی بجهل و لاعلمی بدون راه شریعت در راه طریقت و حقیقت قدم نهاد و
 ربط هر دو ملحوظ نداشت از منزل مقصود رو بپایافت که گفته اند -

س

خلاف پیمبر کسی نگزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید

و حضرت امام مالک رحم الله می فرماید که من نفقه دلم تصوف فقد فسق و من تصوف
 دلم یتفقه فقد تزدق و من جمع بینهما فقد حق پس در بنجامر از نفقه علم شریعت است
 و مراد از تصوف علم طریقت که هر دو مثل تن و روح است محققان شریعت
 را به غنچه تشبیه دهند و طریقت را به گل که گل عین غنچه است اما غنچه بسکی دارد
 و گل شگفتگی که در حقیقت گل و غنچه یک اند و بنامی جدا و حقیقت بوی آن گل است
 که به شگفتگی پیدا می آید و کذا لک فی شرح العقاید پس شریعت و طریقت
 و سایل حقیقت است و حقیقت عین معرفت هر که بی سرایه شریعت مجاهد
 در باضات کوران نماید و در بنجائے جا پلان بردار هیچ اخلاق حمیده بوی رونماید
 بلکه از شومیت اعراض از شریعت اخلاق مذمومه مانند غرور و جهل و پندار و حمق در
 پدید آید بل ایمانش بر باد رفته در جوال سلطان گرفتار مانده اعاذنا الله عن ذالک اگر چه
 از رباضات و مجاہدات شافیه چیزه از خرق عاقلیت بردست او پدیدار شده
 باشد اما کانقش علی الماء است پس کسی که از شریعت عاقل منموج باشد

مقاله سی و سوم در علم صواب و عمل صالح ۲۶۶
 کلامی روی علم و معرفت نبیند که ماخذ الله و لیا جابلاً فرموده شیخ است و
 در کلام ربانی و لم یکن له ولی من الدلیل اشارت بدان -

نظم

خبال است اینکه بی شریعت کث بندت همی راه حقیقت
 طریقت بی شریعت نبطل حقیقت بی طریقت نبطل
 بیکدیگر عین هر سه دارد کسی شان تفرقه کردن بناید

انتهی از شرح عقاید و در حدیث شریف است که الشریعت اقوالی و الطریقت
 افعالی و الحقیقت احوالی و المعرفة روت القاری و حضرات صوفیه کرام هر یک
 هر یکی از مدارج منازل عله مقرر کرده اند که منزل ناسوت شریعت است و منزل
 ملکوت طریقت و منزل جمیوت حقیقت و منزل لاهوت معرفت قال غوث
 الاعظم رضی الله تعالی عنه وارضاه عما قال الله تعالی یا غوث الاعظم کل طوبین الکتاب
 و الملکوت فی شریعت و کل طوبین الملکوت و الجمیوت فی طریقت و کل طوبین الجمیوت
 و اللاهوت فی حقیقت و مناسب این مقام حضرت بایزید بسطامی رثمه الله علیه در مکتوبات
 خود تحریر فرموده اند که حق الحق لاهوت است و حق الیقین جمیوت است و
 عین الیقین ملکوت است و علم الیقین ناسوت است و انچه ناسوتی است
 آنرا شریعت گویند و انچه لاهوتی است آنرا معرفت گویند و انچه ملکوتی است آنرا
 طریقت گویند و انچه جمیوتی است آنرا حقیقت گویند چهار مقام گذرگاه سالکان
 است و سالك را باید که ازین چهار مقام بگذرد آن زمان این آیه بر وی مکتوب
 گردد و اینها نوا اقم وجه الله لنتجه بالجملة هر که به شریعت و طریقت پی برده عالم عالم

مطابق سی و سوم در علم صوابت عمل صالح ۲۶۵
گشته و هر که بحقیقت و معرفت پیوسته انسان کامل گردیده اللهم ارفع حجابنا
و ارزقنا معرفتک بفضلک و بصدق حبیک صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم
الکون بدیند که راه شریعت کائناتش فی نصف النهار است و راه طریقت
کائناتش فی البحار که رسیدنش بر کنار موقوف بر فضل کردگار است زیرا که اصل
شریعت و طریقت توحید است اما در توحید شرعی گفتن لا اله الا الله است
بصدق و اقرار که موجب دخول است در امره اسلام و در توحید حقیقی دیدن و دانستن
منی لا اله الا الله است بلا حلول و اتحاد که آن رجوع است بمرکز اسلام و اسلام
پس بن توحید اخیر را دو جهت است یکی بطرف افراط دوم بطرف تفریط
افراطش اتحاد است که بمعنی اتحاد و تفریطش حلول است که از آن در گرویده اند
میدانند و راه میانہ توحید حقیقی است که از حلول و اتحاد هر دو بری که صاحب گلشن بر از

می فرماید

ه

میان راه صراط مستقیم زهر و جان بخش فخر حیم است
پس همین فرق است میان موحّد و ملحد لهذا بزرگان دین این راه میانہ را از
شبهه تیز تر و از موعی بار یک نرنگاشته اند که بحر فضل ایزدی و جذب الهی
گذشتن ازین راه مشکل تر از آن اندرین راه ضرورت بمر کامل بیشتر از راه بیشتر
که آنهم بغیر فضل حق میسر نشود که محمد در اشکوه جعل الجنة متواہ در رساله حق نما آورده اند
که خدا یابی موقوف است بر فقیریابی هر که فقیر را یافت خدا را یافت و هر که او را
نیافت خدا را نیافت پس سوال الی الحق موقوف بر توجه فقر است و حصول صحبت

معاذی و سوم در علم مواب علی صالح ۲۶۸
 فقرا موجب حصول قلوب خدا کمال التوفیق الا عظم رضی الله تعالی عنه وارضاه عننا
 قال الله تعالی قل لا صحابک یغنیو ادعوت الفقراء قالهم غندی وانا غندهم دارشاد
 آنحضرت صلعم است که فقر فخری و الفقر منی و در حدیث شریف وارد است
 من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل البصوف بهمین محل مولانا روم میفرماید

س

سبل چون آمد بدربار بگر گشت دانه چون آمد بهزرع گشت گشت
 موم و نیزم چون فدای نازند ذات ظلمانی او انوار شد
 سنگ سرمه چون که شد در دیدگان سنگ بنیائی اینجا دید بان
 ای خنک آنکس که از خود ریشید در وجود زنده چه پوسته شد
 وائی آن زنده که بامرده نشد مرده گشت در زندگی از رو بخت

دله

بیک زمانه صحنی با او بیا بهتر از صد ساله طاعت بپریا
 گریه سنگ نهاره و مرمر بوئی چون بصاحب دل سی گوهر نوی
 دست من در ذیل صاحب دلی ناز افضالشن بیابی رفعتی
 صحبت صالح مرا صالح کند صحبت طالح مرا طالح کند
 وقتی بماند که از فضل اخی به خوش نشینی به فقر می رسی که بیک نظر خوش گذر
 چشم به بخت و ساز و دزد نوری و ماسو بر ماند و بیک جبره و بایک فقره کارا و
 تمام کند و دلش را بخورد همان منور سازد اما حصول این دولت فی زمانه نادر
 که انار و سوم است فلیندا بزرگان دین مراد از فقر سالک و عارف گمزنه

دین

معاکره سی و سوم در علم صواب عمل ۲۶۹
 و طریقی سلوک را و البته به عارفان و سالکان نمودند و گویند که یک سالک
 ده مجذوب میتوان ساخت اما یک مجذوب یک سالک را نمیتواند نمود البته
 مجذوب مجذوب نماید الا اگر مجذوب سالک باشد و با سالک مجذوب ولی
 حصول ایشان بس غنا است همچنین طالب مولا هم به صفت غنا هر حال هر طالب
 را اختیار شیخ واجب بدان ارادت و بیعت لازم و رینه بخشش شیطان باشد
 که گفته بزرگان است من لا شیخ له فشیخه الشیطان و شیخ در قوم خود چنانست که
 بنی و راست چونکه روانه ازینک و بدخالی نیست همچنان از وجود و اصلان و مقرران درگاه
 و عارفان و سالکان راه هدی نیز خالی نباشد ولی نالاش و محبتش و شوق و طلب آن
 ضرور است که آندم حق سبحانه را بر هر کامل را از غیب بهم رساند بشرطیکه طلب
 صادق و ارادت واقعی باشد و فتنه بیادری نیست و بیاری رب عزت شیخ کامل
 حاصل آید عقیدت و ارادت و جدت و ریاضت هم ضرور است و رینه کی گفت
 و مجاهدت حصول این دولت امکان ندارد نه آنکه مثل ما و شما اندرین زمان اکثر
 به بیعت رسمی و اسمی پردازند و ارادت را از بحر سبع قوای و دود و حال عارضی
 بپارند بل ضرور است که به پیر خود از بحر تحقیق و تصدیق اسرار الهی و محضیل نو تبید
 و معرفت حقیقی ربوع آرد تا در یافت مراتب ضروری و آفرین حال گذارنی نتایج
 گذارد و رنه این مقصود را پلیست ما است اما درین آوان طریق بعضی بران طریقت
 نیز چنین است که همچو من دون مهت و ست عقیدت و است فطرت
 را در چنین مشکلات و دشواریهای اندازند که آن بیچاره نه لایق این حرف مانده
 و نه لایق آن طرف جیش مقلد اینهم رفت و آنهم رفت صادق حضور عا آنکه

۲۵۰
مقاله سی و دوم در علم صواب و عمل صالح
در ابتدا بیعت بفرار اوست پس و از شنیدن آنکه فلان کس به فلان کس
فلان اسم بخواند بخیزد مدت صورتی از غیب نمایان گردد و یا از او آن سفید
و سیاه و زرد و کبود شود و نماید علم صواب آن دم به تو حاصل آید و فتح ابواب شما
مبارک باشد پس آن غریب از آنوقت که از پیر خود این کلمات بشنید
که از خواندن فلان اسم و باز فلان عمل به فلان چله چنان چنین در نظر تو خواهد گذشت
آن مرید را هر وقت خواندن آن اسم و عمل بهمان تصور در دل ماند که آن صورت
و آن رنگ کجا و کدام وقت بنظر میسر آید اما به خواب یا در بیداری باز خیال می
راند آن دم کجا گنجائی مانند کاسه تا آنکه از آب پُر است اندران کجا جائے -
زلزال صافی فافهم در بنصورت حال این مرید چنین باشد که مثلاً کسی گرسنه را
گوید که گرسنه مانده ۶ در صحرا نان نان بخوان تا شکم تو سیر شود و تشنه را گوید
که بر لب دریا آب آب بر زبان بران تا زلال کام تو گردد و وقتی که ازین حرکت
نه مانع میسر آمد و نه آتش آخر گرسنه و تشنه تا کام بماند و آنکه بعضی سبقت
کرده بلا احتیاط طول اتحاد و بغیر امتیاز میان تو حید و الحاد راه تو حید نمی نمایند و میگویند
که بر روز چله اکتاد و شب گرسنه مانده تا آنکه نصفه قلب تو پذیرد و سیر
زین و آسمان گردد و دوزخ و جنت رو نماید و مانند آن - آن بچاره بهستی
چندی ارشاد میسر بجای آورد دید که نه صورت خوب در نظرش گذشت
و نه صورت زشت و نه تصفیه قلب شد و نیز کیفی و نه بنور دل پیوست
و نه توان رزد و گوید در نظر گذشت بهمت خود را بهت و عقبت بهر شدت
بعد باس و حرمان بجائے خود نشسته بهر احکام شریعت ماند و نه بر اطوار لغت

پیر چنانکه این تصور اهل بیت است نه ادشاد مرشد ورنه ذکر اسما از تا بنبر
و تا اثر خالی نیست و نه آن عمل از اثر خالی اما دلش از ماسوا خالی نگشت که بدین
جمال و کمال خیال باطل است که این به نقص طلب و معرفت است و نقصان
صدق و حقیقت چنانکه رود ارادت بود بر است همچنان رود از حقیقت بگذشت
و از مرشد خود با صراحت خواست که این صورت و الوان مرا چه حاصل که یکی از آثار عناصر
و اعلاط است نه از آثار رب الارباب و مطلوب از شمس می است نه غرغره
و ماسوا پس صورت محبوب و رنگ مطلوب را با بنما که طالب آنم نه صورت و الوان
و بیکر و از تو سبزی خود می خواهم نه آب و نان که در و مرانه نمودی که این آب ظلمات
است و با ایضات و نان جوین است و با نان گندمین که می یافت با تجله اگر
آن طالب در عقل و فهم کامل بودی یا بشر و از مرشد خود دریغی که هر صورت که
با نما بمان کرده و هر الوان که به پشیمان یا بنماید محسوس مقداری بود و ذات مطلوب
من از تعبد عاری باز این ادشاد که تو داری طالب ذات مفید باشم نه ذات
مطلق و در مخلوق نموده باشم نه بنی بزرگان گفت اند صوفی نه آنست که چله تا
کشت شکم را تنگ گیر و صوفی آنست که از خودی خود برود و نظر از ماسوا بردارد
با تجله طالب صادق را ضرور است که هرگاه از مرشد کامل در آید و در اول علم و
معرفت حاصل آید و سپس ابداده رویت چه اول دانستن است و من بعد
دیدن و اول بختن و سپس خوردن ذالک فضل است و تیه من بشاء و الله ذو الفضل
العظیم پس بزرگان دین اندرین آئین سخن مریدین به چندی را دت و بیعت شرط
چند مقرر کرده اند که هرگاه طالب صادق امداد بهیت و قصد ارادت نماید اول

مقالہ سی و سوم در علم صواب و عمل صالح ۲۷۲
 چشم بنیاد و گوش شنوا میباید و صدق و یقین در دل و شوق و ذوق کامل
 پیدا سازد و استعداد فطرتی و لیاقت ذاتی بهم رساند و غفلت سلیم و طبع حلیم بنابر
 بہ جهت ارادت لازم گیرد و نقد فہم و علم بدالتن نکات و اشارات در
 دست در کار و پائے جد و جہد بہ جہت مجاہدات و مشاہدات استوار باشد
 اندم بخند مرشد کامل و عارف واصل برود فاما از مولانا معنوی ارشاد است

۵

ای بسا ابلبس آدم روی است پس بہر دستی نباید داد دست
 ولی مبتدی یادداشتن مرشد کامل و عارف واصل مشکل است لهذا مردم خیر و بصیر
 گویند کہ درین دورا غیر ہر کہ نظر بہر احکام شریعت و طریقت برابر و ہر نوای و اوامر
 پابند و پائے طمع در بند و دست از خلوق برداشتنہ و روی بخاتمی گذاشتنہ بخدی کہ
 متحن او ہمہ و کمر و خاموشی او ہمہ فکر باشد بیکمان اورا ولی کامل شناسد الغرض
 ہرگز ابدین صفات موصوف بند و بچندین صحبت و از آمد و شد بکثرت اقبال
 و حالش برکت بقدر وسع در یابد و ہمیران قیاس بہ سجد اگر کلامش پیراثر و تاثیر
 در نظر یابد و در حضورش دل توجہ و از خواطر یکسو ماند و خاطر توبی ساختہ گواہ
 دہد و اعتقاد و توسل مانده ضرور آنرا مرشد کامل و عارف با خبر انکار و اندم
 ارادہ جمیع بد و آرد نا انکہ بہ تحقیق و تصدیق مطلوب نرسد لغایت گذارد
 و اگر پیش بندی با صفا و فقیرے خدا آگاہ برسد اصلا قصد امتحان و آزمائش نکند
 و نہ بغور باد بجائی نفع نقد ضرر بدست آید بل بصدق دل نظر بہ حرکات و سکنات
 او بدارد و ہم ہر حال و حال ہی خیال بطرف او بر گارد کہ از ہر حرکتی برکتی و از ہر اشارتی

نشان

مفاهیم و رسوم در علم صواب و عمل صالح ۲۷۳
 بشاید به بیند او بر دل خود نگا دارد و قنیه دلش را رعیت و میلان طبیعت بدو ننهد
 منتقم داند سر بر آستانه او نهند و از دل جا برش گردد و سر از امر او گاهی نه سجد قبول
 حافظ شیرازی قدس سره

س

بسی سجاده رنگین کن گرت پیغمبر که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم سفرها
 باز به بیند که چگونه معصود و خود نرسد و به مطلوب خود نه در آید و همچنین عارفان و سالکان
 کامل نظر بر طالبان و مریدان خود در ابتدای طلب میدارند که آیا ایلیت اینکار دارد
 یا نه و صدق و یقین کامل و شوق و ذوق تمام است یا نه و استعداد و فطرت هم موافق
 است یا نه و باز بر دل او نگاه کنند که صلاحیت دریافت این سخنان می دارد یا نه
 و کلام و نظر خود از اثر میکنند یا نه اگر فرخوران نبود بسلسله مریدان خود میدادند و موافق
 نفس و حالت میفرمایند که به شما پابندی احکام شرع و در وظایف پس است
 از تعلیم حقایق و معارف و کسی را که در معیار کامل العیار نیست یک وقت و یک حرف
 بل یک نقطه مانند لقمه مجذوب کارشن تمام و بر دفتر علم با سبق همچو حرف غلط خط
 محو در کنند و اول از اسم می رانمایند و از گفتار کار کردار و از افکار کار ادکار بگیرند و
 بر راه معصود و مطلوبش میرسانند و تفصیل این افکار و ادکار در مقاله آینده خواهد آمد
 ان شاء الله تعالی اکنون میرسم بنفس مطلب که از بهر طلب طالب ما بران این
 فن و عالمان این سخن علم صواب را ۱ ۲ ۳ ۴ به سه درجه گاشته اند اول
 علم البقین که به تعلیم و تعظیم مرشد کامل تعلق دارد و دوم عین البقین که به سب و ریاضت
 منطبق است سومه عین البقین که از بهر تعظیم و تعظیم است و چهارم عین البقین که از بهر تعظیم و تعظیم است

حقیق

مقایسه و سوم در علم ثنواب و عمل صالح ۲۷
 و ثانی اشکرا پس از اینجا ثابت شد که یکی ساک و طالب اول مرتبه علم الثناب
 باشد بلکه مرشد کامل باشد و مراد از مرشد کامل آنست که مرید را کامل گرداند و هر که
 مرشد کامل است مرید را اولاً تعلیم معرفت نفس خواهد کرد و فحوائی اعرف نفس
 تعرف ربک و من عرف نفسه فقد عرف ربه و اتفاق حضرات صوفیه کرام رحمه
 الله تعالی عنهم همین است که هر که خود را شناخت تحقیق رسول مقبول معلوم را شناخت
 و هر که رسول مقبول را شناخت تحقیق حق تعالی را و تمامی کائنات را شناخت
 اما شناخت خود بر دو نوع است یکی دانستن مراتب داخلی خود و هر شئی بحال مقید
 دوم دانستن همین مراتب داخلی بحال مطلق که در خود و در هر شئی ثابت است البته
 بالفعل ظاهر نشود و لا در تمامان خواه اصحاب همین باشند خواه اصحاب شمال
 چنانکه شش مقله شش ام بواله رساله استغنا در گذشت پس دانستن معنی کلمه طبعیه
 است من حیث الاما جمل و التفصیل بر اینست که کلمه یکی از ان مرتبه جمع است
 دوم مرتبه فرقی سوم مرتبه جمع الجمع کما قال سلطان العارفين الجمع بلافرق فهو تعطیل و الفرق
 بلا جمع فهو زندقه و جمع الجمع فهو توحید پس ازین سه مرتبه مراد ازین سه مرتبه
 است اوست و باوست و همه اوست چنانکه تفسیرش در مقاله است و منقسم به
 تفصیل گذشت که کلمه طبعیه متضمن است مرتبی و اثبات را و آن نفی برود و جهه است
 یکی نفی وجود مثل دوم نفی وجود غیر بطوریکه در نفی وجود مثل تا آنکه در نظر ساک و عارف
 وجود غیر باینست شرک باقی و از نفی وجود غیر توحید حقیقی حالی چنانکه بزرگی را

فهم
 منقول لا اله الا الله
 آن بود پیش عارفانگاه

کلام

مفاد سی و سوم در علم صواب و عمل صالح ۲۷۵
کامیابی نخواهند شد کائنات خدا گریه باشد ز فرط غم و غم

نیست آن در حقیقت الا حق که بود عین هستی مطلق
در میان نیست از کمال و فاق فارغی بجز تعقید و اطلاق

دانستی که تعقد و اطلاق چیست بدانکه دانستن و دیدن حق برد و فروع است
یکی به تعقدات و تعینات ذات مطلق براتب خارجی دوم بحال مطلق در مراتب
تسبیح دانستن ذات مطلق بحال اطلاق طالب و سالک را اول دانستن
مراتب سه گانه داخلی ضرور است که در مقامات گذشته بکرات و مراتب
گذشت اما بکلم ضرورت مناسب انجمن اندکی باز گذارش می سازد و بگویند که مرتبه
اول نیافتی است که آنرا احدیت و غیب الغیب و منقطع الایثار و فلان
میگویند دوم مرتبه یافتنی است بطریق جمال که منم لبس و آنرا وحدت و تعین اول و
حقیقت محمدی صلعم میگویند و این مرتبه ماتحت مرتبه اول است و درین مرتبه
صفت علم و نور و وجود و شهود متحقق است و مرتبه سوم یافتنیست من حیث
التفصیل که ملکم جهان و چنین یعنی منم خالق و منم رازق و منم کریم و منم سمیع و بصیر و
منم قادر و مرید و مثل ذالک و غیر ما سوای خود را که در علم او ثابت و متحقق بود در باب
که جهان و چنین اند یعنی که معدوم بالذات و موجود بالغیر که مظاهر اسما و صفات
خود افشاده اند این مرتبه را واحدیت و تعین ثانی و حقیقت انسانی می نامند و
این مرتبه ماتحت مرتبه وحدت است پس حتی تعالی در مرتبه علم خود را بهر شای
ملحوظ یافت و این یافت را روح القدس میگویند و این روح القدس
ماتحت مرتبه علم است بعد از آن اراده کرده که آن چیز را بجا بیاورد و همچنان خود را

و هر کسی را برای الهی بنشیند در محل مقول ادا ارادش نیان یقول که کن فیکون
شد پس این مقدمه کن فیکون ما تحت روح القدس است و مرتبه روح القدس
ما فوق آن از شرح عقاید پس هرگاه که سالک و عارف اندرین مراتب غلی
که مراد از احدیت و وحدت و واحدیت است ذات مطلق را در یافت
نمایند مراتب خابیه که ارواح و مثال و شبهات است نیز در یکدیگر همان ذات
مطلق بصورت کمالات بقدر و لغین پذیرفته از ممکن بطون بعرضه ظهور در آمده واجب
مکن نشده و هست نیست ناکرده است و با وجود این بر صرافیت خود
است چنانکه از در آمدن بوحده نه از احدیت خارج گردیده و نه در واحدیت از
وحدت بلکه در هر مرتبه بحالت خود است مانند دریا که اندر آن سه مرتبه است
یکی صفای دوم آب سوم توج اما صفای بر حال خود است و آب بر حال خود و توج بر حال
خود نه صفای آب و نه آب را توج خواهند گفت الان کما کان فانهم اکنون معلوم
نمایند تحقیق نه از تعلیق که ذات واجب من حیث الظهور و الوجود عین تو است
نه غیر تو در صورت بنوید حقیقی فایز شوی و معنی سخن اقرب الیه و هو علم اسمائکم و اینها
تو لوانتم وجهه الله را نیکو رسیده باشی و بلا ظن و تعلیق به گویی که الحق محسوس و الخلق
مفعول پس همین توجید صحیح علم صواب است به جهت آن عمل خاص است
که آن عمل صالح است و آن دیدن حق است و نادیدن خلق و بیش ازین که مبدء
و میدانی دیدن خلق است و نادیدن حق که میگفتی الخلق محسوس و الحق مفعول فانهم
پس این توجید چنانکه عالم را بعلم رساند عامل را بعین و با نور علم میر باید چه عمل نابینا
مر علم را و نایع را و نایع به فیسوع ضرور است فلهمذا نسبت توجید حقیقی علم و عمل یک

معاذی و سوم در علم صواب عمل صالح ۲۷۲
 چنانچه با شد اگر چه بطاهر جدا نماید بنابر علیه چنانکه بحسب علم دانستن سه مراتب
 مذکوره بالا ضرور بود و همچنین بحسب عمل نیز دانستن همان سه مراتب مذکوره لابد و
 عملش با تمام و توحیدش ناقص بود چنانکه عامل را بدین حق رفع نقالت جسمی ضرور
 است و نقالت جسمی رفع نشود تا به صفالت طبعی نرسد و نقالت قلبی حاصل
 نشود الا بدگر لکن چنانکه در خبر است ان لكل شیء صفالته و صفالته القلوب و کفر لکن
 رواه البیهقی ازین جهت ذکر اشامل عمل بسیارند چه ذکر سبب صفاتی قلب است
 در اینجا ثابت شد که عمل صالح ترک کینه نفس و تقصیه قلب است که از ان عبارت
 و سالک نفی غیر و اثبات حق بگویند و از خودی و ما سوا برود و بنوعیکه بیان زده ذکر
 مانده مذکور و نه عابد باشد نه معبود پس ظاهر شد که اصل توحید نفی غیر است
 و نفی غیر بجز عمل صالح ممکن نیست همچنین عمل صالح بے علم صواب ممکن نیست بالجمله
 سالک و عامل را بنابر نفی غیر و اثبات حق جز این سه مراتب توحید چاره نیست
 که بمرتب اول انرا توحید افعالی گویند و مرتبه دوم را توحید صفاتی مرتبه سوم را توحید ذاتی
 پس مرتبه اول سالک را ضرور است که بداند که خالق افعال خود حق است
 اگر چه بحسب ظاهر از غیر نیاید اما در حقیقت همه مستند بهوئی حق است و فایض
 از او و تاثیر نیست قدرت بنده را در او مگر او لغای که گفته آمد -

نظم

که ز احوال رسد ز خلق مرغ	گرگزندت رسد ز خلق مرغ
که دل برود در تصرف دوست	از خدا و ان خلاف دشمن دوست
از کائنات بریند اهل خرد	گرچه تیر از کمان بهین گذرد

تعالیٰ و سوم در علم صواب علی صالح ۲۷۸
 در بحال مرتبه فنا فی فعله حاصل آید و وحده لا شریک له فی فعله متحقق گردد و بمرتبه
 دوم سالک را ضرور است که بیند چون حق سبحانه و تعالی نصف بصفات
 کامل است مانند جبات و علم و قدرت و اراده و سمیع و بصیر و کلام و غیره و متعالی
 ممکن مردگی و جهل ما توانی و نامرادی و کوری و کوری و گنگی و مثل ذالک پس حقیقتی
 با صفات خود در هر نظر از ملکات ظهور نموده چیست مصححی که در ضمن آن واقع است
 و بوجه ظهور متعین می باشد هر محلی که گرفت و یکی در باطن و لغین و تقید و غیره صفات
 نقصان را پذیرفت مولانا جامی می فرمایند

رباعی

اگر ذات تو در ذوات اعیان بی او صاف تو در صفات شان تمواری
 وصف تو چو ذوات مطلق است در ضمن سطر اهرار نقید عاری
 پس عارف و طالب اندر یمرتبه میدانند که هر ذی علم به علم او عالم است و هر صاحب
 قدرت بقدرت او قادر و هر صاحب اراده با اراده او مرید است تا اینکه بدور و نمایان

هـ

رفت او در میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله این است
 اندرین مرتبه فنا فی الصفات حاصل آید و وحده لا شریک له فی صفاته متحقق شود
 بهرین مرتبه اشاره است اندرین بیت بهضمین حدیث قدسی -

هـ

بی سیم و بی بصیر و بی عقل بی نبی سربست بس غامض تدبیر و تفسیری
 و بهر نی سویی عارف و سالک ذات حق را و خود محض دانند و ذات ممکن را عدم محض
 برهان

متکلم سی و سوم در علم و صواب و عمل صالح ۲۷۹
 یعنی مسلوب الوجودیه مسلوب الوجودات چه اگر ذات ممکن را وجود محض دانیم
 شرکت در ذات لازم آید و اگر مسلوب الوجودات گوئیم آنهم نمی تواند زیرا که ذات
 ممکن از ازل ثابت است همچو ذات واجب اما موجود من حیث الوجود
 نه من حیث الوجودات زیرا که بالذات معدوم است و عدم همیشه عدم باشد
 گاهی بوجود بنیاید ورنه قلب حقیقت لازم آید که محال دباطل است پس ثابت
 شد که باوصف عدمیت ممکن نمی خالی ذوات ممکنات را وجود بخشی فرود
 ای از عدم بوجود آورده و از نیست به بود رسانیده و در صورت نسبت وجود
 به هذه مجازاً باشد نه حقیقتاً پس عارف و سالک را اندرین مرتبه فنا فی ذات
 حاصل آید و وحده لا شریک له متحقق گردد و عارف خود را اندرین مرتبه به نفس
 معدوم ببیند و حق را بصورت خود موجود اما این معدومیت بطریق نادیدنیست
 نه بطریق نابودن که نادیدن چیز دیگر است و نابودن چیزی دیگر آن ایمان است
 و این کفر و الحاد پس این اعلی مرتبه توحید است که از صاحب این مرتبه این
 ترانه بر می آید

هـ

چون نیستی نوشته محقق آید ز نوشته انا الحق
 و صاحب این بصیرت بگوید

هـ

نیست کس اندرین برائی وجود به حقیقت کسی دیگر موجود
 الحاصل اینست علم صواب و یقین است عمل صالح که مقصود با اثباتش اندرین مقاله بود

مطابق سی و نهم در علم صواب عمل صالح ۲۸۰
 پس نیز ترتیب عمل اصولی دیگر است از صلوات عابدان و عمومی علوه است از صوم زاهدان که هر یک
 و قبله گاهی در سلسله السامی فرمودندی که صلوات عاشقان است که نفوذ و صلوات حاصل شود
 و به فور صلوات وصال رفیع الدرجات و محجب الدعوات پس نزد ایشان مراد از و صلوات دور
 کردن بفر خود است و مراد از نماز از خود رفتن و به خود بودن چنانکه پیر پیران حضرت شاه پیر
 حدس سره در رساله دشمن میفرمایند —

فرد
 دامناینها به خود بودن بود عین نماز دور کردن غیر خود از خود همین باشد و نه
 هم پیرین محل عاشقی است

ه

نماز زاهدان سجده سجود است نماز عاشقان ترک سجود است
 و حضرت پیر پیران در سنجید در ماندگان پیر ما حضرت غوث الاعظم رضی الله تعالی عنه
 بحالین صوم و صلوات می فرماید قلت بآب ای الصلوات اقرب الیک قال
 الصلوات التي ليس فيها سواي والمصلی غایب عنها همچنین بحق افضل صوم فقال الصوم
 الذي ليس فيها سواي والصائم غایب عنه همین است عمل صالح نزد عارف باهر
 و سالک بانظر كما قال الغوث الاعظم رضی الله تعالی عنه بحق افضل العمل حالیا عن الیاء
 قال العمل الذي ليس فيها سواي من الخبثه والنار و صاجبه غایب عنه و نسبت
 به صوم و صلوات ظاهری به صوم و صلوات حقیقی حضرت محبوب الهی حدس سره اشاره
 اشاره میفرمایند نماز گذاردن کار بیوه زمان است و روزه داشتن کار مر لیاقت
 و بهنج رفتن کار سیاحت و زکاة دادن کار تاجر است و تقی و اثبات کار راهبر است

مقاله سی و چهارم در ادکار و ادکار ۲۸۱
 و بسیم کردن کار جوگیان است و بر هوا پریدن کار گمان است و آب رفتن
 کار مایان است و از خود رفتن و بختی بودن و تسلیم شدن کار مردان است و صاحب
 گلشن از سفر و اینا

نظم

ترا قری شود آن لحظه حاصل شود نمی نوی بادوست اصل
 وصال اینجا یک رفیع حسن چو غیر از پیشش بر خیزد وصال است
 گو مکن ز حد خویشش گذشت ز او واجب شد و لی واجب گشت
 اقبلین بگویم سنی جدا شد نه حق بنده شد و بنده جدا شد
 کسکی در محالی است فاین گوید کین بود قلب حفا باین
 بماند راه مراد مستقیم است زبرد و جانمش فخر حجم است
 پس اکنون ثابت شده باشد که مراد از عمل صالح همین عمل است اندرین ارشاد می
 سبازد تعاف من کان یرحمه تعاف بر به فلس عمل عطا ساجا و لا بشک بعباده به احد ا
 اللهم اعظمنا بذلک العلم والعمل بفضلک اللهم و به تقبل حبیب الکریم صلی الله علیه و آله و امجابه
 و تسلیم

بسم غم آئین

مقاله سی و چهارم در ادکار و ادکار

مولانا جامی علیه الرحمه در لامع از لوازم شریف است و غیر ما بنده که مقصود از آفرینش عالم وجود
 بنی آدم است و مطلوب از وجود بنی آدم معرفت و محبت نفس نمای است
 که دولت آید بدین منزه و سعادت سر می بدین مربوط و اعظم اسباب کتب معرفت

مقاله سی و چهارم
 در ادکار و ادکار

و محبت تقدحیات و سرپایه اوقات و ساعات است که چون طالب بسبب
 آنرا بمواظبت بر وظائف طاعات و عبادت بر هر اسم عبادات مع التوجه التام
 و اخلاص لینه علی الدوام و تغیر فی القلب بالانکساره عن الاغراض الدنیئیه الدنیئیه بل عن
 جمیع التعلقات الدنیئیه مصروف گردد اندک آنکه غایت با استقبال او آید و سبیل هدایت
 بر روی او بکشیاید دل و منبسط انوار معرفت شود و جان او مخزن اسرار محبت گردد
 و خلعت ثانی دولت ابدی در او پوشاند و ثمار ثانی سعادت سرمدی بر او افشاند
 ثبات احوال وی از غرامت مصون ماند و عاقبت افعال و اعمال وی از حسرت
 و ندامت مأمون گردد و اگر عیاذ الله بغير خلاف این ناگاه ابطی بکلمه ای که دیده بصیرتش
 بکحل هدایت کحل شده باشد و ظلمت جهالتش بنور هدایت تبدیل گشته همه
 لذات در بنیفات حتی مخمور دارد و همه درجات به شهوات بیعی مقنصر شمارد
 و ایام حیات را سرمایه استیقامت نهایی داند و حاصل اوقات را پیرامون استقبال ملائک
 و ملائک میگرداند آخر الامر از رفحات ریاض لطف جمال بهره نایده و از رشحات افراح
 قرب و وصال جبرئیل مأیوس شده بر لب نیر خسرت و در دل ز فیر محنت بر سپینه
 داغ حسرتان و در دیده آب حیران راه عدم برگرفته باز یانی از کار رفته بر زبانش
 این سرغم آغاز و این ترانه پرواز باشد

رباعی

افسوس که وقت کار از دست رفت اسباب صایلی راز دست رفت
 در معرض بیک دولت با پاینده صد دولت پاینده از دست رفت

الضیاء

مقاله سی و چهارم در ادکار و افکار ۲۸۳
از جام اجل زهر کشیدیم در لیخ از کخ اهل رخت کشیدیم در لیخ

از راحت فانی ببردیم امید در دولت بانی رسیدیم در لیخ

استیضه و بس موافق حال بن ناکس بس حصول این غرض و حصول بدین مقصد عامه
مؤمنان را بموجب کافه طالبان و کاسبان را خصوصاً مسکین و بن بختین

و سالکان مسالک راه یقین بحیث طلب و کسب طرق متعدد برگزینند
و ادفع و ترکیب مختلف نمایند تا مناسب حال هر یکی در آید و بهتر کسیکه موافق حال کسی

او مقصد همان بحق آن رومی به بود نماید و آنرا با افکار و افکار موسوم ساختند و بحیث هر
ذکر نامی جدا و از بهر هر فکر اسمی علقه مقرر کردند که از نصوص قطعی و احادیث صحیح ذکر و

کلمه و فضائل آن ثابت است بخانکه در باره ذکر و ادوات است فی قوله تعالی و ادکر
ربک او است و قوله فادکر و فی او کرم و استکرونی و لا تکفرون و در حدیث بسیر

قال علیه السلام ان الله یقول انا مع عبدی اذا ذکر ربی شفعا رواه البخاری و همچنین
از بهر فکران فی خلق السموات و الارض اختلاف البلیل النهار لایات لا ولی الالباب

و قوله تعالی یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض
الایه و قوله تعالی اولم یتفکروا فی انکم ما خلق الله السموات و الارض الا بالحق و قوله

ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و از حدیث شریف تفسیر ساعتی خرم عباد و
سبعین سنه و ایضا و لا تظفروا فی ذات الله و تظفروا فی صفات الله و الله

و مانند آن پس در ترتیب این ذکر مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی رحمه الله علیه در تفسیر
غزیریه یعنی قوله تعالی و ادکر اسم ربک الایه آورده اند که باد کن پروردگار خود را و ادکر

بهر وقت و هر شغل در روز باشد یا شب خواه بر زبان خواه بدین خواه بطور زیر

مقاله سی و چهارم در ادکار و افکار
 خواه جلی و خواه خفی خواه اخفی خواه بروح و خواه به نفس و از نامش خواه اسم ذات باشد
 خواه اسم اشاره از اسم محسوس باشد یا با سماع و بگر که مرشد و نادى مطابق
 وقت و حال و نفس پاک و دیده امر کرده باشد خواه یک ضربی باشد خواه
 دو ضربی خواه سه و چهار ضربی از جنس دم باشد یا بلا جنس دم و یا از جنس با
 یا بدون برنج خواه ست گنجی باشد خواه هفت گنجی و خواه بشرط غائب باشد
 خواه بدون بشرط عشره و مراد از بشرط عشره شده و هفت و فوف و عود باشد
 و حضرت بایزید بسطامی قدس سره در مکتوبات خود ذکر کرده که چهار نفری یاد
 فرموده اند یکی ناسوتی دوم ملکوتی سوم جبروتی چهارم لاهوتی بدین تفصیل که لا اله الا الله محمد رسول الله
 ذکر ناسوتی است لا اله الا الله ذکر ملکوتی و الله ذکر جبروتی و هو ذکر لاهوتی است انشأ القرض فی الارباب
 طرق و صاحبان سلسله تحقیق اگر چه ادکار و افکار بسیار که طریقه هر یکی علیده و تکریمی جدا خواه
 از حضرت قادریه عالیله باشد و یا از حضرت شیخیه یا از حضرت نقشبندیه و سهروردیه و خوا
 الله تعالی علیهم اجمعین اما اصول هر چهار یک است که اندران اختلاف و تباین را گنجینست
 پس در اینجا ازین طرف چهار گانه مذکوره ذکر هر یکی را بطریقه مقرر که اگر آرد طوالتی زیاده از ضرورت
 باشد لهذا مناسب این محل هر قدر که از پیروم شدی و قبله گاهی نور الله مرقد همامن نور
 جلاله و غرق قدر و جهانی بکار کماله از طریقه عالیله قادریه که بدین فقیر حقیر تحریر او تقریر ارسیده
 است در اینجا ذکرش می سازد بدانند که نزد سالكین راه خدا و اهلین هوای طریقی کوچک
 الی الله و وصول الی الله برود و چه است بکلی بجهت ذکر دوم بجهت ذکر اول و از ذکر اول و دوم
 است یکی با حروف صوت دوم بی حروف صوت پس ذکر با حروف صوت را ذکر
 سانی گویند خواه جلی باشد یا خفی و بی حروف و صوت را ذکر قلبی نامند خواه از جنس دم

مطالعه سی و چهارم در ادکار و افکار
 باشد و با آرد و شد و پنجم فکر هم بر دو قسم است یکی فکر نظری دوم فکر
 روحی که بیانش پس بنی در آید الثنا، الله پس از اقسام ذکر خواه سالی باشد
 خواه قلبی و خفی باشد یا بی از پیران طریقت بن فقر نوعیکه رسیده بهماش
 اینست ذکر دو حلقی و سه حلقی و چهار و پنج حلقی از کلمه طیبیه و ذکر آورد و بر دو ذکر کشف
 حقیقت و ذکر فیما و بقاء و ذکر انانت و ذکر کشف سموات و ذکر باریا هو و ذکر سر
 رکنی و چهار رکنی و پنج رکنی و ذکر کشف خفایا و ذکر کشف روح و ذکر فرانش و
 کشف قبور و کشف ارواح و اموات و ذکر پنج فرنی و حضور ابدال و ذکر دم و قدم و ذکر
 خواص و ذکر دل و ذکر اسم الله و ذکر لا اله الا الله پس انفس و ذکر سلطان الاولیاء
 که آنرا ذکر نفی و اثبات هم گویند که در کلمه طیبیه مستحق است اینند که معنی لا اله الا الله نزد اهل شیخیت
 معبودی بجز غیر حق تعالی و نزد حضرات صوفیه نسبت به خودی بجز الله تعالی و یکی
 از بزرگان در رساله کلمه آورده اند که اسم ذات است و بر ذات نفی رویت
 پس اینجا در کلمه حیرانی بر ذات آوردند بخواش گویند اله اگر چه اسم ذات است
 فاما تشبیه جمع دارد که نزد علما جمع اله می شود چنانکه در الهکم الله واحد و مقصود در اینجا
 اسم ذات است که در همه حال حد است و تشبیه جمع مذکور باشد
 چنانکه اسم الله که در همه حال مشهود بر احد است پس معلوم شد که اله که
 بصورت جمع است اسم ذات مع الفیه است و بر غیر نفی واجب انهی تا آمد
 پیش بزرگان و بن افضل ذکر کلمه طیبیه است بر نفی و اثبات عروج و نزول و
 اکل ذکر ذکر قلبی است بلا حروف و اموات فیما و وقوع و برجا و بر مکان و
 بر وقت و بر زمان غلوت و جلوت همه کسان پس ذکر کلمه بزرگ از نفی تا نفی

مقاله سی و چهارم در ادکار و افکار ۲۸۶
 و مراد از اثبات اثبات ذات الله و معنی عروج کشیدن لا اله است پس
 دم از جانب راست از ناف تا دماغ و معنی نزول گذاشتن لا اله است
 از جانب چپ ضرب دل از بالای دماغ پس این جسم ضربه بعد از مکان فوت
 بر عادت است هر قدر که عادت بیشتر باشد جسم هم زاید توانمندی که تا
 یک هزار و دو هزار یک نوبت در رسد فواید آن بسیار است * *
 و الله اعلم بالصواب چنانکه اندرین ذکر جامی حدس سره اسامی اندرین معنوی با
 میفرمایند

مثنوی

چون کنی ورد خویش بیکه نگاه	گفتن لا اله الا الله
پرتو نور حق ظهور کند	ظلمت هستی از تو دور کند
گرچه بود اولاً ترا نیت	نی اشراک در الوهیت
زان بتوحید حق ره آوردی	دل ز شرک جلی نمی کردی
ابن دم از غیبر نمی بودی	محو اشراک در وجود کنی
با خدا و بلند می و پستی	کس نیایی شرک در پستی
لب کش بد نهنگ لا دیدم	دو جهان را کشد به کتم عدم
من و ما را بر و نام فرود	بر سر آرد و فقر گوهر سود
پیش منم شهود و مطلق	هیچ نایید به غیر هویت حق
بشنود گوشش چانت از هر سو	از هوای الوه و لا هو
ره دهند بسوی وحدت خاص	بابی از شرک شریعت خاص

مقاله سی و چهارم در ادکار و افکار ۲۸۷

حصه دوم

لا اله الا هو و لا اله الا هو
 نانی بفرشت ذات اند
 چند ازین غافل و گمراهی
 لا هو و لا هو و لا هو
 تا مدد لازم دست قوت و قوت
 بیهوش او بپوش درویشی
 هو کنایت ز غیب ذات شناس
 کنش بر دیگر ذات بقاس
 هیچ ذاتی بذات او نرسد
 عقل کل در صفات او نرسد
 این چه محب و بهاس است حجاب
 دین چه ماعز سسطی نه
 ای همه قدس بان قدوسی
 گرد کوئی تو در زمین بوسی
 در جهان حبله گاه وحدت
 شهید اندر گواه وحدت تو
 هم مقرر گفت با تو هم جاسد
 لمن الملک لله الواحد
 بر توئی روئے زشت از بهر
 همه در راه و راه + می جویند
 ز غمت آه آه می گویند
 مبتدی در ره تو موی کشان
 لغره اهدنا الصراط زمان
 منتی در سجودین دید یک
 گفت کیف الطریق ربک
 راه بنما که طالب راهم
 ره بسوی تو از تو بهر راهم
 قطع این راه براه بیجائی
 کی توان اگر تو راه نه نمائی

رباعی

جامی غم دوست را عالم ندهند
 با هر که نه دوست شرح آن غم دهند
 مرغ غم او بجله شد مار دارم
 خاموشی که مرغ نام دارم نمهند

مقاله سی و چهارم در ادکار و انکار
 ناسف و نشت بر و از ان توبه و استغفار خواهد و آنچه نیک است بر

مواظبت و ملازمت سازد و آنچه بد است احتراز و ملامت و زود هم برین محاسبه حضرت
 عمر رضی الله تعالی عنه می فرماید حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و انانی مجاهده در
 ریج و مشقت و کوشش با کافران جنگ کردن و در اصطلاح ابن فن خلاف نفس کردن
 و خواہشات نفس را کشتن دشمنی و مردم با نفس جنگیدن از بند و آزار جهاد اکبر میگویند که جهاد
 بالکفار امر است الفانی و جهاد بالنفس امر است دائمی کا رفع فی الحدیث ابنوی سلم
 اقلوا انفسکم بسیف المجاہدات و المحالقات و حضرت جناب پیر دستگیر دستگیرا
 می فرماید من کلام الباری لا بد للطالبین من المجاہدۃ کما لا بد لهم منی و هم از آن مجاهده مورد
 مشاهده است کما قال النوفی الا غلظ رضی الله تعالی عنه المجاہدۃ بجر من بجا المناہدۃ حیثما
 الواقعون فمن اراد الدخول فی بحر المناہدۃ فعليه باختيار المجاہدۃ لان المجاہدۃ نذر المناہدۃ
 و المناہدۃ بدون المجاہدۃ محال باقی ماند معاینه و منجانبه و غرض صاحب مفتاح الحقائق می گویند
 که معاینه در لغت روبرو و چهره را دیدن و با هم چارچشم شدن و در اصطلاح الوار
 تجلیات بنی مانند دینی جهت بر دل سالک دارد می شود و در آن تجلیات سالک
 محو گشته از خودی خود بر چهره و در حق کم شود و منجانبه در لغت غایب شدن و محو شدن
 و در اصطلاح از خودی خود در سده در ذات غیب پیوسته باشد چون که ذات
 را بر مرتبه احدیت غیب الغیب گویند اگر سالک بدان مرتبه رسد گویا خود را
 در ذات غیب نموده باشد مراقبه در لغت بضم میم و فتح قاف ابد داشتن
 و کفاه داشتن چهره را و تراشیدن و گردن فرو انداختن و در اصطلاح حضور دل
 با خدا داشتن و قلب را در حضور حق چنان بسن که خطرات دومی و خودی را بخائے

نماید اگر آید رفع سازد و متوجه بطرف حق چشم ظاهر بسته و سر فرو کرده و نشسته
و نیز پنجمی موقوفه کالین مراقبه بر چهار قسم است اول مراقبه جمیع و او آن است که ذات
خدا را در هر شئی دانستن و بنی ذات چهره را ندیدن دوم مراقبه حضوری و او آنست
که سالک فهمد من از الله می دانم و از الله می شنوم و از الله میگویم و از الله میخورم
سوم مراقبه ناظره مراد از آنست که سالک فهمد که الله بصورت من موجود است و از
دیدن من می بیند و از گوشش من می شنود و از دست من میبندد و از پائی من میبرد و در
از زبان من میگوید چهارم مراقبه جمیع الجمع و آن آنست هر که من میگوید الله گوید من میگویم
چنانچه صاحب گلشن را زنی فرماید



حقیقت گرفتن شد معین تو اوراد و عبادت گفته من

متأمله در لغت بضم بهم و فتح لم ی نور دیدن و با کسی در جانی حاضر بودن و در اصطلاح
ذات حق را در حجاب انبیا دیدن و اشیا را دور کرده نظر باطن بر ذات حق
محکم داشتن مکاشفه در لغت دشمنی اشکارا کردن و جنگ بر ظاهر کردن و ظاهر شدن
اسرار و امور غیبی بر دل و بی در اصطلاح اشکارا شدن حقیقت نامحسوس و
ملکوت و جبروت و لا یوت و نفس و دل و روح بملکوت چون سالک چشم ظاهر بسته
به یکطرف متوجه کرده به چشم باطن بیند در آنوقت تجلیات حق و ارونی و پس
آن شهر و ذات است در صورت صفات حاصلش آنکه سیر صفات
و صور آنها از تجلیات به نظر می آیند و هم اشکال مختلف پیدا می شوند بعد از آن آن اشکال
ثابت شده صاف در نظر آیند یعنی اول صورت درشت خود نظری آید و هم صور خفیه

معالجه سی و چهارم در ادکار و افکار ۲۹۱
 اولیاد انبیاء و ملائکه و ارواح صالحین و فاسقین و غیره اکثر کشف صغری و کشف کبیری
 بنور گویند ثم عن مفتاح الحقایق فی کشف الدقایق ما لک از پیر و مرشدی و قبله گاهای امارت
 بر پادشاهان بنور حقیر رسیده است مراقبه پنجم نفع است یکی مراقبه معیت
 که سالک به حکم اینها کنتم زانابت کند چه در داخل و چه در خارج دوم مراقبه حقیقت که
 سالک داند که همه نبیند آنچه هست همه اوست سوم مراقبه معرفت که خود را
 و جمیع اشبار و در حق فانی بیند و حق را موجود و بانی داند که این نهایت مراقبه است
 چهارم مراقبه پیر و مرشد خود که صورت پیر را به وقت طحوظ دارد و بداند که بوقت فکر
 و فکر پیر خود حاضر است و در فکر خود را می بیند و می شنود و می خورد است که میگوید و می شنود
 پنجم مراقبه آینه در آینه که بدین مظهر تصور کند که اوست بدین صورت ظاهر است
 و باز در آینه دل چنان نظر کند که گویا حق را اندران می بیند ششم مراقبه اعانت تصور کند
 که او تعالی مرا و جمیع عالم و اشبار را محیط است ششم مراقبه تلاوت که هر وقت ان تصور
 کند که اوست بزبان و دل من بخواند و من آنرا می شنوم چنانکه از زبان درشت مهر +
 موسی علیه السلام را الی اما الله گفته ششم مراقبه نفس لا اله الا الله است چنان
 تصور کند که بر اطراف دل نوشته است و حق را الله و ان دل می بیند برای حاضر
 شدن دل خوب است هفتم مراقبه وجود اینها لولا نعم وجهه الله هر دو حق که نظر افتد
 وجهه الله تصور و هم مراقبه افعال هر فعلی و هر حرکتی و هر سکونی که در نظر آید فعل و سن تصور
 بنحو و الله خلقکم و ما تعلمون باز دهم مراقبه الم یعلم بان الله بصری در رکوع و سجود و قیام
 و قعود تصور نماید که تو او را می بیند و او ترا الم یعلم بان الله بصری که تو را
 تواند و از پیر و مرشد نوا جان نشر کرد و بحق تو همان مناسب و مقتضای حاجت

مقاله سی و چهارم در ادکار و افکار ۲۹۲
 بیچ نوشته المرنیانی با جمله از پرسم که باشد نظیر نزرگترین عبادت ما است
 که یک سهافت مقابل عبادت هفتاد ساله است چنانکه از حدیث شریف گذشت
 اکنون ترتیب مراقبه را بدان که از اوقات شب و روزی وقتی و ساعتی معین و مقرر
 کند و اندران مشغول شود بتوجه دل به ترکیب آن بطوریکه از پیر و مرشد خود در رسد
 اگر به عذری الوقت فوت شود بدیگر وقت بدل آن نماید و مراقبت را نسبت مراقبه
 است همچو وضو را نسبت وضو و اصل مراقبه حضوری دل است با حق سبحانه که مقرر عبادت
 است و اولیاء الله و ایمان در مراقبه می باشند و جمله معاملات ایشان از مراقبه خالی
 نیست و نباشد هر که بمراقبه ملازمست و مواظبت پذیرد حتی که مراقبه دائمی صورت
 بند و بمرتبه ولایت رسیده باشد و الله اعلم و در بحر است که از آن حضرت صلعم
 پرسیدند که احسان چیست ارشاد شد که احسان آنست خدای تعالی را چنان
 عبادت کنی که او را حق بنی و اگر این توانی باری بدانی که او ترا می بیند کافال علیه السلام
 الاحسان ان تعبد الله کأنک نراه فان لم تکن نراه فانه یراک و جهت مراقبه
 مراقب را گویند که بانتظار بخی حق از خود و مراموش چنان باید نشست که اگر در
 انتظار موش این مراقبه انتظار وجودش بی نیز گویند انبست تفصل مراقبه از ساله
 مراقبات مخصوصاً بقدر الضرورة باقی ماند فکر روحی که آنرا مشاهده روحی بنیز گویند سالک
 بر روح و نفس خود خیال کند که مورد و منتظر حق سبحانه است هر که او داند او نداند
 خدا داند و هر که او بیند او نبیند خدا بیند همچنین در ارادت و قدرت و سمیع و بصیر
 کدام و غیره بطوریکه بی بصیر و بی سمیع و بی بطش و باز جمیع موجودات
 همچون انصور کنند و هر بند که یک سنی جمله سنی و جمله سنی یک سنی است

معاکسی و چهارم در ادکار و افکار ۲۹۳
 اندین خیال چند آن استخوان در زد که گاهی از آن خالی نباشد قایما و قاعداً و مضطرباً
 فی الخلو و الخلو و الشغل و الدغنه فاما غالب مشاهده و مراقبه که از سیر سیران دیگر
 در ماندگان و سیر مار حنی الله تعالی عنه و ارضاه غنا سلسله بسلسله تا سیر و مرشد و محتر
 قبله مار سیده و از مرشدی و بنده گاهی بدین فقره عطا شده مراقبه نظری است
 که آنرا شغل و وجد و شغل معیت بنظر گویند که آن ازین شعر بزرگه پیداست

شعر

در گذار این جمله نرادر بصیر در نظر رود و در نظر و در نظر
 پس دریافت این سه نظر اول و ضرور داند و ثانیاً این هر سه نظر را یک نظر گرداند
 که ناظر و منظور یک شود اصل شغل همین است بدانند که نظر اول نظر بر ماسواست
 که بر همه اطراف نظر کند و هیچ چیز مقید نسازد و اسماء از اشیا، علیده نمود
 بدانند که حقیقت واحد حاضر است به تجلیات خود بصورت و شکل این اشیا و این همه
 اشیا، مطا هراوست و بعد هر خود نظر کند و تصور نماید که ناظر این صورت است
 تا اینکه اندرین تصور از شور خود مرود و باز بر وقت شور در دل خود نظر کند که با ما اوست و همه
 حرکات و سکانات خود و غیر خود از دست بخوای سخن آفریند من جیل او برود و بود
 معکم اینما کنتم تا اینکه در نظر شن فایم گردد و الله حاضری و الله ناظری و الله می با این
 هر سه نظر از تصور و شور مرود صرف ایک نظر کل شئی مالک الا وجهه لا هو الا
 باقی ماند که معنی وصول الی الله و فانی الله و بقا بالله همین است تا تو بخی الا بالله
 پس از بزرگان دین و اولیاء کاملین و مکملین هر آنجا که از مراقبه خود باخبر داده اند همین
 مراقبه نظری را نوشته اند و از همین مراقبه کمال ولایت رسیده اند و نمائند که از پیش

معاذی و چهارم در ادکار و ادکار ۲۹۴
از بزرگان دین بدین فقیر تحقیق شده و نیز از کتب معتبره متاخرین و متقدمین مشهور

رسیده از آنجمله حضرت مخدوم صاحب ساوی مدتی سره السامی در شرح
عقاید جامی بنویسند که عمل بن قیصر بر همین مراقبه نظری است و مراقبه نظری آنکه
هر شئی را بیندوداند که همان هستی حق است که بصورت این شئی خود را نموده
است و از کمن بطون باین چون و چگونه ظاهر آمده است علی ما هو علیه کان -
بابد که درین مراقبه همیشه خود را مقید دارد تا بیکرکت این مراقبه دولت مشاهده
حاصل آید و از علم الیقین بعین الیقین پردازد تا از دایره من کان فی هذه العلی فیهونی
الآخره العلی بر آید اگر طالب دیدن حق این مراقبه را بر خود لازم گرفت بهر خواه
که بی شباهت رویت غیر حق را بیند باید که بنظر اول و دوم و سوم که نتیجه این مراقبه
شما الا در این التجدد و موعود قبله است قرار نگرفته نظر خود را بر مرتبه چهارم
رساند که رایت الله قطب یعنی رویت صرف بی شباهت رویت غیر جز در اینجا
رو نشاید و اگر بنظر اول و دوم یا سوم بماند و بنظر چهارم نرسد رویت حق اگر چه
حاصل باشد اما بهر تبه کمال نبود و به مقدار آن نظر اندکی دلغ نقصان بر نایافته و این
او بماند و الله اعلم بالصواب انتهى و همچنین مولانا جامی اندرین ابیات می فرمایند

ابیات

اے برآمد نو بهمن اندیشه باقی تو استخوان و پشه
گر گل است اندیشه تو گلشنی و ر بود خارے تو میمه گلشنی
بس میاید که بگوشی و خود را از نظر خود بر پوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بهر تحقیق
نمانی که در جات موجودات همه مجالی جمال او بیند و مراتب کائنات مرابانی

مستطابق سی و چهارم در ادکار و ادکار ۲۹۵
 کمال وی بدین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو درآمیزد و هستی تو از نظر
 تو بر خیزد و اگر بخود روی آری روی با و آورده باشی و چون بخود تغییر کنی از تو تعبیر کرده باشی
 نامی قد مطلق شود و اما الحقی بهو الحقی گردد و له

رباعی

گرد در دل تو گل گذرد گل باشی در بیل سقرار بیل باشی
 تو جز روی و حتی کمال است روزی چند اندیشه کل پیشه کنی گل باشی
 ایضا و زرش بن نسبت شریفه می باید کرد و پروتی که در هیچ فتنی از اوقات و
 هیچ حالتی از حالات از ان نسبت خالی نباشد چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن
 و نشستن و چه در شنیدن و گفتن بالجمله در جمیع حرکات و سکات حاضر و غایب
 بود تا به بطلالت نگذرد بلکه واقف بر نفس میاید بود تا بغفلت بر نیاید

رباعی

بیاد تو ام خوش است جانان سمال گر با تو بنم بی تو بنم در همه حال
 تو خواه مرا بهر چشمان خواه وصال روزانه باندیش و شبها بخمال
 و نیز خوا به نصیر محمد طوسی رحمته الله علیه در رساله او صاف الاشراف در باب
 سوم بفصل دوم تحریر فرموده اند در تفکر قال الله تعالی اولم یفکر وافی الفکر ما
 خلق الله السموات والارض الا بالحق هر چند در معنی فکر و جوه بسیار اند خلاصه آن
 آن است که فکر سیر باطن انسانیت از مبادی بمقام مدیه منتهی است
 در اصطلاح علما و محققین از مرتبه نقصان تا مرتبه کمال تواند رسید الا باین سیر
 و بدین سبب گفته اند که اول واجبات فکر و نظر است و در تنزیل مجرب بر فکر

مقاله سی و چهارم در ادکار و انکار ۲۹۶
زیاده از آن است که توان شمران فی ذالک لایات قوم تفکر و نود و در
حدیث آمده است که تفرس عتیه خیر من عبادۃ سبعین سنه و بیاید است
که مبادی سیر از آنجا که آغاز حرکت باید کرد افاق و انفس است و مراد از
استدلال است از آیات هر دو ایضاً از ضروب سما یعنی از حکمتها فی که در هر
دره است هر یکی از دو کون یافت شود استدلال بر غفلت و کمال مبدع کند
نامشاهده نور ابداع او در هر دره کرده شود سیریم آیاتنا فی الافاق و فی انفسکم
حتی تبین لهم انه الحق و الیقین در باب ششم در فائز بنویسند قال الله تعالی کل شیء
یا لک الادبهم در وحدت سالک و سلوک و مقصد و سیر و طلب طالب و
مطلوب نباشد کل شیء یا لک الادبهم و این سخن و بیان نباشد و نفی نهیم
نباشد نفی و اثبات متقابلانند و دوی مبدع و کثرت اینجا نفی و اثبات و نفی نفی و اثبات
اثبات نباشد و این را فائز خوانند که معاد خلق با فائز باشد و فائز احدی با کثرت
است همچنانکه مبدع از عدم بوجود و کما بدکم تودون و بقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام یعنی که فائز یکی با کثرت دارد کل من علیها فان و فناء اینجا یعنی ششم
و هر چه در نطق آید و هر چه در دهم آید و هر چه در عقل آید جمله منفی باشد انتهای و همچنین
حضرت محمد حبیبی رحمه الله علیه در شرح این مراقبه نظری در رساله فناء
شغل نو بعد نام باختصار تمام نوشته اند گویند که این رساله مرعیت جیهت
این مراقبه بنمنا و نمرکا و تفضلا در اینجا به چشمی در آرد و نا از آن بندی نفع کافی
و نفع حفظ وانی بر دارد

و هو هذا

معاذی و چهارم در ادکار و افکار ۲۹۷
بعد حمد واجب الوجود بکه بچندین هزار صورت و اشکال ظاهر شده —

بیت

بهر صورت نمودست ذات خود را بگه بر شکل آدم گاه
پس از تنگیر چون و بچگونگی که بعد هزار چونی و بچگونگی ظاهر و هویدا گشته

بیت

طرفه بیزنگی که دارد رنگبانی بی شمار طرفه بی شکلی که دارد شکلهائی صمدوار
غیر او موجود نیست همه اوست

۵

در انجمن سرف و نهانخانه جمیع بالند همه اوست غم باند همه اوست
درود بر آن رسول مودود که مقصود از ایجاد عالم اوست

بیت

مقصود و جوهرت است ای پاک لولا که ما خلقت الا فلک
میگوید فقیر خیر دل شکسته و از خود رسته سید محمد حسنی که این رساله است در بر آ
فنا و وصول الی الله هر طایفه که بدین طریق سلوک نماید و سعی بلیغ پیش گیرد بمقصود حقش که
وصول حق است مشرف شود بدان ای برادر فنا که اعظم احوالات و مقامات فقر
است بر سه قسم است فنا فی الافعال و فنا فی الصفات و فنا فی الذات اما
فنا فی الافعال عبارت است از برون آمدن سالک از اختیار خود و از اختیار
جمیع عالم یعنی حرکاتی و سکوناتی و اقوالی و افعالی که پیش ازین بخود و دیگران نسبت
میکرد و از خود و از دیگران میداشت همه را بحق نسبت کند و افعال خود را به نسبت

معا که سی و چهارم در او کار و انکار ۲۹۸
حق چنان خیال کند که حرکات کلید به نسبت دست و حرکات مرده به نسبت
غشال و هیچ چیز بکسی نسبت نکند که شرک و کفر نزد این طایفه همین است

بیت

صبا دازل که دانه در دام نهاد مرغی گرفت و دشمن نام نهاد
هر نیک و بدی که در جهان بگذرد خود میکند و بهانه بر عام نهاد

ه

ناوک اندر کان خود دارد شایه دان را بهسانه در ابرو
وقایف انصاف عبارت است از دانستن ساکب جمع صفات خود را و صفات
دیگران را صفات حق یعنی هر صفتی از صفتهای خود و صفتهای دیگران که علم و ادب است
و مشیت و قدرت و یغره باشد چنانکه پیش ازین بخود و دیگران نسبت میکرد
و از آن خود و دیگران جداست همه را بحق نسبت کند و صفات حق دانه پس
اصلاً و مطلقاً بخود و دیگران نسبت نکند که این بزرگتر از این فرقه شرک است

بیت

گویم جبر زبان و بھر گوش نشنوم وین طرفه نر که گوش و زبانم پند نیست
نقل است

که چون سلطان العارفين بايزيد بسطامي حدیث سره از دار فنا مدار بقا رحلت نمودند
بر روح پاک ایشان خطاب آمد که بايزيد بدرگاه ما چه آوردی گفت خداوند التوحید
یعنی توحید آوردم جواب آمد الاه الله یعنی چه توحید آوردی یا دکنی شب مشیر را
که سیر خورده بودی که شکست در کرد کسی پرسید که چرا شکم تو دردی کند در شکم

بیست

کمو گوئی کمو گفت است بالذات که التوحید اسقاط الاضافات
سبحان الله که سلطان العارفین بیک نسبت که تعبیر کردند و یعنی شکر
خوانند حال دیگران که مدام بدین بلا اند چه خواهد بود از اینجا است که حق تعالی فرمود
ما یومن اکثرهم بالتدالاهم مشرکون یعنی اکثر مردم که ایمان آوردند در معنی مشرک اند

بیست

تأثیر نسبت عادت خویش مردود منافعی نه در ویش
وفانی الذات عبارت است از دیدن و دانستن سالک ذات خود را و تمام
عالم را بذات حق یعنی یقین داند که حضرت حق از مرتبه اطلاق نزول فرموده بدین صورت
و اشکال ظاهر شده همه او است و غیر او نیست —

ایات

هر چه بینی یا هست یا غایب نیست غیر او خبر و هم و خبرند از نیست
از جمال هو معلوم جلوه است بیک هر کس لایقی دیدار نیست
از اینجا است که پیغمبر علیه السلام فرموده اند من عرف نفسه عرف
یعنی هر که شناخت خود را که من هم حق ام که بدین صورت ظاهر شده ام پس تحقیق است
بروردگار را و نیز فرموده اند عرف ربی برلی یعنی آنکه من بوده ام حق مانی شمام
چون خود را گم کردم حق دانستم و از خود رفتم حق حق شناختم —

بیست

مسکای و چهارم در او کار و افکار ۳۰
تا وقتی از حد انبیا بی بود خود نباشی حد انما بدرو

این قمار از تریبی هست باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود اعظم که خدا
شناسی و وصول الی است حاصل شود ترتیب اینست اول باید که همه عالم
را یک آینه فرض کند و در آن جمال حق مدام دیده باشد و درین نسبت چنان
مقتدر گردد که یک لحظه و لمحہ از دل و دیده فوت نکند و در همین خیال مدام باشد

مصرعه

ای خنک حالی که در آینه بدی روی یار

در نهایت این حال چهرهائی گوناگون نمودار خواهد شد و لذت ناخود یافت
بعد از آن ترقی کند و برتر رود و همه عالم را حق داند و حق بیند و چنان تصور کند
که همه حق است که بدین صورتهای و شکلهای ظاهر است هو الظاهر و هو الباطن

رباعی

ای غیر ترا سویی تو سیری نه خالی ز تو مسجد و دیر می نه

دبدم همه طالبان و مطلوبان را کان جمله توئی و در میان غیری نه

در خیال چنان مداومت نماید و غرق شود که هیچ ساعتی ازین خیال و تصور خالی نباشد

در بناب سعی و کوشش کمال پیش گیرد که هیچ مقصود بے سعی نتوان یافت

و سعی است که آدمی را به مقصود رساند و در انشاء این تصویر خیر مانع عجیب بود

و لذتهائی گوناگون خواهد یافت بعد ترقی گیرد و برتر آید و خود را از میان برود و دو

نهی و نستی خود اثبات کند یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من دهم
که منم من بنستم حتی است که بدین صورت ظاهر شده است و بدین تصور مداومت

معاذی و چهارم در او کار و افکار ۳۰
و مواظبت کند که خود را فراموش کند و خود را و همه عالم را حق دانند و حق بینند
و از باطن این ترانه خواهد برآمد چنانچه
از باطن فقیه است

بیت

آنرا که من میگفتمش اکنون نمی دانم چه شد بسیار و بر جستش اکنون نمی دانم چه شد
چون این تصور غالب آید خود را فراموش کند اکنون ببیند و دیده شده بکی گشت
حجاب رخاست حضوری حق حاصل شد

بیت

که همون شاهد و همون بشهود بغر او نیست در جهان موجود

ایات

روز بای تو بودیم بنده اشتم شب با تو غنودیم بنده اشتم
گفتم مگر از سی بجائی برسم خود تفرقه آن بود نمی دانستیم
بغی بی خود بودن و از خود رفتن همین است و مقصود و مطلوب طالبان همین است
فقر حقیقی همین است و فنائی قلبی و نفسی همین است در مقام فنا فی الله و بقا
بالله حاصل گشت

رباعی

آنرا که فنا شد و فقر آید است فی کشف و یقین شرفی نیست
رفت از میان همی خدا ماند خدا الفقرا دانم هو الله این است
ازینجا است که گفته اند صوفی نیست که چله ناکشیده و خلوت نپا دیده و در بافتها کشد

مقاله سی و چهارم در ادکار و انکار ۳۰۲
صوفی ان بود که خود میبان بنود درینجا ستر کل شیئی مالک الاوجه و کل شیئی بر جمع الی

اصله و انهایتم سی الرجوع الی البداینه فانما لونا و افتم وجه الله و نماید الله تعالی جمع
طالبان را به مقصود و رسان بجزمت بنی الهامشی علی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
استه از رساله شغل توحید از سید محمد قدس سره ساکن کالی

بالحکمه نایباً تحقیق مراقبه نظری هر قدر که پروا نیتی دانسته باشی که نهایت همه نهایت
و غایت همه غایات همین مراقبه نظری است که از علم صواب و عمل صالح حاصل
شدنی چه چنانکه به تفسیر زبانی و فهایش علمی در رسیدن کامل از علم صواب چند آنکه
یک کشف هوایط هر مطلع گردیده و بر آن علم الیقین آورده که حق سبحانه بصورت کلی موجودات
و ممکنات از ممکن بطون بعرضه ظهور در آمده واجب ممکن نما گردیده است همانقدر
از عمل صالح صورت کشف هوایط در دل ممکن شدنی است و از توحید علی
توحید نظری رسیدنی تا که کشف هوایط هر و هوایط در آئینه بصیرت جلوه گر
شود و بزرگان دین به جهت حصول این مقصد مراقبه نظری را بر دو درجه مختمه داشته
درجه اول یا اول است حقیقتش بنیکه گاه گاه آن معادومیت را که از علم الیقین حاصل گشته
که حق سبحانه از ممکن بطون بر آمده به شکل و بیئت ایشان متجلی شده و از چوخی بر یک
چون متجلی گردیده و ایندم نظر سالک نخستین بر نور وجود و احدی بود و طایفه همان وجود
واحد را در دل دارد اما درین بادگاه گاه گاه این طوطیت ساقط گردد و گاهی باد و گاهی
غفلت رو نماید ایندرجه اول مراقبه نظری است و درجه دوم یا دواشت
و آن اینست که طوطیت ندر ثیاجان نرفنی کند و از مراقبه نظری بچندان میگرد که
گاهی از نظر ساقط نشود و چنانکه محطوطیت او در دل ضبط گردد و طوطیت او نیز در نظر

مقاله سی و نهم در بعضی اشادات ۳۰۳
 منقطع کرد که حال مراقبه نظری همین است تا بمرکت این مراقبه بخانکه از علم البقیین
 هو الظاهر شکشف گردیده است از عین البقیین هو الباطن نیز بروی مکتوف گردد
 بتابد و توفیق من الله پس ظاهر است که وجه اول موقوف است بر حصول علم
 نفس از مرشد کامل به تقریر لسانی و وجه دوم بر عمل فحائی نفس به مراقبه نظری و عینی
 ۴ که حصول آن بگفتار است و در حصول این بگردار و تعبیر آن بعلم است و بحصل این
 به عمل و دریافت آن بسنج است و یا این بنظر و کشف آن بچشم است و
 شهود این بچشم سر و مکرار آن بفعال است و اقرار این بحال پس مقدمه حال
 در قال نیاید که وضع اشئی در غیر موضع باشد که الک فی شرح العقاید

مقاله سی و نهم

در بعضی اشادات و اشادات مختلفه النفات
 بحال زار مولف بطمن آن بیان دینی ناپابندار بنضین گل
 و گلزار

ولا یهدار این خفای و اسرار کج جمع آرد وی و این ادکار و افکار که گرد و گردی چ
 نمنع از آن نبه و اشتی و با متفاج کی از آن نبه و اشتی و با متفاج کی از آن نبه و اشتی و با متفاج
 مثلث چنین است که هر چه بدست نایب است آبروی خود تباها سازد و آینه پیشین
 رویه خود و سیاه دیهات پیرات که از چاشنی این رطب و بالسنج
 چشمدی و خود را مثل کباب چه سوختی تا موجب لذت دیگران گردد و این غنای
 ابدی و سعادت سرمدی خود چه حاصل کردی که خیال سود دیگران کند پس فعلیکه بقی
 خود مفید و نه بحق دیگر عیبت و بیکار بود فی المشی حال تو موافق این مثال است

رفت بر آب و نشنید باز آمد
و قال تو بمصدان این مصرعه

مصرعه

خرمن گرد کرد و پاک بسوخت

چه هر چند که در بے بهار فقر دریا بر آورده و لعل بخشان و با قوت رمان از معادن آن بدست
آورد و مانند آنست که این در بے بهار است و یا خرم و لعل بخشان است و با لکنت
خشان که بودن و نابود شدنش پیش تو یکسان همچو چراغ در محفل کوران و فافه حق است
پربان بل بدتر از آن که نه از بوی دال و نیرشش نام تو مشکین گردیده و نه از لعل و با قوت
قبائی تو رنگین که بزرگان گفته اند عاقل آنست که از دولت علم و معرفت سلیقه
اندوزد و غافل آنست که سرمایه علم و معرفت خود را فوت کند اما این فوت بتر از موت
زیر که در موت انقطاع از حق است و اندرین فوت انقطاع از حق و انقطاع از حق بدتر از این
ابدی سخت ترین زبان سمدی و قول سمدی علیه الرحمه مطابق حال این عاقلی است

ه

ای گنجاه رفت در خوابی گمرا این پنج روز در بابی
خجل آنکس رفت و گشت کوس رحلت زو ند و بارش
خواب نشین بمباد رحیل باز دار و پیاده راز سبیل

در بنا و اندام که قدر این عطیه عظمی و محبوبت کبری بجا نیاد و دم دامن نغمه ابدی را از خود گذارم و خجسته این
محرری و محجوبی غریب این که بعد از احراز حبس فلان گاشتم و بنساع عاجل گشغل ماندم و عالم جاوید را منحصر درم

معا که سی و پنجم در بعضی اشادات ۳۰۵
 را سرایه نگار بدانی پنداشتم و بر بقای او و فانی این نگاه نکردم که آن ماندنی و
 بود نیست و این گذشتنی و گذشتنی و آن گزشتنی و انداختنی است و این رفتنی و
 میشتنی و لا اکنون هم هوشیار شود اندکی دریاب که وجود آدم از هر حصولی بهر معرفت
 است و ظهور این عالم بحسب بافت این سعادت بدیده تامل به بین که این علم
 ناسوت که محسوس است بمانیت آن چون بررسی باز عالم ملکوت و معرفت
 که از عالم متحول است چه رسی و چه دریایی که گفت اند -

ه

لو کار زمین را اینکو ساختی که بر آسمان نبند پودنتی
 از بھر خدا نظر کن که دنیا همین دو چیز را نام است خواب و بیداری و مراد از ما فیما یاد
 و فراموشی و این مدو شد و سخت و فوق و روز و شب که بنظر می در آید ازین دو چیز
 خالی نباشد هر گاه که آفتاب جهان تاب از افق مشرق بر آرد همه اسباب
 ضروری و اجناس خانه داری در نظر تو نمودار و بسودائی خیریداری در آرزو تا اینکه سراسر
 خواب نه بر خاست و لحاف از روی خود نه برداشت که خیالات بخت و بخت
 و خور و نوش گلو و نیز در پیش و خطرات کارائی چنان چنین و در خویش لغو آن اراده
 در حرکت جنبش در طبیعت آمد هر یک بکار خود مصروف شد عابدان به نماز
 عاصیان به نیاز و عاشقان بآه و گداز و مسافران به طی مسافت راه و غافلان بحصول
 دولت و جاه و بهاران به فکر و او تندرستان ب فکر غذا و مغایر بسیار و بزرگ معیشت
 و دولت مند ب فکر مزخمت زمانه داران به پیرایش منام خویش شده در گردن
 انداخته و دنیا داران به پرستش بنفوس خویش دست بگدازان پر داخته کی بتاج بنای

معاکسی و نیم در بعضی اشادات
 سر قرار و دیگر سر عجز بر استان نیاز کی بفر دو کا نداری و دیگر بسودای خرد
 کی بسودای خود فراموشی و دیگر بغفلت و ناکامی هم آغوش کی به صبح امید در خور
 و دیگر بشام یاس لب خوش کی راتاج دولت بر سر و دیگر را خاک لخته و بر
 کی به خوان نیت در کام و دیگر به نغمه گای ناکام کی به فکر دلخواه مبتلا و دیگر در سیر
 و تماشا بر طای کی به بیع و شتر اگر رفتار و دیگر بتلاش زرد آزار کی به باد و خوشوار شتر
 و دیگر بد و خیار بیمار کی به نیکی معیشت مخزون دیگر فراغ دولت مقرون کی بفر مقدمه
 روان و دیگر بوقت کجری روان کی بکام یابی در تنگ و دیگر ناکامی دل تنگ
 کی بوصول بار سرور و دیگر به پیر دلدار مجور غرض کی خوشحال کسی بد حال کسی تنگست
 و کسی ناچار کسی غلین و کسی غمگین کسی غنی کسی فقیر کسی فریب کسی بفریب
 کسی گدا کسی خادم کسی مخدوم و کسی شاد کسی منوم کسی پیاده کسی سوار کسی غلجی
 زردار کسی بنزاز کسی بنجار کسی مزدور کسی معمار کی کاشکار و کی سبکدوش کی زرگر
 کی حداد کی خطاط کی طبخ کی بی نوا کی بانوا کی بر باد میر کی بفرش سرور
 غرض هر کی بکار خود مصرف و بضر و زیات خود مشغوف کی حامل و کی محمول و کی مال
 و کی محمول پس همین هر طرف شور و شغف بر پا و در نظر نظار گمان عجیب و غریب
 نماشا و بکطرف باغ و بهار روح افزا و طرف دیگر دشت و صحرا و اول شایر جاودا
 بو قلمون و گلپای گوناگون پیدا مرغان چمن در شور و قنار و چمن و پرنده بر سر دوان
 انهار و آبشار بار سوزان جابنه کوه و کوه سار و طری مرغ و مرغزار سکنان صفت
 گلشن با تپائی سبزه زیبین و گاهی به یاد خزان خار و دامن گای محروم و خزان
 چمن و گاهی مسکن زاغ و زغن شجر ناکامی از بار و بار بار ناسم و شغوف و گاهی شکر

معاذ سی و پنجم در بعضی اشادات ۳۰۴
 دلی بری ز روز و برنگ بقی و گلهائی نو خسته گاهی باقی شاخ شگفته چو
 شفق ز گاهی از طباخه مانی باد صحر چو خار و خس فی باقی الغرض همین رود بدل جائے
 گل شگفته و جای نخچه بسته و جانی خار خسته و جانی شاخ رسته طری طوخی کر
 مقال و بابنه عنایب خسته حال یکطرف بیل زار در نوا و طری سوسهی سالار
 جانبی نرسیده بهر ان و جانبی سبیل کمال پریشان نسیم و نسیم کل
 بدامان و سوسن به هزار زبان تردمان و لاله داغدار برنگ خوشخوار بدامان بگردش نافه
 بلب بکودی خند اشکوفه مانی نورسته سیر بگریبان و بروشی سوسهی جهان
 چمنی لیک دری خرامان و بر شانی تد و قمری نغمه خوان و صحنی طاقس نگارین رفشان
 بهنبار اینچه گنار مقصود کجا و تو کجا روی سخن یکطرف و روانی قلم یکطرف اکنون قلم
 دریده دنان و شکسته زبان را از برای گردان و براه مقصود روان سار که حضرت صوفی
 سرمد علیه الرحمه میفرماید

رباعی

از و هم و جنال و فکد دنیا بگذر چون باد صبار باغ و محراب بگذر
 دیوانه منشو برنگ و بی کل و مل بهنبار بشو ازین هوا با بگذر
 پس بدل به نگاه نامل بین و بعقل دور بین در نظر آرد که این همه گهری بازار و بایع و خریه
 و این شور و آواز عاشقان دل گذار و غمزه و ناز محبوبان طنات و این جمله کار و بار امرانی ناما
 و گدائی دل افکار و سار و برگ با نایان دینی سامانی بی نایمان و خوشخواری ظالمان
 و دلداری عادلان و صنایع صنایع و شاطری شاطران و حاکمی حاکمان و محکومان
 و طاعی عادلان و معمولان حتی که زمین و آسمان از بهر انتظام عالم و جهت خورد و نوش

مقاله سی و نهم در بعضی اشادات ۳۰۸
ادم به ظهور و ظهور رسیده اند که شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید -

س

ابرو باد و مه عورشید فلک در کاراند تا توانی بکف آری و لغبت نوزی
همه از بخت گشته و فرمان بردار شرط انصاف نماند که نورانی
اما در حقیقت این همه الوان و صور و اکوان و منظر از آثار و شبون یک فانت و
مجالی اسماء و صفات وی که بر امیر و فقر و پسر شاه و گدا و هر عاشق و بنوا و هر مغنوق با ادا
و هر پیر و جوان و هر قوی و دانا و ان از آثار ظهور و بخت مانند شمع در آینه خانه و صورتی آب
و آئینه پس هر گل که شکفته و خندانست از لب صبح غنایت او کشته و دنان و
هر بلبل که بر شاخ گل غزلخوان است از نوای کمرش او گل افشان و هر قمری تاوار
چنانکه از باسم او در نغمه هو هو و هر سرو سی با گشت شهادت گویند و حده و
و سوسن در زبان بخت از زبان به حمد او در قال و مشکو به دنان به نماند او
در حال و هر فی بوصف نائی در ساز و هر تار بصدای آن چنانکه از شمشادی که با گل
استاده پیاده او آواز است و هر قامت که پیاده او سیر بر آورده شمشاد و هر
پند و صفت او تر دنان و هر یال بس بد که در او خشک زبان و هر بنره نورسته به آرزو
خاک بای جان سرانداخته و هر شاخ نو خورسته به نمانی زیدن او و هر
و گلگشت حن بنظاره او آراسته و هوای آبیاری باغبان جفنی پیر استم و هر گل
هجر او چاک گریبان و سبیل سودای زلف او پریشان و هر نخل با محبت و دلا او زبا
و هر پند و دلب و هر برگ گل به زلال لب شکر خای او پر آب و تاب و افشا و تاب
و هر نور جمال و درخشان و مهابت پر آب و تاب و نور جمال و نور افشان گریه چشم

حصه دوم

نیم مت ثبات باد وصال دی ولادت تشنه کام تشنه جام کالی نوی خوشک این به
 شور و شکر و بحر و بر که دیدی همه تماشای است در نظر که نور آفتاب موز و قنقنه مثل
 روز چادر ظلمت بر رو گرفت و سیاح جهان افروز بکبریت و غربت بجانه منوب
 بخت سیریدار بر بستر خواب به آرمید و لحاف غفلت بر رو کشیدند آن سوا
 ماند و نه آن بازار نه پالعه و نه خبردار امیر و خیر یاد شاه و گدا در حکم مساوات و حاکم و محکوم
 و ظالم و مظلوم بحکم محاکمات نه پدر از پدر خبر نه پسر از ارحام پدر نه پادشاه را از
 سلطنت کار و نه امیر و وزیر را از خدمت و منزلت گفتار پس امیر و فقیر و گدا و پادشاه
 و پالعه و مشتری و پسر و دختر و دختران و پسران همه در یک خواب است چه برتر
 نرم و چه برتر کس و کرم پس این همه پیش از خیالی نبود که پادشاه داند که سلطنت
 من است امیر داند که منزلت من خدم و چشم بجائی خود است خزاین و مال بجائی
 خود پدر داند که چند بن پسر و دختران من است پسر فهمد که مادر و پدر مهربان من اما در
 خواب همه فراموشی بر یک بجائی خود خاموش گدا نمی بینوا از همه بهتر که بشناسند
 خوشتر و از غم این دآن آزاد تر که گنگلی زیر گنگلی با لاله نه غم در ذره غم کمالا +
 صحیح که از خواب بیدار و خفته هوشیار گردید باز همان بازار و همان خبردار از این دور
 و نسل بر یک غافل و بکار نائی و بنائی و بی مشاغل بند سعدی را بگوشش هوش
 بناد که هر چه دیر نیاید دل بستگی را نشاید از معاد فراموشی و از خوف اجل خاموشی
 مسافران کارا گهان به صرف بقدر قطع عرقلت و طی منزلت و یقمان خام خیالان
 بوجه غفلت بقدر جاه و شمت عاقلیکه از اسباب دنیوی سبک بار است سبک
 سار و غافلیکه به تعلقات دنیوی گرفتار است خبر بار بردار با جمله این همه گرم و سرد

که می بینی و این همه دار و گیر که می شنوی خیالی است بپایانیدار که همچو ناز نفس می آید
و میرود و موجی است بی بنیاد که می بالدد می سپید پس دنیا بازار بست که بصر
گرم شود و شب آفتاب ده در روز بیدار است و در شب خفته بصر میدانی
که درین روز و شب اصل خواب و بیداری چیست و باد و فراغوشی از کبست
بدانکه از مظاهر اسمائی یا سط و قافض است که از ظهور اسم باسط همراهِ بیدار
که در روز بر همه مبطل شده و از ظهور اسم قافض خواب و فراغوشی است که در
شب همه را منقبض گردانند پس همین قبض و بسط و زور و شب و طلوع و غروب
آثار خفا و ظهور است که از آفرینش آدم تا فنائی عالم جاریست بل از ازل تا ابد بسیاری
و الله اعلم بالصواب پس این همه سربست از اسماء از آنست در اخبار
لالتبوالله هر فان الله مر هو الله و لا یج میدانی که الله مر هو الله چه طور مر شدی و مولا
تو نموده است که جمله کوان کلمه و خبریه چنانکه از مظاهر اسماء کونیه اوست بنمیزد
حروف بت و هشت گانه او اما اسم الله چنانکه جامع اسماء و کلمه است
حرف الف اصل جمله حروف کلمه که از نقطه الف شد و الف با تا نا و غه -
پس از مو ابداً ثلثه از نباتات هر قامت سبی که به صورت قیام است و هر حیوان که
به صورت رکوع است و هر جماد که بحالت قعود و سجود است الف است که بحال
قیام بصورت قعود است و بحالت رکوع به صورت بے و تے و بحالت قعود
و سجود همچو نون و و آدمی که تمان یک الف بصورت بت و هشت گانه در
مانند عدد واحد به احاد و عشره صورت گرفته و انسانست که در صورت اسم
و به برنج اسم محمد رسول الله در شکل معکوس لا و انگشت شهادت بر شهادت

معاکری و یحیی در بعضی اشادات
آن گواه که مظهر اسم است و به شکل اسم الله و اسم محمد مسلم و اسم حیم و جان و در
و با هم بدین صورت با هم پیوندی معنی است که سعدی علیه الرحمه بدان اشاره فرموده

س

برگ درختان سپید و زرد و بنفشه
هر دو یکی و فترت معرفت که در کار

س

آگاهی که از زمین ... بر دیده
واحد و لا شریک که گوید
پس انهمه ظهور اسم ظاهر است همچنین هو الباطن را نگاه کن که وجود واحد است
که سر از آب بطون بر آورده بصورت من و تو و اسب و فیل و کوه و صحرای نامون و
در باد و سوار و پیاده ظاهر شده است مانند غوغ طائر که گاهی بر بام جلوت نمایان
است و گاهی در گوشه خلوت پنهان و گاهی طبعش صفت عبادت و گاهی
به طبعش صفت خرامان و یا مانند صورت سازی که گاهی بصورت پیر است
و گاهی بصورت جوان و گاهی بصورت گدای بی نوا است و گاهی بصورت زیبا بی
مهر و نشان خوانند گفت که آن صورت ساز صورت پیر و جوان را ساخته است
ایل خود بصورت این و آن بر آید چندی در میان نیاید چنانکه درین رباعی صوفی سرود

رحمت الله علیه

بیان

چون مثنی و لفظ ما و ادراستگر
چون نیم و گدای و یکی سنگ
بکدم ز کسی جدا نیایی هرگز
ماندگی و دوست بجز با نگر
اکنون بر باطن خود نگاه کن که هر وقت و خود خوار است
است بچو طالع امین و غنی

معا که سی و پنجم در بعضی اشادات
 سرزند و هر دم سخن تازه است که از منبع لطف برسان می درآید و مرا از آن خبر نیست
 که بسن یک سخن سخن تازه چه برآید و بس یک خطر خطر دیگر چه افزاید هنوز از
 خواب بیدار نگشت و روز از لحاف کشید که خیالات پیدا شد و هجوم خطرات
 بهوید اما ترا خبر نیست که از کجا آمد و چرا آمد و مراد مرا قه و مجامده نمی بینم خواهر
 وادام است چنانکه سیدنا و شیخنا حضرت پیر دستگیر رضی الله تعالی عنه وارضاً
 غنا در قنوج الغیب فرموده اند که همچو دربان هر مرد دل خود همان خطره که موافق تو آید از آن
 بگیری و اگر مخالف تو آید بیرون کنی و مولا ناجائی قدس سره اسامی میفرمایند که
 کوشش نباید کرد تا خواهر متفرقه از ساحل غیبت به بیرون زند و ظهور نور هستی حق بجای
 تعالی بر ما بن تو پیر تو افکند و ترا از نو بستاند و از مراحمت انعام پیر مانند شعور بخودت
 مانند شعور بعدم شعور خود بل لا یسئ الا الله الواحد لا حد بالکلمه ظهور وجود واحد در همه
 عالم دادم همچنین است که تو بنو فایزه بناره بصورتی و شانی هویدا که از کل لوم هو
 فی شان نبوتش پیدا اما ترا از آن خبر نیست زیرا که غش او غفلت بصیرت
 تو افتاده است و حجاب غفلت چشم دول تو گرفته که نه دانستی تو اندوخته بدین
 و نه بعلش سر دزد و نه بعلش پس حق همین غفلت مولای معنوی سر مایند

ع

جست دنیا از خدا غافل بدن نی فماتش فلفه و فرزند وزن *

بر مانی

پار بول پاک و جان که همده آه شب و گریه سحر کاه همده
 در راه خود اول خودم بخود کن انکه بخود ز خود بخود راه همده

بانی

ثم آمین للہ الحمد والمنہ سبحانک لا علم لنا الا ما علینا انہمہ مقالات بانام رسید
و در فقرآن مکالمات با ختم انجامید کہ از آغاز این سخن در دلم بود و آن جملہ اسرار اظہار
کراید کہ از بد و تقریر منظور و انباتش مطلوب بود بطوریکہ حرف مقصود بر لوح قریح
مثل گلین در خاتم در شد و مانند نقطہ از لؤلؤ ظلم بچو ناوک از ہدف بر شد ہمہ
نقش و نگار ساحت سینہ بصورت تصویر و آئینہ گرفت و جملہ خیالات و بی
معنی در لفظ پیوست و از کلام نفی بہ کلام نفی پذیرفت خدا کاہ بہت کہ این حرف
و حکایت نہ بر بندش الفاظ فخر و مباهات است و نہ ازین بیان و عبارت اظہار
معلومات و نہ از افتخار بر فصاحت و بلاغت است از ابراد این مقالات بل مقصود
دیگر و غایتیم دیگر است موافق این رباعی حضرت صوفی سرمد علیہ الرحمہ

رباعی

در عالم شوق قبل و قالم و گریست از طور سخن بیاب حرام و گریست
سودار و صورت معنی اسنم کرم و گریست راہ خیال و گریست
زیر کہ اظہار علم و معلومات چیز دیگر است و نور شوق و دلولہ و ذوق چیز دیگر -
غایت اینست چہ عجب کہ طالبی صادق ازین کلمات طبقات شوق و ذوق نازہ
آرد و از ان انتفاعی بردارد کہ ابھش من عاصی پر معاصی رسد و صاحب دلی اندکی
از ان وجد و حال آرد و دعائی خیر بخن این مولف از دل زبان بگذارد کہ بہد فاجا
پیوند موافق ارشد شیخ سعدی رحمہ علیہ

مثنوی

بماند سہل این نظم و تریب ز ما ہرزہ خاک افتد بجائی

معالکسی و بیجم در بعضی ارشاد است ۳۱۴
 غرض لغت کس است که یار داند که هستی را نمی بینم بقای
 گم صاحب دلی روزی بر حمت کند در کار این بکین عانی
 نه زبان فلم بی زبان را طاقی که از بهرین به خاتم این کلام بمناب جاتی زبان بکشاید
 و نه صدق و اخلاص را در دلم اثری که تکمیل این مرام دست و عار ابر تبه اجابت
 رسا بد فلهذا از ارواح آن بزرگان که از کلام ایشان به تقویت این کلام پناه
 جستم امدادی بنحو اہم خاصتار روح جانی را از لہجہ مناجات خود بگردانم و
 زبان او شان را زبان بیان خود دو مان مناجات نشان را در مان دعائی خود
 می سازم کہ تاخر رسالہ شرح قصیدہ فارغیہ آوردہ اند الہک ہر چہ در ولایت
 و بر زبان ماندشت اگر در حساب صدق و ثواب است نتیجہ انعام و مقررہ کشف
 والہام است ما را بر ادائی شکر آن فرصت وہ و اگر از عدد کذب و فساد
 است از قصور ابلت و نقصان قابلیت ما است بر ما بحسب تجاؤر و عفو انست

رباعی

فعلی کہ زنت موجب کوفت است کاری کہ زماست نایہ جرم و خطا است
 خیر خیرگان نیست آنجا کہ توئی فی الجملہ شرعی کہ هست از جانب است
 و خاطر ما را از تقدیر ما سوائی خود مطمئن ساز و اوقات ما را بہ استغراق در شہود
 کبریا فی خود متغرق گردان آنجا کہ ہر کسی چہ بہ مقصود خود می برد و طریقی بہ ہودی
 می سپرد قبلہ مقصود ما تو شو و غایت بہ ہود ما تو باش —

ولہ رباعی

از زندگیم بندگی نیست ہوس سزندہ دلان بی تو حرام است نفس

خواهد زد و مقصود دل خود هر کس بجای ز تو بهین مرا خواهد و بس
عاقبت امر ما را از غایت که غرامت نکند و غایت عمر ما را از شایسته
و ندامت در پناه آرتا غایتی است با ما بفضل و کرامت بنفسی کن و چون منقطع گردد
ملطف و غایت زیادهائی

رباعی

ای صنع تو لحظه لحظه از حاتم کن صد نفس تو انگبخت بر لوح کهن
خواهم که نشود صحیفه عمر مرا بر باد تو ختم شد برین تهم سخن

خاتمه در ذکر سلسله مرشدی و مولائی و قبله گاهای موشجره منطوقه مدنی و حلقه
از آنجا که اندکین مخالفت با کثرین مقامات از ارشاد مرشدی و مولائی و قبله گاه
حواله گرفته است معصوم و از آن پیشوایان و پیران ابن فخر خجسته است که در آن
قدسی نفسان و تقدس منشان تبرکاً و یمناً در اینجا ضرورتاً تسمیه برضیه میگردد
مجلس از بهر اطلاع به احوال آن قدسی نفسان به راه فقر و بیانات از خاندان آن
عالی و دوستان پس مراد این فقر از مرشدی ذات بابرکات شیخی و مرشدی
حضرت قبله و کعبه حضرت سید محمد علی شاه قادیانی مخاطب به نواب سید محمد علی
بهادر بوده و مراد از قبله گاه همی مولائی و طحطاوی حضرت قبله سید علی شاه قادیانی
الملقب به نواب سید محمد علی بهادر گرونی انبان شیخ شیخی و سریری خفائی گاه و
معارف و گاه جناب سید شاه علی اصغر قادیانی قدس سر است
که سلسله جسی اندات بابرکات به امام مهدی سید محمد حضرت امام حسین

علیه الصلوة والسلام وعلی حده میرسد از آن به سادات حسنی موصوف سلسله
نسبی حضرتین مازنواب رشت خان بهادر رئیس کربول منوب و سلسله خلعتا
حضرت بایرکات از حضرت مجمع ولایت و مصدر کرامت ابو الفتح شاه شمس الدین محمد
محمد شریف القادری المغانی البیدری قدس سره السامی که مختار فرزند بازدمی
حضرت محبوب سجانی سید عبد القادر خیلانی مشهور که تحقیقش در ذیل این درآید
و از اینجا به حضرت قطب معظم و شیخ الاعظم غوث الثقلین رومی الله تعالی عنه و از ضاه
و از اینجا به امام الدارین حضرت امام حسین صلوٰه الله علیه و علی والده و جد و علم نوبت
به نبوت و کرسی بکرسی میرسد پس منظور این فقیر سر ایا تقصیر آن گشت
که اندکی از احوال این برگزیدگان درگاه حق جل و علایقینما و نیز کادیرینما عارفه وارده
و برخی از کرامات و خرق عادات این حذا رسیدگان صاحب سلسله حواله تسلیم
سازد پس از احوال قطب زمان یکانه دوران گنجینه اسرار الهی مریح الوار بافتن
حضرت ابو الفتح شاه شمس الدین محمد محمد شریف القادری المغانی البیدری قدس سره
که پیشوائی طریقت و رہنمائی تحقیقت شیوخ ماست یکی از هزار و اندکی از بسیار
اندین خاتمه درآرد و اما از دست گذشتن کتاب معدن الجواهر کسیده خاطر بودم که مخلو
از تصرفات و مشمول خرق عادات و دیگر بعض حالات و کیفیات آن کی کردگار
موم احوال صاحبزادگان و الیهم از تصنیف قدوة المشیخ و العلماء و زنده الاکابر و الفضل
عبد القادر بن شیخ احمد بن حضرت شیخ بدر الدین قادری قدس سره از کتب فرزند کهنه
یکانه دوران قطب زمان قطعی و شیخ محمد شریف القادری المغانی البیدری
الله تعالی عنه و از ضاه غما اسم بهیسی بودند و بیدر شریف پیدا کرده و باز از بالای

طاف حواله کرم دشمن اوراق گردیده ای کاش اینک نزدیک من بودی
استمداد و استعانت از آن جستی لاجرم بعدالم برین حرمان چاره کار بجز آن ندیدم
که آنچه از مولائی قبله گاهی شنیده و دریادم بود و هم از کتاب مذکور بر لوح دل بن کتراز
آب و گل برتدر که نقش پذیرفته است بر روی قیرطاس در آورم و از آن کتاب
خود بر این ب و زینت دهم چنانکه این داعیه را به جازمه رسانیدم و اوراق چند به خاتمه
باز نظر لبه و ۶ بشیری در تردد ماندم که مباد اسهوی یا خطائی واقع نشود بجا
اجر در معرض خطر در او فتم آخر دل خود را بر جوع بدان حضرت آوردم و التماس بدان نمودم که آنچه
راست و صواب است در دلم اندازید و کذب و نامصواب را بچو حرف غلط
از صفحه دل محو سازید هنوز این التماس در دل تمام نگشت و تحریر این خاتمه با ختام به پیوست
و کاغذ و قلم از دست نرفت که ناگاه فقری موسوم به سکین شاه نزد من آمد و گفت
که از پدر شریف آمده ام و مرشدی شاه عبدالرزاق قادری که از خاندان عالیه
حضرت ملتانی بادشاه قادری اند کتابی موسوم به تذکرة الاولیاء و صوره محمد آباد بهر بر
عبدالمجید خان دفعه در ساله سومی که فی اطلال جهاد فی اوزنگ آباد می باشند فرستاده
و پیش ازین از مرشد من کتاب معدن الجواهر گرفته بودند و به مرشدان تذکره
هم فرمایش نمودند با استماع نام کتاب معدن الجواهر مرشد بنی اندازه حاصل
شده و آنرا مفتوح غیب شمرده به حاضر آورد و نشان گفتم هماندم که حاضر آورد و دیدم
که فی الواقع معدن الجواهر است که مطلوب بود و تذکره الاولیاء صوره مذکور بر آن افزود
و لم صفت او و بهر اجابت و عا خوش حال شدم و تحریر خود را بسند گفتم تا آنکه آنچه
در یادم مجمل بود اندران معضل یافتیم شکر حق بجا آوردم و این نعمت غیر منقریه را باید انجمن

خاتمه
الکاشف و بقولیت کتاب خود سند حکم بدست آوردم بمنه و کرم
فکر محمد ابوالفتح شاه شمس الدین محمد
شرف الفادری المغانی البدری قدس

بدانند که کنیت آنحضرت ابوالفتح و لقب مبارک شمس الدین و نام نامی و اسم
گرامی شیخ محمد بن شیخ ابراهیم بن شیخ فتح الدین شیخ ابی بکر بن شیخ فخر الدین
بن شیخ بدر الدین بن اسبیلار تخر الدین بن اسبیلار بدر الدین بن اسبیلار شاه
مینا بن شاه الغوری بن شهریار نامدار سلطان شهاب الدین غوری التتو
الدہلوی رحمتہ اللہ علیہم اجمعین و در نسب والد اجد گرامی خود را یعنی الاسباعی و شمس
منسوب به بریج بن محمد بن عثمان که در نسب مبارک سرور انبیا حضرت
محمد المصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند و تولد شریف در اعظم البلدان دکن
محمد آباد پیدا واقع شده که مشهور است در دیار دکن به قبض حضرت ذوالمنن
محمد بن بودند که هر یک قطب زمان و یگانه دوران گردیدند کی بندگی مخدوم سید محمد
گبورد در جنبی پستی دوم بندگی مخدوم شیخ محمد شریف الفادری قدس سره
و آنکه حضرت را منسوب بملتان سازند از آنست که والد ماجد گرامی حضرت
شیخ ابراهیم فادری و جدا اجد سامی شیخ فتح الدین فادری از عمادین ملتان بودند
در عهد سلطان علاء الدین بن سلطان احمد یعنی از شهر ملتان به بیدرت شریف
و در بنجا حضرت شیخ فتح الدین نور الدین مرقدہ پس از سه سال انتقال فرمودند
چنانچه فرار آن خبر الناس بالائی گاہت بانیاس مرجع دگور و اناث است
و سیرت شیخ ابراهیم فادری در بیدرت اقامت کردند گویند که ذات با پرکات جامع

جميع علوم طاهري و باطني و واقف اسرار خفي و جلي علامه زمان يگانه علامه و فضلا
 دوران بود کتابي جامع به جميع علوم طاهري تصنيف فرمودند و باسم پادشاه
 علاء الدين موسوم به علائي ساختند و روزيكه سلطان حب فادت معهود
 براي نماز جمعه در مسجد جامع درآمد و كسي مانع و مراحسم آوقت نبود ملاقات
 كرده بطريق بديه پيش كش فرمودند سلطان كه مراد مستعد و عالم علوم بود بمطالعه
 كتاب علوم از بس مخطوط و جامع الكمال حضرت را مفهوم ساختند با احترام تمام
 نزد خود اجتماع داد و بر سر اخلاص نهاد و وجود حضرت را در ملك خود مقيم نگاه
 خطابي فرمود كه غالي بهر جمعه خطبه بر منبر خوانند و به جمعه آينده خطبه نوشته آرند و بجهت
 خوانده فرمانش آن نمود كه اين بيت فارسي را عربي نموده درج خطبه نمايد

ه

آنكه بارش نخت نه نهادی خاک عاقبت خاکش خلق بر او ميگذرد
 علائي بخواستش برداختند كه تا جمعه آينده مرا اين فرست بيت اگر منظور شما باشد
 هميندم تا آنكه مردم از وضو فارغ شوند و جماعت حاضر آمد نوشته دهم اين بيت
 و با جازت سلطان همدر آوقت خطبه نوشته بر منبر خوانند و شعر فارسي را
 عربي نموده در خطبه كه نوشتند بيت

شعر

الذي لا يضره قديمه على الرحام صار نرا بامير علي السلام
 سلطان بجاست نوشتند و بدو در آمدن هر وقت نزد خود رضاداد و جاكرك
 علاء فرمود هر گاه كه سلطان علاء الدين از بن جهان فاني عازم سفر جاوېداني گشت

و پسرین سلطان به یارون بجای پدشاهت بلا حفظ ظلم و ستم آن جناب کار با بنجار حضرت
 ایشان ترک معاشرت او کردند و گوشت عاقبت نشسته اند تا آنکه او بمرد و سلطان
 محمد بر سر پسرش درآمد به جهت تعلیم خود حضرت ایشان را تکلیف داد و بهر کس
 تعلیم آنحضرت بجز از علم دین و دنیا برداشت به نسبت الهی شبی در ول سلطان کند
 که منصب قضات به حضرت ایشان سپرده آید که فراخور این منصب دیگر
 نیست و به هیچ از حضرت بعد از انما استدعا آورد که عرضی دارم اگر قبول شود ورنه
 تعاقب نگذارم از آنکه اندرین سینه فایده است یکی خوشنودی خدا و رسول خدا و علم
 دوم رفاه خلق الله سوم موجب اجر و ثواب خدا و شیخ حدیث سیره مرین خرد
 عهد بستند که اگر کار موافق شرع و مناسب اطفال مامردم درج باشد مرا قبول
 است و الا فلا سلطان گفت همچنین است و نام قضات گرفت حضرت
 با سماع قضات از رضا ابا نمودند که این امر است دشوار و کاریست گران باریا تا
 سلطان و اهل کاران سلطان تعاقب نگذاشتند و مهر گشتند بر جمله الکرم اذا
 و عدوفا حضرت به نایجاری قضات را مشروط به قبول بشروط چند به سلطان داشتند
 از جمله یکی آنکه اگر از سلطان امری مخالف شرع و فعلی خلاف امر الهی از منیهاست
 و نامرضیات الهی بوفور آید حدود شرع بر او جاری خواهد شد بلا پاس و سوس
 سلطان بجز از جان انرا قبول کرد و تحریر داد و سند خدمت منو خلعت قضات
 از قبایحی موقت در پیش آورد و به تعلیم و تکریم تمام بدست خویش در بر کرده حضرت
 به اندم شکر حق بجاء آورد و فرمودند که شفاعت اینجانب بخی قاضی بین جرو نزد
 قاضی الوقت بدهد به سمع قبول نرسیده به قاضی الحاجات دعا می خواستیم که خدا یا

آن بیچارہ قاضی بٹن چرواہہ قضاوت موروثی اور برسان المنتہ اللہ کہ امیر و سجان
منصب قاضی القضاات را بر من گماشت و عزان نصب قاضی را بر دست من مقرر
داشت و بندہ خود را مہل نگذاشت پس اول حکم نہ نافذ فرمودند آن بود کہ قاضی بہر
باختیار خود قاضی ندیم بٹن چرواہہ را معزول و قاضی جدید را کہ منصوب نموده بود ہمما
حضرت منصوب را معزول و معزول را منصوب فرمودہ قصہ قاضی بٹن چرواہہ پیش
از منصب قضاات روزی قاضی بٹن چرواہہ نزد حضرت از موضع بطور حاضر آمدہ شکایت
آورد کہ قاضی شہر حکم عزل و نصب قاضیان سایر برگزینات کہ میدارد از قضاات
موروثی بٹن چرواہہ را معزول نمودہ بکلی فرمای خود را بر آن گماشتہ است چونکہ مرد اعیانہ ام
و بخر این معاش معاش دیگر ندارم اگر حضرت بر حال ارم نہ رحم فرمودہ حسبہ اللہ
بیش قاضی شہر شفاعت فرمایند باشد کہ مرا بر منصب من برگار دود بخیر و خوش
بدان حضرت حاصل آید حضرت بقصد شفاعت نزد قاضی علیہ قدم رنجہ فرمودند اما او
قبول نکرد و گفت کہ از افرمائے خود بران خدمت مامور نمودہ ام و در کردن آن اصلا
نمی توانم حضرت بجوابش چہ داخند کہ برائے خدا نرود شما آمدہ ام اگر شما نشنوند
یک بار دیگر تکلیف خواہم داد و بجائی خود واپس شدہ و باز نانی باز نقد آن روز ہم سفارش
حضرت را قبول نکرد بار ثالث باز بقصد سفارش میرفتہ کہ در انداز راہ بدان ولایت
امیر مہرب سلطان الخاطب بہ شرف جہان دو چار شد و با سفیرانش
کہ مخدومی کجا روید و چہ قصد دارد فرمودند کہ برائی خدا میروم و گفت کہ من ہم اندرین
ثواب داخل شوم حضرت جازت دادند بالحمد بالفاق بمنزل قاضی رسیدند و جہان
کہرند قاضی پیابہ اجابت رسانید حضرت مخدومی فرمودند کہ ای قاضی تہ و بہ

که من نزد تو شفاعت خواستم و سزاگرفت است که شما بسبح رضا قبول کرد
 اینکه خبر دار باشی که از فاضل الحاجات شفاعت شد و منی سارم و از مجتهدین دعوت
 دعائے اومی خواهم و منصب اورا بدو موقوف میکنم قلعه بی بصره و امی آن کرد -
 حضرت بجائی خود باز پس شذیده پیمان شب بخاطر سلطان خطور کرد که فردا باندگی موم
 شاه ابراهیم را بر منصب قضات منصوب باید نمود چنانکه بالا گذشت و حسب ارشاد
 حضرت بطور پیوست

نقل است

که در ایام قضات آنحضرت یکی از معمران سلطان پیر زنی را بجان کشید در
 حضرت سلطان پناه گرفت و سلطان هم بدو اعراض نمود پیر زن پیش حضرت فریاد
 آورد و حضرت حاضر آوردن قاتل حکم فرمودند مردم رفتند و از پناه سلطان برو قیصره خوا
 بسبح مبارک حضرت چون این خبر رسید به نفس نیک برای سلطان شریف
 بروند دیدند که قاتل پشت سلطان اساده است دست در کمرش و بخند
 و دست کتف قاتل بسته بدست مادر مقتول سپاردند که بگیر و برود و قصاص بخرد
 هر چه خواهی کن سلطان از مهابت آنحضرت راه فراموش گم کرده بخر اجازت نقل قاتل
 خود دید

نقل است

وقتی قضیه زنی در محکمه قضا دایر شد یکی از متعلقان حضرت به طمع طلا در رشته رشوت
 گرفتار آمد مجرم را تعلیم آن نمود تا حکم قضا باز ماند و بھر حیل و بجهانه راه خلاص بجات بگیرد
 حضرت که بر نفس و افقه مطلع گشتند حکم سخن حکم بالظاہر بحق مجرمه حکم مناسب فرمودند
 بی

و بخی معلم ارشاد کردند که هر که ترا سبیل آموخته و به جلتی مرا گنجینه و هن و گردنش شکست شود
 هماندم معلم از بالای چوبیزه خواست که بایمن آید بایستش بفرید و بر زمین افتاد و درین
 و گردنش شکست و مال رشوت برداشتی بر ملا و البس داد مردم حصار از بیکار بخیر و
 متعجب ماندند پنداشتند که حضرت از صفائی باطن خود برین حال واقف گشتند
 و یکدانش ساندند و الله اعلم بالصواب بکذا فی معدن الجواهر
 پس حضرت بحکم ضرورت چندی احکام فضا جاری داشتند و سپس ترک فضا نمود
 و عزلت و خلوت پذیرفتند تا ریخ هفتم ماه جمادی الثانی ازین عالم فانی در پسین ^{صد و پنجاه}
 و چهارم بجزیری بنوی رحلت فرمودند و متصل بسجد جانب جنوب دفن شدند که تا حال
 روضه مبرکه زیارت گاه خلل الله است و ببلده بید حضرت ایشان را دو سپر
 بودند یکی حضرت شیخ احمد دومی مخدومی شیخ محمد شریف القادری قدس سرها
 منقول است که یکی از مردان غیب حضرت بندگی مخدوم شیخ ابراهیم قدس سره
 را به نگاه نجیب دیده فرموده که می بینم در منصب ایشان گوهر علم تا قیام قیامت سعادته
 باشد که از آن اشاره به فیض جاریه مخدومی حضرت شیخ محمد شریف القادری
 قدس سره بود که آفتاب فیوضات و برکات آنجانب بر وایسگان و موصولان
 تا آنکه بر فلک ماه تابان و خورشید درخشان است سایه تر خواهد بود -
 می آیم بر اصل مطلب که مخدومی و مخدومی اگر چه فرزندان صلی حضرت مخدوم بندگی
 شیخ ابراهیم قادی قدس سره هستند اما ذات آن و الا صفات را از فرزند
 معنوی حضرت غوث صمدانی محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه
 و از صفات غناستند و اندک فقرات حضرت را فرزند پادری حضرت غوث صمدانی می بیند

خفا که در تذکره است که حضرت غوث الاعظم شیخ مکرم حضرت شیخ ابراهیم بشارت
 ولادت با سعادت آنحضرت دادند که ای شیخ ابراهیم فرزندی در صلب من
 نهاده ام که آن دلی کامل مقرب درگاه حق جل و علی خواهد بود فی الحقیقت آن فرزند
 ما است که از صلب شما خواهد برآمد پس بعد این واقعه فرزند که پیدا شد
 شیخ احمد بود و چون بسن شهور رسیدند از احوال بشارت و آثار ولادت از نایب
 آنحضرت هویدا میبید و در دل مردود ماندند که این چه باجراست مکرر ارشاد شد
 فرزند که ما گفته ایم حالا از برج سعادت برافق ولادت میرسد نامش محمد باشد
 حضرت از خواب بیدار گردیده صبح از ازواج مطهره که دریافتند ظاهر شد که حمل ابد
 است ماه است با سماع این فرموده جان بخش بوالده آنحضرت گفتند که حسب
 بشارت شیخی غوث الاعظم این مولود مسعود دلی مکرم و معظم خواهد بود از اشیاء
 ضار و عار اجتناب اولی است با سماع این خبر مادر شیخ احمد به سبب عادت
 برادر شک و تردید خواست و دست غضب بر شکم مادر آنحضرت چنان زدند
 که بار حمل متعاطی پذیرد پس زدن و سبب همان بود اما سیدن دست و پیدا آوردن
 درد در دست همان که ناب و قدرتش نتوانستند بر چند علاج کردند و مؤثر نباشد تا آنکه
 حضرت شیخ ابراهیم قدس سره با اطلاع این حال فوراً شکم مادر مکرمه آنحضرت را
 از آب شسته بر دست گذاشتند انداختن آب همان بود و فرو شدن در دو آه
 همان اندام بولایت آن فرزند با سعادت همه مقرر گشتند حتی که در ایام معهود با و آن
 مسعود تولد شد و با سماع محمد موسوم گردانند و صاحب محسن الجواهر در حکایت
 اول از حضرت مخدوم شیخ ابراهیم قادری و والد ماجد محمد و می چنین روایت ساخته اند

که حضرت مغفور فرمودند که هرگاه پسرم شیخ احمد جوان گشت در بلوغت پیوست
بطا هر طوارش بنده اشتم که وارث علوم و مورث رسوم من خواهد بود و پس شتم
خود را بلا پس همچو سحاب بلامطر و شجر بلاثمر از ان متوجه بحضرت ذوالجلال قادر
بر کمال شدم و نوسل بحضرت سلطان الادب ابرار رسالات فی السبلات ابی محمد علی الهادی
سید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه وارضاه عنا نمودم تا امر الکرار ان بهتر و برتر
نصب گردید و چهل شب بعد از نصف شب صلوات استخاره بگذردم و بارزده گام
جانب عواقب که بخینه رود فیه مبارک آنحضرت بدان جانب است میرفتم و در هر
بهین سلوک حرجی میداشتم پس شب آخرین حضرت را در خواب دیدم که کاغذ
پیچیده مراد اند و قطعه قرطاس مطوی عطا فرمودند چون بکشادم اندران دری گریز نایافته
پس فرمودند مرا که بشارت میدهم مرتز از پس که که صاحب اسرار باشد و
فرزندی که تمام جدی محمد رسول الله صلعم بود چون بیدار شدم قصه انواقه به عورات
خود گفتم گفت کی از ایشان که من خاطره ام روزی چند بر سر ماه رها ده گذشته اند
گفتم بر تو باو که پر میری از اکل حار و اجتناب نائی از شرب قمار که در شکم توئی
هست و در بطن تو صبی چون والدۀ شیخ احمد برین دافعه و خوف یافت ببرو
حسرت از وجه مسرت سرب یافت و از سر غیرت دست بر شکم
بگذشت بچردان همان زمان دست آن از سر انگشتان تا کتف آما سیده گشت
و بر رو پوست گفتم و علامت کردم که چراغین کردی و بی ادبی نمودی اما بسیدم که
که در بطن او کبست و نه گفتم ترا که در شکم او دبست در آسود طاعت او بر
لازم گیر که بخند من او بنده داده شده است و مرا از حضرت کبریا بسیدم

خانمہ

۳۲۲

سلطان الاولیاء رضی اللہ تعالیٰ عنہ وارمناء غنا بوند کن اربن انم ودر گذر این مخم و
بشو شکم خود را و بدان آب شسته تری دست خود را تا شفا دهد بر درد گارتر که این
بهترین دواست پس همچنان کردند و همان عمل نمودند و دستش بگوشت و در در
رفت الغرض پس از انقضای نه ماه ولادت با سعادت آنحضرت بظهور پیوست
و آثار بزرگی از انصاف ظاهر گشت شکر خجی بجا آوردم و فرزند مولود را محمد نام کردم استی
پس از ولادت آنحضرت اذل کرامت که بظهور پیوست از والد ماجد گرامی حضرت
شیخ ابراهیم قدس سره ایسا چنین مروی است که فرمودند چون شیخ محمد متولد شد
آواز مرا میسر مثل زایل دماغه و بی ربط و غیره شنیده می شد تفحص کردیم و بحسب بودیم
دیدیم که حالا هیچ جا مرا میفرماید چه در خانه پادشاه و چه دیگر جا باز این آواز می شنیدیم
حیرت بودم و فکر میکردم که ناگاه ما یقین از غیب نداد و انشاء الهی نهاد
ای ابراهیم چه کسی بگفت مرگ است که بعد از فرزند تو شیخ محمد بحکم الله
الصمد شادی در ملکوت افتاده است که باین سرور سالکان ملک از خود ملک
توانی مبارکی و بر عرش مجید مرا بر شادی و کوه و کوه خوشی مینوازند این آواز
از آنست که نوشندی و استماع کردی بجز این خبر شاد شدم و شکرانه
حضرت پروردگار بجا آوردم و یقین دانستم که فرزند مرا نزد مولی تعالی قدری و قیمتی دارد
و ولی عهد خود بود استی - از رویان صادق و ما فلان را شیخ ثابت است که
حضرت مخدومی از شکم مادر وی و وارث علم الهی بودند چنانکه -

نقل است

که بزمان ولادت با سعادت و زبیر از سلاطین بهمنیه سلطان بنامون که بر تخت سلطنت

بیدار بود لبس ظلم و ستم و خوار و بیدار و در جوان شیطان گرفتار و امور
 بندگان خدا را بنهاده و عروس کتختار در خوابگاه خود می طلبد و شب زفاف عروس
 را دور از تنگ و ناموس تل با ملک خروس نزد خود میداشت و در شب
 روی پر روی سباه خود می کشید و آن آوان پیر زنی بود بار و پسر شست
 با جبار زن خواست که پسر خود را کتختار سازد آن پسر با جبار آورد و ناموس خود
 را از دست روسباه نگاه دارد و مادرش را مهر مادری در گرفت و پیش حضرت
 شاه ابراهیم قادری فریاد آورد حضرت حواله بطرف فرزند ابراهیم خود حضرت محمد
 ملتانی که بمرست سه ساله و بردای شش ماهه بودند و دادند پیر زن در انبار رفت و دید
 که طفلی در عهد خوش گوار خود آرا میده است در دلش اندیشید که این طفل چه
 حاجت خود بخوانم باز پیش حضرت درآمد و گفت که حضرت شاید طفلی
 فرمودند که من در لیس را به خواندن حاجت خوبن به طفل شیر خواره اشاره
 و به پیشترش می بود که کردند ارشاد شد که همان جبار و ما حاجت تو بر آید تا جبار بآید
 اما دشمنان را که نداد که از طفل حاجت خود بخواند باز پس آمد و باز همان ارشاد رفت
 حتی که مجبور پیش حضرت بر رفت و حاجت خود را عرض داد و بفرمود استماع آن
 آن فرموده گفتش که امت از مهد آرا میده بطرف محل سلاویون اشاره کرده فرمود
 که هیالون مات هیالون مات بس که کت زن این حرکت متعجب و منجرش حضرت
 در رسد و ما جراتی خود عرض نمودند ارشاد گشت که برو و پسر خود را بدهل جمع کن
 ساز زن شاه و کام نزد پدر و لارام خود درآمد و ما جراتی که گشتیم در گوشه
 پسر صادق را از غنای خود بدان اغناء آورد و ما قرار کتختار که مادر خود مبارکباد خود را مختصر

خاتم محمد آری با خبر رسید و پادگان بادشاهی شریط مہود درآمدند و اندر ان شب
 عروس بنوا را پیش خودس جاگذاز بفرسید مادر و پس بظاہر افرز و در دل
 انگار آورده منتظر تائید کرد کاریہ بشارۃ طفل بزرگوار در ماندند اتفاقاً اندران روز آن ہیکل
 ناہلان بہ صفت بمہمون از دربار عام برخواست و در سرائے ترکش محل درآمد
 ترکش محل اسم اہلبیہ او بود کہ بس علقہ وفا ہمہ زن مردانہ در فن نشاہ تیر و کان
 بگاہ زمانہ بود و بیشتر ترکش مدام پیشش میداشت از ان اورا ترکش محل می نامیدند
 و ہم از عمارات شایعہ بکافی باکشمش موسوم بہ ترکش محل است کہ نا حال
 قائم است بالکلہ نظر ترکش محل بر او افتاد از قدرت کردگار صورت زشت
 آن ناہنجار در نظر ترکش محل نصوب بغیر محرم جنسی شیم درآمد فوراً تیر و کان را
 راست و درست کردہ بطرف او انداخت و سرنش را بدین تیر خود خشت
 حتی کہ روی بر زمین آورد و بد کہ شویئے خود شست و طالت کشید و طمانت
 کرد و گفت ایچہ کردی بانی و ہر ایچہ کشتی کشتی شہرہ آن در شہر برافروخت
 و مظلومان از دست ظالم آمان یافت پیر زن و پسرش سجدہ شکر بجا آوردند
 و محمد آری خود را در خانہ خود بردند و اللہ اعلم بالصواب و در معدن الجابر بکباب
 موسوم از والد اجد گرامی شیخ ابراہیم قادری چنین مروی است کہ فرمودند سلطان
 بہاؤن مہمنی از بس ظالم و جابر بود تا آنکہ مردمان بغیر گناہ نفسی را بقتل رسانیدی ظلم
 نمودی و از روز جزا ہر سچ نماندیشیدی و از حضرت دادخواہ ترمیدی تا آنکہ اکثر
 حلافی شہد از دست تجہر و ہلاک نشدند و ایچہ باقی ماندند از ظلم او تنگ و زاری
 خود بشک آمدہ خواستند کہ جلا وطن شوند بر حال بر بنان مال ایشان ناسف نمود

حواله بفرزند بلند خود شیخ محمد در دوم که داد خود را از آن بخواهند پس آن شیخ محمد در
 عین کودکی بمرسته سلگی در مهاد استاده بربان خود فرمودند بهایون مات بهایون مات
 سه کرت هنوز سه بخت تمام گشت که قولش با جابت مفرون گشت بقدرت
 حضرت باری آوازه گیره وزاری از خار ظالم برآمد مردمان شادی کنان دو بند و گفتند که
 بهایون مرد از آن دانستم که فرزندم دبست کامل و پسر است و اصل آنچه در شان او
 حضرت قطب الافطاب رضی الله تعالی عنه از شاه شاهان و خواب ارشاد فرمودند
 بصدق و یقین مفرون گشت العلم عند الله استنبی لم یخصا و در نایخ فرشته با شغال سلطان
 بهایون و قول نوشتند یکی آنکه به مرض خود ببرد دوم آنکه از مرض شفا یافت اما مردم بیرون
 و اندونی از ظلم و ستم آن که تنگ بودند و از کما بدان بجان آمدند شهاب الدین خان
 خواجیه سر که ضابطه حرم بود با جمعی کثیر از بزرگان جنبه در ساخته و بد پیرش دست
 که شنبه مدستی شراب مست خوابیده بود یک از بزرگان جنبشی خبان چوبی بر سر زد
 که مغزانش برآمد و می گوید که قول ثانی اصح است و زمان بخش —

قطعه

بهایون شاه مرد در ست عالم نقالی الله زهی مرگ بهایون
 جهان هر دوق شد نایخ نوش هم از دوق جهان آری بیرون
 با کمال اوصاف حمیده و خصائل پسندیده آن برگزیده درگاه کبیر با از حد و عهد بیرون و تصرف
 و تخریق عادات و کشف و کرامات آن معارف و سنگاه واقف اسرار اله
 از حساب و شمار افزون که از مهد ولادت تا عهد حلت و تن و تنی و تنی و تنی و تنی
 و تنی زمانی ظهور و وقوعی در آمد و فیضان الهی و انوار نامشایط و اسطیغری از روح و روح

خاتمه
 شیخ عالم غوث اعظم قطب الارض والسماء محبوب سبحانی شیخ عبد القادر جیلانی رضی اللہ
 تعالیٰ عنہ وارفہاء غلامی یافتند اما بطریق ظاہری تعلیم علوم باطنی و حصول شرف بیت
 از شیخ حسین جلی بنگالی حاصل کردند و خرقہ خلافت بطاہر از حضرت شیخ بہاؤ الدین و علیہ السلام
 پوشیدند فیصل ابن اجمال در معدن الجوامع بنین مرقوم کہ حضرت ولی ذوالاشواق بندگی
 محذوم شیخ استحق قدس سرہ فرمودند کہ شنیدم و یاد دارم از زبان دربار گویہر نثار
 حضرت قطب العارفین امام العاشقین پیری و مرشدی والدی ابو الفتح شمس الدین بندگی
 محذوم شیخ محمد شریف قادری القسائی قدس سرہ کہ میفرمودند کہ چون حضرت
 والد خود محذوم شیخ ابراہیم قدس سرہ عجلت بدار نعیم نمودند و رخت زندگانی از سر کار
 فانی بجام جاویدانی مرقول داشتند مرا شیم و غریب گذشتند و از غمخواری ماری گردیدند
 کار ماحوالہ افرید کار ما فرمودند در الوقت من صبر بودم و پیوستہ بند استم و بیچ کی
 از علمائی این شہر و مشائخان صاحب نظر ہدایت من سوی و رایت سخی می نمودند
 و ظاہرا عانت بیکہ زندہ تا آنکہ حضرت شیخ الاسلام مرشد الخاص العام ولی اللہ علیہ السلام
 محذوم شیخ المشایخ شیخ حسین جلی قادری قدس سرہ العزیز از بنگالہ آمدند
 با جماعتی کثیر از صغیر و کبیر مزان بیاوگان و سواران در مسجد ملک شرف دئی الوفا
 بیرون شہر دئی الحصار منزل فرمودند مرا صاحب خود را گفتند کہ بروید بجائہ شیخ محمد بن
 شیخ ابراہیم و بیارید آن جوان را بہ نعیم و تکریم کہ اورا است بمن مزینہ عظیم رسولان
 حضرت ایشان بمن آمدند و پیغام مبارک بگذازدند من ہمراہ ایشان روان بشدم
 چون بباب منزل منزل عالمی رسیدم حضرت شیخ قدس سرہ العزیز باستقبال
 من بہادری فرمودند و پوچھاخوان مصافحہ کردند و پسند خود مرود پیش خود نوشتند

و مراقرمودند کہ سبب آمدن من بدین مقام و آرزو و مرام آنکہ ویدم شبی حضرت
سلطان الاولیا امام العشاق و العرفا قطب الارضی السما حضرت سید السادات
سید محی الدین ابامحمد السید عبدالقادر الحسینی الحسینی المجعری الجیلانی رضی اللہ تعالیٰ
عنه وارضاه عناد را در خواب کہ فرمودند مرا برو سوئی شیخ ولی محمد و بشاب کہ پدرش
ابراہیم نقل کرده است و بدار نعم رطبت نموده پس او را مرید کن و در آور و در آور
من گفت یا سیدی کجا ستان محمد ولی مرا گاہ فرمائید و خبردار نماید فرمودند کہ ان بساط
در شہر بدر می باشد کہ بہترین بلدان دکن است و رآن وطن و ست چون جدار
شدم بہرین اسرار اطلاع یافتیم اسباب سفر بہا کردم و از جائے خود انتقال نمودم
و سیرت بحد بصورت شدید قطع نموده اینجا رسیدم پس بگردید مرا بہ شہر
و بنشانند مرا و در آورہ قادریہ باشند پس از صحبت یافتن حضرت مستفید
گشتم و بہرہ مند شدم و از حصول ربوبت آنحضرت روشن گشت مال من و از نظر
نہارک بہ فرود طالبان را ارشاد فرمودہ و رعیت کردند اما مرا خرقہ خلافت پوشانید
و اجازت مطلقہ ندادند تا ایکہ حضرت قطب الانضاب امام الاولیاء والا حباب
خوف صمدانی شیخ البرالی سید سادات ابو محمد سید عبدالقادر الحسینی الحسینی
المجعری الجیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنه وارضاه عناد را شبی در واقعت مشاہدہ کردم
بصورت منیب صاحب نجمہ و کسوت ہجو کسوت عرب پوشیدہ فرمودند کہ
اجازت میدہم خرترا بہ اجازت مطلقہ و میدہم نمت قادریہ تا از جہان خدا متعاف
ہر کہ خواہد و اورا در آورہ من در آری و مردمان را قادری کنی و طالبان را بطریق سلف
ارشاد نمائی چون بیدار گشتم حضرت بشان را دیدم جد ہذا می خواستم تا سوئی خدا و مرا

خاتمہ
 ولسنام خرقہ خلافت و اجازت مطلقہ از دست کسیکہ قادریہ بود و اسرار قادر من
 و عن باور سیدہ باشد درین اندیشہ بودم و طلب اذن از حضرت سلطان الاولیاء
 قطب الارض و السماء سید السادات منزل البرکات محی الدین السید عبدالقادر
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ وارضاه غنامی بنم ہدین فکر در حجرہ خود نشستم بودم ناگاہ در
 انجر مردی را معاینہ کردم و شخصی را دیدم کہ من اورانی شناسم روی مدور و نور منور صاحب
 لچرہ و جامہ مشدید البیاض یکسوت عرب پوشیدہ حاضر گشت پیش من نشین
 گفتم کہ کیستی و چون آمدی گفت کہ من شیخ و شیخ عبدالقادر ام آمدہ ام تا ترا تلقین کنم
 و اجازت دہم و مستفيض نعمت خود گردانم و گفت رضی اللہ تعالیٰ عنہ و ارضاه غنامہ را
 کہ بیشین بر جادہ شریع و پایہ ورع و در آرد دائرہ من کسی را کہ مرا خواهد و در ملک
 قادریہ ملک شدن آرزو دارد و من ترا است اجازت مطلقہ و نعمت قادریہ و بیایہ خرقہ
 خلافت ظاہریہ در قریب الایام از یک شاخ قادریۃ العظام کہ حوالہ او برائے تو کردہ شدہ
 است بر خاتم و بر پائے مبارک بوسہ زوم و شرط ادب بجا آوردم ناگاہ از
 جانب راست من غایب شد و نہاید گذشتند بر همان اجازت واقعہ شیخ ابراہیم
 المعروف بنجدوم حی و شیخ برہ ناگوری را تلقین خلافت کردہ خرقہ قادریہ پوشانیدم
 و بارشاد طلبان قبول شدم تا آنکہ مرث العظام قادری الخاص و العام منج انوار الی ملک
 اسم از نامنای شیخ الاسلام و السیمن نبیگی مخدوم شیخ بہا الدین القادری الذکر
 الدولۃ قادری الانصاری از شاگرد آباد انشور بماند و خرقہ خلافت و فرمان اجازت
 دایم ستاود و نوشتند کہ تفرستادم ابن خرقہ را کہ بر اذن حضرت غوث الثقلین
 رئیس المجاہدین سید نقشبند سادات محی الدین ابی محمد السید عبدالقادر المحمدي

الجعفری الجبلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ دارنماہ عنان شبها بالقافہ اما ارشاد مرشدی وقلہ
 لکھای چنین با دارم و ہم از فقرائی این سلسلہ نیز شنیده ام کہ شیخ والا تبار شیخ بنیاد
 انصار جیہ شریفہ از بارگاہ غوثیہ حب الارشاد از بعد ادبیت خاص در یکساں با
 بالارزور در آورند و بدست خاص لبوس کنند در آدابکے مشایخین کرام و فقیر استے
 فوئی الاحرام پیدر سندن ظاہری معیت و غرقہ خلافت از بہر احرائی سلسلہ طریقت
 بخی مریدان با ارادت از انحضرت خواستہ بودند و حضرت ایشان باو نشان و عدہ
 فرما فرمودند پس وقتیکہ آہنہ بودہ فروان خدمت حضرت حاضر گشتند و عدہ گذشتہ
 را پاودمانند حضرت پس از تامل اندک بحضور مجلس فرمودند کہ اینک سندن ما برقا
 قریب رسیدہ است میخواہم کہ استغفار کنی کہ ہر کہ را منظر باشد ہمراہ من بیاید و
 اندک دینچہ اقامت در زد اکثریے بر یافت حضرت بر خوانند و بعضی بجائے
 تو مانند کہ حضرت بنجیل با مردم ہمراہی بیرون حصار بجانب بغداد شہادت گاہی چند
 نرفتند کہ دیدند بزرگے سفید ریش عابدہ بر سر خویش نہادہ از راہ دور و دراز بعد
 فرحت و انداز می آہند و بدان حضرت طانی گشتند پس از ہمکلامی بسکن حضرت سیدہ
 حبیبہ شیخی را چہو علیہ ہمیشتی بر آورده غایت کردند و فرمودند کہ از حضرت سیدہ ذات
 منیع کشف و الکرامات محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ دارما
 عما از بہر شہاد و بعیت و امانت کہ بود مرا کرامت شدہ باشد ما را برسانم کہ
 سندن خلافت مطلوب ہمہ ما کرد و نتیجہ ارادت مرعوب آنها شود پس حضرت
 تعظیم تمام و بہادب مالکلام بر سر گذشتند و بر چشم نہادند و ہمہ بانمودہ کہ ہمیں سندن
 ما و نتیجہ شہادت و از ان بزرگوار کہ بسیار فرماہ و فرستادہ در گاہ غوثیہ بودند

۳۳۲
 اسم مبارک در یافتن بوالش اسم مبارک خود شیخ بهاء الدین و الخو
 که ابن عطیه عظمی را بحکم محبوب کبریا در یکپاس با او بالا رفوز از بعد از حسب الارشاد
 در آوردم اکنون صله حاجت حضرت فرمودند که صله ابن عطیه همین است که
 سلسله ظاهری ما از شما مانده چنانکه تا حال جاریست همین است و به نسل این سلسله
 عالبه قادری بواسطه شیخ بهاء الدین الفاضلی که روضه بهتر که مقدس بیرون دولت آباد
 بجانب اورنگ آباد واقع است اما آن جیمه مبارک الی الآن در خانقاه بنیدر شیر
 که آنرا خانقاه دستگیر نامند زیارت گاه هر وضع و شریف است که به یازدهم
 ماه مبارک ربیع الثانی عرض حق مجوعا لم غوث اعظم علیه الصلوٰۃ والسلام در آنجا
 به کلف تمام می شود و زیارت آن جیمه شریف و غیره می کنند و نصیب عینین هر که و به
 و ابن بی نصیب را هم نصیب العین بارنا گردیده است که جائه بست بسین و
 برنگ شیری رنگین الحمد لله علی والک فحی مبارک که پیش فقر سلسله از ارباب
 ثابت است که جیمه شریف جیمه السیت که از حضرت سرور انبیا صلوٰۃ الله
 و سلامه علیه و علی آله با بر المومنین حضرت مولا علی کرم الله وجهه بخشیده شده
 و از مولا مشکل کتاب ترتیب یافته بدی اثنی عشره نقل بعد نفل رسیده و از امام
 احد عشر بحکم خیر البشر صلعم از بهر غوث عشره و بیعت نهاده شده و در سادات
 و خواص و ظهور وجود با جو حضرت غوث اعظم شیخ کرم رضی الله تعالی عنه و از عنایه عا
 دین عالم برابر آمده تا بعد که از عالم مغوی بحاکم ظاهری رونی افزو شدند بدیده گزیده
 مع تحفه سلام رسد رسانند و موبد این روایت روایت دیگر آنست که بر ارباب
 تحقیق پوشیده نباشد که از کتب مغیره ثابت است که کالات سرور عالم صلعم
 ادر

خاتمه
بر دو قسم است یکی کالات بنو که اصحاب کرام فدی الا حرام و بعضی تابعین
ابن ابی طیفل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان مشرف بودند دوم کالات فلانت
که بامیر المومنین یعقوب الدین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مخصوص بودند و از آن
منبع ولایت بعثت او بپادشاه است پیغمبر آنحضرت صلعم متعلق گردیده بود که بر کاه
دین و ارباب کشف و یقین بعلم صحیح و کشف صحیح واضح و دلالت گردیده است
که فیوضات و برکات کارخانه ولایت از جناب حدیث بر قطب اولیا اول بر کیه
نازل و وارد می شود آن مرکز دایره ولایت قطب الارشاد بالا صالت باشد
و از اینجا منتهی به شعب گردیده حب استعدا و بقاء هر یکی با بر او بیا
عصر میرسد و سخن اینست که بدون توسط و توسل قطب الارشاد که آنرا قطب الاقطاب
نیز نامند به قطب بجزئی رسیده باشد خواه از نادر و ابدال باشند خواه از بنیاد
بقا ازین رو کل قدام او یلوه الله مخلج فی قطب و ابریکت وصول فیض من الله باشد
ازین رو صاحب این منصب عالی را بر زبان شرع امام و خلیفه نامند و نیز بان
اعل منصف قطب الاقطاب و فرد الافراد گویند پس این منصب عالی و
متعالی از عید آدم تا ظهور سید در عالم علیها السلام و صلوا علیه قبل از نشاء عنقریب
روح پاک حضرت علی بن ابی طالب و روح مبارک آنحضرت متعلق و مقرب بوده که از آنهم سابقه انبیاء اندیشه علیهم السلام
هر که بدرجه اولی مرتبه رسید توسط روح پاک علی امیر ولی می آید و بعد و بعد حضرت بن
دو مرتبه از دیگر تا بر حلقه نور سید آنحضرت با و یاء امت رسیده بطوریکه پس
در حلقه امام حسین است که در مرتبه و سپس با امام حسین شهبه گرد و از اینجا
امام زین العابدین و از اینجا امام جعفر صادق و از اینجا امام موسی کاظم

خاتمه
و بار بام موسی رضا و بار بام محمد علی و بار بام علی نقی و بار بام حسن عسکری
علیه السلام مفوض گردیده تا ایند پس از رحلت امام حسن عسکری علیه السلام نیز
تا وجود سلطان الاولیا سید الشرفا فاضل اعظم رضی الله تعالی عنه منقول روح
آن بام عالی مقام مانده برگزیده بود و با وجود آن سید صاحب الانبیا بطول ظهور انجا رسید متعلق به آن شخص گم دیده هم نامشود
امام مهدی علیه السلام منتقل روح پر فرخ آنحضرت ماندن و پس از ظهور مفوض بام
عالی مقام علیه السلام شد نیست چنانکه صاحب شهادت نامه که در احوال آن سید
کر بلا باطنی سید الشهدا نوشته است بحواله کتب معجزه بشرح تمام عزیز شود
در بعضی این شعر حضرت محبوب جهانی رضی الله تعالی عنه

آفت شمس الاولین و ثمن ابد علی افق العلی لا تعرب
بنی مستغرق شد آفتاب سابقین اولیا و کرام و آفتاب مای ایتمه عظام بر افق
بندی تمام تابان خواهد بود پس از آفتاب اشاره است بطرف همین مرتبه
عظمی و منصب بکرے چنانکه ذات امیر المؤمنین کرم الله وجهه قبل از نشاء عنصری تا
وجود ظاهری طاووس و اوست که این منصب عظیم ایشان بود ذات حضرت حمی الدین
از وجود عنصری تا نشاء امام محمدی ما و او مجامع این مرتبه رفیع امکان خواهد بود
و هر که از اولیائی دوزی المرتبت بدین درجست رسد از توسل و تفضل آنحضرت
باشد از آنکه نقطه منتهای این مرتبه و مرکز این دایره هستند اطراف را اینها را
بمیر غفر برے نمود و همچنین ازین قول شیخ رضی الله تعالی عنه مدنی ندای علی
رفتنه کل و الله بین مراد بگزید که اندرین منصب عظمی و لا بت بکرے چنانکه هر دو

7

قدم مبارک حضرت علی الله علیه و آله وسلم بر فرق مبارک حضرت علی کرم الله وجهه
بوده و حضرت فاطمه و حضرات حسین و ائمه کبریا شریک این مقام حضرت آند
و قدم مبارک حضرت غوث پاک همچون بر سایر اولیاء است با استثنای ائمه
انبی عشره چه از اقدم و چه از مانا خزر بر آنکه مناسب این مرتبت بغير ولادت
معنوی و علاقه اصلی و فرعی غیر ممکن فلهمذا مخرج سلاسل و واسطه لطف و لواصل جمیع
اولیائی است ذوات همین حضرات فوای المرتبت در آمده است و پس
الغرض همچنين است حال این جبهه شریفه که از منبع ولایت مخرج بدین مرتبت
رسیده و از ائمه احد عشره به حضرت غوثیه کرامت رسیده و از انجاء فرزندان
معنوی حضرت شیخ محمد قادری الملتانی غایت گردیده که واسطه ظاهری مانع و قاطع
ولادت معنوی و خصوصیت باطنی انحضرات بنوده است و الله اعلم بالصواب
چنانکه مناسب این محل روایتی در معدن الجواهر نقل میکند که منقول است از معذاتی
زمان ابن خان رحمة الله علیه که گفت شبی در خانه خود نشسته بودم و حضرت
قطبی ابوالفتح شاه شمس الدین شیخ محمد شریف القادری الملتانی را مشاهده کردم که
دست راست مبارک را فراز کرده می فرمایند که بدین بگو چون بگویم
پرسیدند که چه دیدی گفتم محمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم را فرمودند باز بگو چون بگویم
پرسیدند چه دیدی گفتم علی کرم الله وجهه را فرمودند باز بگو چون بگویم گفتمند
چه دیدی گفتم سید عبد القادر رکنی الله تعالی عنه و از ضاه غمار البس بزبان مبارک
ایشان فرمودند بر تو باد این بر سه حضرات خرق یکی اگر چه ظاهر سه و خود
می نماید اما باطن یک و چه الله و محبت تمام دارند ختم است که چنین

خاتمه
اعتقاد دارد و فاضل سنت که به ضد آن تصور نماید اعتقاد اول موجب برکت است
۳۳۸
باعث هلاکت پیرین می باشد نعمت الله ولی کرمانی مدسسه مغربانند

مصطفی را امر رضی الله عنده از مصطفی خاک در چشم دوینان دعا باید زدن
پس این روایت مطابقی احادیث محکم علمی و دینی و انا و علی کور و احد
و انا انت و انت انا که دلالت بر تمام معیت بدارد و همچنین موقوفه حضرت شیخ
سید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه دار ضاهه عا و ال پیرین می است
ولی علی قدم می و انا علی قدم جدی ای النبی صلعم انتی لخصاً - پس بایقان و طایف
این سلسله را اگر شوق دریافت علمی مرثیه و محمول منقبت شیخ شیخ محمد سیر
القادری المغانی و نیست و خصوصیت آنحضرت سلطان الاولیا و سید الطایفه
شیخ عبدالقادر جیلانی را منطور باشد بنظر باطن در باب چهارم شیخ یوب تلوی
رحمة الله علیه دیده و دریافته اند که در معدن الجواهر بکتابت سی و نهم مرقوم است
که شیخ یوب رحمة الله علیه گفته اند هرگاه که خرقه خلافت از دست حضرت قطب
الانام خوش الاکرام مغر الاولیا و الزمانی ابی الفتح شمس الدین محمد شریف القادری
المغانی مدسسه پوشتیدم و زوری که خدمت ملازم خدمت آنحضرت بودم شب
در میان خواب و بیداری آوازه شنیدم که قایم یگو بدتتمه النبوة علی سلطان
الانبا و المرسلین حبیب رب العالمین ابی القاسم محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم و تتمه الولاية علی شیخ محمد شریف القادری قدس سره -
ازین رو همه اولیا و الله با است نمایند بر وجود حضرت شیخ محمد قادری بر زمان خود
بس

خاتمہ یہ گاہ کہ ہوشیار شدم و بیدار گشتم علوی مرتبت و سموئے شریف آنحضرت
 معلوم کردم خواستم تا حضرت ایشان را از ان آگاہ نمایم پیش از آنکہ چیز بے گویم از
 اطہار آن منع فرمودند و تهدید کردند کہ در جہات من کہی نگوی و اندک اعظم بالصواب۔
 بالجمہ فیض اہل کالات آن قطب بان و بگاہ دوران بیرون از مد و ساب و افزون
 از تحریر کتاب است با کجاست شش خواند و در حد و عدد از داران اختصار اولی تا طوالت
 زیاد از ضرورت اہ نیاید ہذا در پنجابرا نذکر شمایں و خصای آنحضرت اکتفا می سازو کہ وجود با
 حضرت ضعیف الجسہ احرار اللون اوسط الفاست منور الوجه فصیح اللسان علامہ زمان
 صاحب اوراع و التوبی صابم الدہر و قایم البیل الشی رؤف و رحیم باذل و کریم
 بر حکم شرع ذلاً و فعلاً مستحکم و مستقیم بودند با عظمت و مہابت تمام خلق و مروت
 و رحمت و شفقت مالا کلام بر خلق و انعام و شندے و با فقر و ضعیف مواسات
 و ملاطف فرمودندے سابل و طالب را از در خود محروم نگذاشتہ و اعواس
 پیران طریقی و فائز بزرگان دین ادا فرمودی سماع شنیدے و جد و حال داشتے
 و بروقت و جد و حال در قص و طرب آنحضرت از حضور مجلس بگی فقر او مشائخین و
 مریدین و معتقدین را حالت وجد طاری شدی چنانکہ از شیخ نظام الفادری ہنوی
 رحمۃ اللہ علیہ منقول است ہر گاہیکہ در محفل سماع حالت وجد و حال بر آن حضرت
 غالب آمدے از ناہرا آنحضرت قلوب جملہ حاضرین موثر شدی و درست و طرب
 در آمدی و از وجود خود بی خبر و از شہود خویش بے ہوش گردیدے بر خلاف اہل خود
 کہ گاہی اثر نمی پذیرفت دست و بخود نمی شد از ان بس عکس و دیگر بی بودم و
 بر خود تغیرین و طاعت بی کم و کم کہ ای کاش مادرم نہ آمدے کہ ازین نعمت محروم

خاتمه نماذی روزی همدین تاسف بودم که حضرت شیخ و مرشدی شیخ محمد شریف
 القادری قدس سره السامی مرا نزد یک طلبه داور شاد فرمودند که در ایام عرس
 حضرت قطب الافطاب غوث الاعظم شیخ کرم سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ
 عنه وارضاه عناسته روز روزه داری و بخورما افطاری و طعام مثل عوام پسری نخی
 حبه گل نمودم و در ایام عرس مبارک بادای سه روزه بعد صلواته عشا حاضر
 مجلس علی گشت نمودم که جماعتی کثیر از علما و فقرا و دانشمندان و صلحا حاضر و قوال
 اشعار نهدی و فارسی میخواندند همدران فرصت حالت وجد و سماع بران حضرت
 ظاهر گشت و از فیض آنحضرت همه حضار مجلس کربوست مگر بر حال خود نگاه کردم
 بسبح اثر وجد و حال خود با فم همدران تواجد حضرت شیخ مراد است مبارک خود
 گرفتند و بجای خود استاده خود بدولت در حجره مقدمه متواری شدند
 قوال سوئی من رجوع و من بجانب حجره مطهره متوجه استاده بودم مگر وقت هم
 آنرا سماع در خود ندیدم خواستم که بنشینم مگر نگاه شعله و زلزل قمر البیته ایدر از حجره مبارک
 طالع و لامع گشت و بکینه من پیوست بگرد آن وجود را بعد اتم و از شدت خود
 غایب و جام می عشق و محبت و نش جان نمودم و دست شدم و مثل سایر
 حاضرین و جد و سماع بر من سوزی شد و من اندرانستی از خود خالی آنچه اندران
 وقت دیدم گفتن و شنیدن بناید و اظهارش جایز نبود الا کسی که بدین حال رسیده
 و بحر غم از آن جام شیدا با خود میداند و بس نیستی لطفاً همچنین روایت دیگر از
 معجزات الجواهر از حضرت مخدوم کوین شیخ بدر الدین دارین قدس سره منقول است
 که فرمودند که روزی با جماعتی از اکابر علما و فضلا در مجلس سماع بخدمت آنحضرت حاضر

خانم اندر آنوقت که بر حضرت حالت نواجذ غالب آمد و اثرش تمامی حصار
 مجلس گرفت همه از خود بخود گشتند حضرت در عین وجد و حال لفظ جل جلاله بر زبان
 راندند و بجانبی که متوجه بودند همان جانب سجده کردند همه حصار بتابع آن حصار
 سر بر هر طرفی که روی خود داشتند سربسجود شدند چون حضرت از آن حالت
 باز آمدند و دیگران هم هوشیار بر زبان دربار فرمودند که والله درین کار قصد و اراده
 ما را دخلی نبود و بهیچانتم که چه کردم و چرا کردم و کجا بودم انتهای پس کیست مردم
 مقصر من که در طریق قادریه عالمیه وجد و سماع را ممنوع دانند و بالعوض از حضرت قادریه
 سماع را تا جائیز شمارند اگر ممنوع بودی شیخ ما شیخ الشیوخ شیخ محمد سیر
 القادری چرا جان بر داشتی از نجاست که این فقیر سر با تقصیر از پیری و قبله گاه پیش
 سره السامی آنچه شنیده است یاد دارد که در طریق قادریه عالمیه سماع ممنوع
 است نه مباح و هم ممنوع است و هم مباح یعنی که مباح گلاهد و ممنوع تعبیه بمصدق
 کلام صدقت البقام امام غزالی رحمه الله علیه سماع لا یله حلال و غیره حرام و الله
 اعلم بالصواب المرام خدا با اهل آن گردان بالفضل و الا لغام پس آنحضرت از میراث
 پدری آنچه از لغام دوه می داشتند همه به برادر بزرگ خود شیخ احمد حواله فرمودند
 و خود بدولت و اعانت اختیار کردند و بر تخت توکل نشستند هیچ معاش و روزی
 نداشتند و به فقر و فاقه میگذاردند چنانکه از حضرت شیخ بدر الدین قدس سره
 منقول است که در ایام بدایت از غایت فقر بسیار ماسته فاقه گذشت بود
 که کوئی طعام بمشام جان نمسیده بر روز چهارمی هم بظاهر ابدی نبود از غایت
 جمع بجز آن والدی رجوع آورد و وقت نوشن یافته از حالت خود سنگابیت

خاتمه
 مردم باستماع اینحال ارشاد فرمودند که ایما از حال شیخ فرید شکر گنج خبر نداری که چه
 مرد بزرگ صاحب مرتبت بودند که قدم بر تفرید و تخرید می داشتند مدتها گرسنه
 و تشنه بوده مهاجرت و طی مسافت می نمودند شما از بهر آب و مان در سه روز
 به فغان آمدند و آب آن ندارند راوی گویند که من از تقاضای جوع تالشی نیاورده
 عرض کردم که او شان شیخ فرید بودند که چندین مشقت و سختی برداشته
 ما کنیم و می بینیم که بخواهشان باشیم و مقاومت و مناسبت نمانیم به شنیدن
 این کلمه مرا از باز دزد و فرمودند که ایشان شیخ فرید بودند و فرید تو هم عالم پرده
 گریست چون پرده عالم برداشته شود آنچه حق است عیان گردد اندک معلوم
 و مفهوم نشود که مقام تو کجا است و فضل خداوند که است الی آخره -
 پس حضرت از دنیا و اهل دنیا لغت تمام داشتی و از اختلاط و ارتباط اهل دنیا
 و از سلوک طوک کاره بودی و هیچ عطیه و الحام سلاطین و طوک قبول نمی نمودی
 الا اگر مرید می و معتقدی از سر ارادت و عقیدت تحف و هدایا حاضر آوردی
 منظور فرمودی و همان روز بفراتیم فرمودند که محبت فردا بل تا شب هم هیچ
 باقی نداشتی و تعظیم و تکریم دنیا و داران و اعیان و پادشاهان چنانکه باید نفرمودندی
 و طعام ایشان نه خوردندی چنانکه از صاحبزاده عالی شیخ بدین حدس سره لک
 منقول است که از سلاطین بریدید سلطان امیر بریدید که بزرگ و عالی حضرت
 بجائی پذیر خود بر مسند سلطنت با وجود بودن برادر بزرگ نشسته زمام حکومت
 در دست گرفته بود روزی قصد حضور فایض النور نمود که یکی از مقرران بارگاه شیخ امان الله
 مرا خبر کرده تا بخدمت حضرت بنه اهل عیش و مهم و تقریب آن نمانیم که حضرت بدو
 بجا آمد

خاتمه
بکمال استغنائی و بی انتفائی پیش از خداوند تعالی و بفرماندگی از او و بفرماندگی از او و بفرماندگی از او
سند و وقت فرصت دیده فقریران الله داد المودم و به تعریفش بگوشتیدم
حضرت بنورام نگاه تندرستم غضب خشم فرمودند که مقصود تو آنست که
من با وی سخن گویم و قصد آن کنم که او معتقد من گردد من الصلا پروائی آن ندارم و پیش
خاطر ندارم آگاه باش که مدت سی سال است که بخرامت رب سخن بزرگان خرام
و هیچ کار بے رضای او نکنم تو مرا چه گویی و چه تعلیم کنی پس این حال بعد طلال بر خود
و بر امان الله تعزین کردم و طالت و دامت گزیدم که این چه خطائی فاش از من
سر زده شدم هزار چه احتیاج از معلم ما سوا خودم اندرین فرصت که حضرت از نماز
ظهر با جماعت فارغ شدند امیر برید حاضر خدمت گردید بشفاف پائوس برانویی
ادب به نشست حضرت باز مصلای بیرون نه نهادند نه به تعظیم و مکرر بخش گزایدند و
تا در مراقب مانده و بدو مخاطب شدند پس فرصت سر از جیب مراقبه برداشتند
مبلغا مبارکسرانند که محجب است از عقل و بنیاد اران و بر فهم ایشان که آنچه از حق
سجانه می یابند آنرا عطا می ربانی ندانند و بر آن مبانی آرنده ندارند که حق سبحان
بخش کسیکه خواهد از خود دور نماید بدین نزدیکی سزد و برای او در بعضی نعمی ندارد
و اذان زمان که آفریدگار دنیا را آفریده است پس هیچ وقت بر او نظر رحمت نگشاید
و مدام محضوب خود و اهل خود داشته است پس همچنین دنیا و بنیاد اران را
خدمت بیشتر فرموده و او را رحمت فرمودند امیر برید بادل نرم بر قدم او فداوه از
مجلس شریف که بدر آمد گفت تا آن دم که پیش قدم فیض نروم بودم قدر خود از
کینکان کمتر می دیدم و ابداً خیال دنیا داری و غرور شای در سر می یابم و بعدا کم

که من امیر و سلطان ام انتها و تخمین بجای دینار از صاحبزاده معمر حضرت شیخ بدرالدین ^{سید} مروست که روزی در حجره مقدسه والدی در آمد دیدم که حضرت متوجه به قبله آمدند و زنی نویر و با جامه خوب و بر دستاده دست بسته است بمجرود دیدم آن زن از پیشم فرار شد عرض کردم که این زن کدام بود که بدیدم فرار شده فرمودند که اگر منظور باشد دنبال گیرند پس بگفتم حضرت دنبالش گفتم همبکه دست بر او زدم پاره جامه اش در دستم بیاید و او باید گشت باز پس این واقعه پیش حضرت عرض کردم و پاره جامه را در پیش نهادم اظهار این حال خواستم ارشاد شد که آن زن دنیا است که هر روز پیش من می آید و یحیی و الحاح بگوید که مرا قبول کنند و اختیار سازند پس این فرمود و دست برایش مبارک فرود آورده فرمودند تا آنکه من محمد الفادی زنده ام هرگز من و او یکجا ننشینم و ترا همین مقدار ایتیمت روزگار کافی است انتها از آنست که گویند از یحیی صاحبزادگان صاحبزاده بلند بنار شیخ بدرالدین و طایفه بقدر کفاف صرف او قاف پیدا شدند که از شانان بیدرگو کنند و بیجا بوزر معتمد انحضرت بودند و نذر و نیاز بکنند از نذر و نیاز در باره عدم تناول طعام ملوک منقول است از حاکمه صالحه انحضرت زینت نام که نسبت خان چاشنی گیر سلطان محمود هندی مریدان حضرت بود از سر خلاص و اعتقاد از چاشنی که برائے او از حضرت سلطان معین بود بخد مت انحضرت فی فرستاد اما حضرت از آن نه خوردی و نه فرزندان و اطمانه خود هم به خوردنش حضرت نداد پس همه فقرا و مساکین قسم کنانند که روزی در دل خادمه گذشت که روزی است که مطبخ حضرت گرم شده است و قافه بر فاه میگذرد رخصت به خوردن خوان الوان نبشود هنوز این اندیش تمام نشده بود که حضرت مرا یاد فرمودند

و خوان چاشنی نیز طلبیدند و برنج پخته که اندران بود بدست مبارک گرفته به شلیدند
 چه می بینم که خون ندبوح ازان روان شد متعجب و متحیر ماندم فریب بود که بیخوش شوم
 فرمودند که دیدی طعام ملوک مشکوک میباشد که خون مردم جمع دارند و ازان خبر نداشتی
 نمی خواهم که من و فرزندان به خوردن آن مأخوذ شویم فقراے شوریده دلان، مضمحل
 توانند عارفان از حلال می پرورند با حرام جاور آمیزند انتہی حضرت مدام بازار گوشه
 عزت و خانه خلوت بیرون نه نهادی و بجز مسجد و خانقاه بکسی جا نخواستی و نه رفی
 و نماز بجا نمانده و جمعه با جماعت مریدان و معتقدان در مسجد خود گذاردی روزی خلیفه و
 قاسم برید که از فقر او شایخین اعتقاد می نداشت بغرض دیدن ایشان خواست
 که نماز جمعه با جماعت جمله علما و صلحا و شایخین و معرزمین در مسجد جامع ادا سازد به
 بکندان اعلان داد تا اینکه به حضرت قدس سره هم اعلامش رسید و حضرت آنرا
 قبول فرمودند صاحبزاده حضرت اعی بندگی مخدوم شیخ اسمعیل قطب جلیل قدس سره
 میفرمایند قبل از آنکه سیغام پادشاه نزد حضرت والدی در رسد برادر من شیخ بدرالدین
 را پیشگاه خود طلبیداشتند و فرمودند که جمعه فردا بجامع مسجد گذاشتنی است
 سواری مهیا دارند و خود هم مستعد باشند عرض کردند که حضرت گاهی سوار نشدند
 و نماز جمعه در مسجد خویش میگذاردند و فرادجیت که عزم جامع دارند ارشاد
 شد که باینده حقیق و بامراد ما موریم هر چه رضا اوست بر آن عمل نمایم و امر
 با اختیار خود توانیم حدین گفتگو اعلام شاه در رسید غرض که بوقت جمعه جامع رسند
 ملاحظه کردند که خلیفه با جماعت کثیر علما و شایخ مشطرمناز نشسته است حضرت
 سلام علیک خوانند و مصله خود یا لای همه مصلها قریب میگردانند و شمسند

بعض الشایخ که از شیخ الشایخ و ملک الشایخ دعوی مشیخت و بزرگی میداشتند ایشان را
 ناگوار طبع آمده بر اه تعصب از خلیفه تحریک گمردند که حضرت را اشاره کنند تا
 به پائین در آیند خلیفه بی بصره از حالات و مقامات آنحضرت بی خبر بود با اشاره
 او شان گفته فرستاد که از آنجا بر خیزند و به پائین در آیند حضرت بیاسخ فرمود
 که بادشاه خود را بگو که من بر امر الله تعالی در اینجا شسته ایم نه به طبع خود اکنون نه
 آنم که برگرفته تو از اینجا بر خیزم خلیفه ازین سخن بر هم شد و همان پیام داد و از حضرت
 همان جواب یافت تا اینکه خلیفه را قوت غضب بجوش و در خروش آورد و
 چند اکه او از شنیدن حضرت در رسید روشی جلال بسمت او فرار و دست مبارک
 بجانب او دراز داشت افرو آن دستی از غیب بر آمد و برگردان او خفازد که تالش
 نیامد و در اضطراب آمد راوی نه گوی میفرمایند که دست خفا دست مبارک آنحضرت
 بود که بغیر از چندان در از شد میان حضرت و میان خلیفه فاصله ده دو از ده دعه
 که بود بگلویش سید و تنگ گرفت تا اینکه اثر هر پنج انگشت بر گلوئی او نمایان
 گشت پس خلیفه خلف را آغاز کرد و استغفار خواست و بر حرکت خود
 ندامت کشید و میان خدا بخش را که یکی از خلفائی آنحضرت صاحب ارادت
 بودند وسیله شفاعت خود نمود و بخدمت فیض درجت بمعذرت فرستاد
 که و الکاطمین الغیظ و العافین عن الناس حضرت شفاعت میان خدا بخش
 و انابت خلیفه را با جابت رسانیدند از سر گناه او گذشته رضا و خوشنودی
 ظاهر فرمودند خلیفه در حال نیکو و از اضطراب و بلع گمردیده بر پائی مبارک در افتاد
 و روی بر خاک نهاد و در زبان بمعذرت کشاد حضرت به لطف و مروت فرمود

که بار دیگر به پنج فقیر مزاحم حال او نشوی تا خود را در پنجه او ندبی و خود را از خود
رنجه نلنی که مباد انبیر غضب بر آید و جان و ایمان ترا هفت جلال او نماید قاسم هر پد
بدل معتقد و مرید حضرت در آمد بار ما میگفت که در دکن محمدین ولی خالق کونین
هستند یکی حضرت شیخ محمد شریف القادری اللطانی دوم حضرت سید محمد
گیسودر از حسینی قدس اسرار هم العرض حضرت نماز خمس اوقات در مسجد
گذاردی و مابقی وقت با از حجره منوره بیرون نه نهادی و بجز مریدین و معتقدین
و علما و فضلا از عوام و خواص اهل دنیا مصاحبت و مجالست نه ورزیدی
و در کتمان حال کرامت مال خود سعی بلیغ فرمودی چون از الوار بركات و تجلیات
به فیوضات آنحضرت بر مریدین و معتقدین اکثر اوقات وارد و صادر شدی
تا یکدیگر ان بکمالش نمودی احیاناً کسی به قصد اظهار حال پر الوار بر آستانه
فیض گنجینه از دور و نزدیک رسیدی بغور گردیدنش دو چار قبل از اظهار و تفتیت
خود از آن حال در حال ظاهر ساختی و بجهت عدم اظهار پیش از غبار تا زمان
حیات استعار خود قدغن بلیغ فرمودندی تا هم کسی پیش غیره ظاهر کردی
بار دیگر از ان الوار محروم ماندی و بهر سبب از مقامات و تجلیات حضرت خبر
نشد باستار کوشید احیاناً آنکس سهواً یا عمد اشبه از ان بیان کردی
بگردار خود رسید چنانکه نقل است که سالی در ماه رمضان المبارک آن محترم
اسرار الهی در حجره خانقاه متکلف بودند و سالار ناگوری را که یکی از خدام آنحضرت
بود بر در حجره متعین فرمودند تا بادائی خدمت حاضر باشد شبی از الوار آنحضرت
ملاحظه کرد که شعاع نور از حجره مبارک طالع و لامع گشت و خانقاه بن تمامی

خاتمه مسجد را در گرفت بنوعیکه گمان رفت که آتش به حجره گرفته است چون نیک
نگریست دید که مطلع الوار ذات ان مجمع اسرار است پس صبح این ماجرا
بر ملا ساخت و از ان بهر یکی اطلاع داد از شومیت آن از مشایده این نعمت
محروم ماند که باز بدان نه پیوست و از ان خدمت معزول گشت تا اینکه سال
دومی شیخ نظام قادری بتنوری را این خدمت معین گشت و حضرت پیشانی
تین این خدمت شیخ مذکور را با خفائی چنین احوال عجائب مقال تالید و
تهدید فرمودند که اگر پوشیده داری مدام ازین دولت بهره برداری و نه
مثل سالار محروم مالی از شیخ مزبور منقول است که روزی صاحبزاده والا
ثبار حضرت شیخ بدرالدین قدس سره باصرار خواستند که همچو سالار چیزه
از مشایده خود خبر دهند اما بجز این هیچ نگفتم که آنچه سالار یکشب دیده بود
من بهر شب می بینم ولی نمی گویم که آن چیست و مطلع آن کیست و از کجای است
و کار و در باغی از صاحب محل الجواهر

رباعی

اگر چیزه عجائب رونماید ز درویشان حق هرگز نشاید
که گوید از ایشان بیائیس و اگر کوئی حصولش باز نماید

دسته پنجمین روایت است از صاحبزاده مخدومی شیخ ابراهیم مخدوم حنی
قادری قدس سره که فرمودند شنیدم و یاد دارم از والدۀ خود حضرت چاند بی بی
صاحبۀ قدس سره که میفرمود شبی حضرت استراحت می فرمودند و من بهر
پهلوی حضرت نشسته بودم ناگاه ذکر اسم الله شنیدم متعجب شده نیک

له سیم چہ می بلینم کہ از ہر بن موسیٰ شویے خود او از اللہ اللہ برمی آید تا اینکه حضرت
 بیدار گشتند و این ماجرا اظهار کردم ارشاد شد کہ اگر سر این اسرار آشکار
 نکردے ہر شب ہچمان یافتی انکو کہ انفا نکردی باز نتوانی شنود آخر ہچمان
 گشت کہ بدان نہ پیوست (منہ) نقل است از شیخ ایوب تلواری
 رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت حضرت قطب الاقطاب سید السادات سید
 عبدالقادر حسنی الحسینی جعفری الجیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ وارضاه عنار
 در واقعہ شاہدہ کردم کہ مرافقہ نمودنایے ایوب ہر سوئے شہر محمد تقی
 و بکیر خرقہ خلافت از دست او شان چون بیدار شدم و از واقعہ باز آمدم
 در ملاحظہ گشتم کہ شیخ محمد قادری اندو من چشتی چگونه خرقہ خلافت از آنحضرت
 بگیرم در ہمین ملاحظہ بودم کہ شب دوم بندگی مخدوم محرم راز و نیاز سید
 محمد کیو در از قدس سرہ را کہ شیخ پیر من بودند در خواب دیدم کہ میفرمایند
 ای ایوب ہر سوئے شہر محمد آباد بیدر و بستان خرقہ خلافت از دست
 مبارک برادر مخدوم شیخ محمد قادری ہر گاہ کہ بیدار شدم باز ہمان ملاحظہ ملحوظ خاطر
 گشت کہ من چشتی ام چنان خرقہ خلافت قادریہ بگیرم از ان اہمال و زیدم
 باز شب سوم در خواب دیدم کہ صحرایت وسیع و دران خیمہ مائی مینع
 و رفیع زدہ اند و تخت بلند میان نہادہ و بران حضرت سلطان الاولیا
 غوثنا غوث الاعظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ وارضاه عنا جلوس فرمودہ اند
 باہمیت تمام و عطیہ مالکلام و میفرمایند کہ الاولیا تخت لوائی بمجرد
 این ارشاد از اولیائے رفیع البیاد جوق جوق و فوج فوج آمدند و صف بصف

گردد اگر دخت مبارک دست بسته ایستادند مانند خدم پیش سلطان با چشم باز
 سیدالادات مخدوم بندگی سید محمد گیسو در از بهمان ایستاده می فرمایند
 که پوش خرقه خلافت قادری بدست مبارک برادر من شیخ محمد قادری
 بیدری و مباحث محتاج پس به صبح برین واقعه که وقوف یافتیم سو
 شهر بیدر روان گشتم و بخانه فلک بارگاه حضرت شیخ محمد قادری قدس سره
 رسیدم و خادم درگاه را از بهر استجارت پابوسی آنحضرت لطف دادم و
 بر در عرش منظر از بهر اذن منظر ایستادم تا اینکه خادم مذکور با جازت حضور
 فیض بنور مرا پیش برد و من بادائی لوازم عبودیت بر آنوسه ادب
 پیش آنحضرت نشستم قبل از آن که از واقعه گذشته عرض کنم و اراده
 خود باز نمایم که نربان مبارک بر سر واقعه گذشته را علی الترتیب لفظ
 بلفظ و حرف بحرف ارشاد فرمودند و بر آن مطلع و بر اراده و ملاحظه من متنبه
 ساختند و فرمودند که دیدی و دانستی مرتبه حضرت قطب الاقطاب را
 بر دیگر اولیاء الاحباب گفتم بر بیان هر واقعه صدقت یا ولی الله پس خرقه
 خلافت قادریه بدست مبارک مرا پوشانند و از ادکار قادریه و مراقبات
 توحیدیه بطریق اولیا سلف تعلیم فرمودند الی آخره و از شیخ نظام بتوری
 منقول است که گفت شبی بوقت انقضای شب بیدار شده برای قضا
 حاجت بول نزدیک چاهی که عقب حجره مبارک آنحضرت بود رفتم هنوز از
 بول فراغت نیافتم که جنی غیث از جبین از چاه برآمد و بر من حمله آورد
 تا اینکه مثل پهلوانان با هم گشت و مشت شد آخر اینکه بر من غالب آمده

خواست که در چاه فرو برد و اندران باندازد چه می بینم که کفش از غیب
 بر سرش آمد و کفشکاری آغاز نهاد تا آنکه آن خبیث مرا بلنداشت جان به
 سلامت برد و من به عافیت ماندم دیدم که لعل مذکور از لعلین مبارک
 آنحضرت است برداشته و بوسه داده بسوی حجره شریفه آوردم دیدم
 که در حجره بند است و کفش دیگر تنها بیرون در نهاده پس کفش مذکور را
 با کفش دیگر ضم کرده نهادم و هیچ حاضر خدمت شده خواستم که عرض حال
 کنم پیش از آن تبسم کنان فرمودند که در ظلمات نزد آن چاه نباید رفت
 و خود را در پنجه شیاطین نباید داد که آخر شب می بر آیند و بدین جایه های مانند
 واللہ اعلم بالصواب غرض که فضایل و مناقب آنحضرت نه القدر است که به
 حیطة تحریر در آید و کرامات و خرق عادات نه از آنست که در قید تقریر بگنجد
 از بهر اظهار و لوله شوق و از بهر ای حصول ذوق بمعقدان و متوسلان همین
 کافی و از بهر ای وثوق عقیدت همین مقدار شافی که این بنده کمترین امید
 نظر محبت فیض الین یمنا و تبرکاً درینجا ذکر کرده است متجماً و ملخصاً از

معادن الجواهر دمنه

ایات

ابوالفتح محمد شاه ملتانى +
 اگر پیشش بگردی سبق خوانی
 ز مهدی تا به مهدی خوشیانی
 ز قطاب جهان نابودتانی

جنید وقت و محی الدین ثانی
 فضیل و بایزید بشر بودے
 بدینا دامن بهمت نیالود
 چو ابوفی عصره حقاً و صدقاً

الکرمه ذات پاک و صوفی پیر و بدست قادری کن درفشانی

منقول است از برگزیده الیه شیخ شہر اللہ رحمۃ اللہ علیہ کہ گفتہ اند در سنہ
نہصدوسی و پنج ہجری نبوی پیری و مرشدی حضرت شیخ محمد شریف
القادری قدس سرہ را مرضی عارض حال گشت و مراجع مبارک آن
برگزیدہ درگاہ ذوالجلال از جادہ اعتدال برگشت و بزبان درفشان خبر
از رحلت خود از اینچہاں کنایتاً و اشارتاً میدادند تا اینکه جمیع فرزندان و
مريدان و معتقدان مضطرب الحال شدہ بگریہ و زاری پرداختند و سر بر
پای حضرت نہادہ بکمال عجز و انکساری عرض نمودند کہ یا شیخی و قطبی
ما را دو مشکل پیش آمدہ است یکی مفارقت آنحضرت دوم نعرہ
مملکت کہ بادشاہ گجرات بہ قصد کارزار روی این دیار نمودہ است

کہ گفتہ اند ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوا وجعلوا اعترافا لها اولئک
پس در بنوقت تنگ از قصد رحلت توقف و درنگ اگر وادارند
یکمن کہ دعائی آنحضرت در حضرت عزت سنجاب در آید و مسئوأل آن
محبوب بدرگاہ محب قبول او فتد سایہ ہمان پایہ ہر سر ما پریشان
رو نگار بہ فضل کردگار سلامت ماند و بحق ما موجب مرحمت و شفقت
گردد باستماع این حال پریشان مال ساعتی سر بہ حبیب مراقبہ فرو

بروند سپیش ارشاد فرمودند کہ الی علت عمل الشیخ الصدیق الیہی
اما علیہ یعنی بہ تحقیق عمل کردیم مثل عمل شیخ صدیق یعنی لیکن باندک
مدت پس باستماع این کلام معجز نظام جان مادرین سبحان در آمد و از

همان روز آثار صحت در آنحضرت نمایان گشت حتی که شفا کے کامل به حصول
پیوست اما در حال شیخ صدیق یعنی منقول است که حیات خود را تا دو ازاره
سال افزودند و حضرت بر سه ماه اکتفا فرمودند تا اینکه شاه گجرات از
محرکه بیدر به شهر خود بازگشت و آتش فراق فرو نشست در ماه رمضان
المبارک سنه مذکور علالت حضرت باز رونمود و اخبار رحلت آغاز فرمود
مانند آنکه فرمودند که امشب در واقع دیدم که مرا بعالم بالا میخوانند و بخوان و صلوات
حضرت ذوالجلال صلادهند و فرشته بردوش گرفته بر آسمان میبرد و دیگر
اینکه فرمودند که دیدم جمیع اولیاء اللہ بر من جمع آمده اند و مرا وداع میکنند
همچنین با اشاره کردند و این بیت بر زبان می رانند



ما بفلک بوده ایم یا ملک بوده ایم باز همانجا رویم منزل ما کبریاست
باستماع چنین کلمات باز جمیع حضرات از صاحبزادگان و متوسلان مثل
سابق متفق شدند و به درازی حیات متمسک شدند بجوابش ارشاد رفت
که اینک مرا معذور دارید که دوست من مرا بسیار میخواند و مرا هم از غایت
اشتیاق دیدار طاقت انتظار نمانده این بلفت و بدلمعی و دلجوئی همه را
مشغول گشتند و زبان معجز بیان بوحیت و نصیحت بگشادند که شما را بر شیر
من استقامت و زبید اگر بر سیرت من نتوانید باری بر ضرورت من
استقیم باشید و به مهمات دینی و دنیوی شما را حوالست به شیخی و سید
حضرت محبوب سبحانی رضی اللہ تعالی عنہ وارضاه عنا نموده ام تا حمد و

معاون شما باشند و فرمودند که من پیش صاحب خود دست بسته ایستادم
 هر که بر شما در افتد من او را بر افکنم و بدست خاص بتاریخ بست و هفتم ماه رمضان
 المبارک بحق سایر فرزندان وصیت نامه نوشته بجهت عمل بر آن -
 تاکید فرمودند - عنوانش اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلقنا
 وخلق احبابنا و مریدنا و خلفائنا و الصلوة والسلام علی سیدنا و نبینا محمد
 الهادی صلعم اما بعد فان الوصیت ثابت بدلیل عقلی و نقلی و فعلی هذا
 اقول علیکم ان تخذوا بالکتاب و السنة ثم باقوال الصحابة و بمتالبعته طریق
 حضرت شیخنا سلطان الاولیاء درة الیضا قطب الوجود سیف الله
 الموجود و امام المتصرفین رئیس المجتوبین شیخ الثقلین سر الله سید السادات
 سید محی الدین ابی محمد السید عبد القادر الحسنى الحسینی الجعفری الجلیل
 رضی الله تعالی عنه وارضاه عنا فی الاقوال و الاحوال الی آخر انکه بر جاده سعادت
 مشغول حق باشند و در محبت و عشق و عرفان او کوشند و مقصود اوست
 جنت حق که از دست نرزد و جنت حق که در خاطر نمی و نمی گنج گذارند و نظر بر حقیقه
 دنیا نه دارند و طمع او از باطن منقطع گردانند و سلوک راه عشق و عرفان
 بنویسند که از مصنفات قادریه و از مشایخ قادریه معهود و معلوم است بدانند
 و بهر فتوحات حضرت شیخ ماضی الله تعالی عنه و ارضاه عنا عمل نمایند
 که جامع جمیع سلوک و در رفع جمیع شکوک است و بکن هر سه مبتدی
 و غایتی و متوسط کافی و وافی است ثرود را در خاطر به پیچ وجه راه نهند
 و دامن حضرت شیخ ماضی الله تعالی عنه و ارضاه عنا دنیا و دنیویا استوار
 نمایند

گیرند و در مهلات و وجهانی توکل و اعتماد بر حضرت صمدیت جل و علا نهادند
 انه اقوی معین و اهدی دلیل و بالاجابة جدید و علی کل شیء قدیر انتہا بالفا
 ملخصاً از معدن الجواهر باطله حضرت مخدوم گریچه روزه ماه صیام تمام کردند اما
 نماز عید نگزاردند سایر عشا بیراباد آن فرمودند و تحفه نماز و کل ایتم که نیز
 حضرت می بود به برداشتن آن حکم فرمودند که اکنون حاجت آن نماز
 و همه تا وداع آخر فرموده و حوالت بحی لعل نموده خود بدکرد فکر مشغول شدند
 و در بحر مکاشفه و مشاہدہ مستغرق درآمدند که از غیب بشارت الال
 اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون بگوشش بوش حضرت ایشان
 رسیده و ندائی یا ایہا النفس المطمئنة الرجعی الی ربک راضیہ مرضیہ و آید
 بمجرب استماع این کلمات متضمن دعوات بمقتضا فیستجوب لی اجابت فرمود
 و بمصداق الموت جسر یوصل الی الجیب الی الجیب موصلت گزیدند و بہر
 عید سعید دوست بدوست و اصل گشت و جان بجان پیوست بغمرہ ماہ
 شوال در سن نہصد و سی و پنج ہجری و ہر وایتی در سنہ نہصد و ہشت و شصت
 چنانکہ اندرین تاریخ رحلت آنحضرت از قایلی -



بحکم سال تاریخ وفاتش	بعلوم و معرفت در اہل عرفان
ند آمد بمولایکث واصل	محمد شاہ مکتب کمال

انا للہ وانا الیہ راجعون اما قول اول اصح است بحسب سن وفات
 ہلال نشاف و سن وصال آنجبوب الہ بمقابلہ سن شریف کہ ہر وقت مرگ ہما ہون

سه ساله بودند و هر وقت وصال میفاد و سه سال و هفتاد و هفت روز حضرت بجای
سکن واقع شده و صاحب تذکره آورده است که حضرت در حیات خود
جاییکه اکثر بدست خاص گل می انداختند گل آنجا را پذیرفتند گویا که از
مقام مدفن پیش از دفن خبر میدادند و این مقبره والد ماجد گرامی حضرت
شیخ ابراهیم قادری قدس سره ماندند چنانکه الحال روضه متبرکه ز بار نگاه خاص و عام
حاجت روائی انام است از آنجا که تصرف و کرامات آنحضرت چنانکه در حیات
بعد بعدات بهم جاری و ساری مانده است از آنجمله اینکه در نیجائی آرد -

روایت است که حضرت قدس سره قبل از رحلت وصیت فرمودند که
شیخ نظام بتئوری غسل مادی اندام ایشان در آن جا حاضر بودند بل در وضع
خود بودند مگر اصفائی باطن دریافتند در حال بعد بال یک قدم رسیدند و بدست
غسل مشرف شدند همچنین سید عقیل که یکی از اشراف روزگار صاحب
اقتدار بودند خبر رحلت آنحضرت شنیده گریان و پریشان حاضر آمدند
و حضرت قدس سره را به حلیه کفن متعلی دیده آه سرد از سینه پرورد و بر آوردند
و گفتند که در زمان حیات هرگاه که قصد پا بوس می نمودم مرا محروم و مایوس
میداشتند حال اینچنین که از رک و دیرینه من برآید و بوسه قدم مبارک
نصیبم نشود این بغفت و سر خود بجانب قدم فرو برد تا دیده خود بر
پایی حضرت بمالد و خاک پا را تو تپائی چشم خود سازد و بغور آن حضرت
بدستور حیات اقدام مبارک بسو خود کشیدند و سر ایشان را بپای رسید
بدادند سایر حضار بمشاهده این تماشیه مانع او شان شدند که مضیع

افقا آنحضرت نشوند و حضرت را از اموات ندانند که الا ان اولیا الله لا یموتون بل
 یتقل عن دار الی دار در حضرت ایشان صادق است و هم منقول است
 که در حیات آنحضرت چنانکه از هر بن مود کبر اسم الله باستان رسیدی
 پس از مات هم هر که سر خود بر مزار مبارک آنحضرت فرو برد آواز الله الله
 سماعت کردی همچنین صاحب تذکره نیز نوشته است که از وصال تا مدت چند
 سال هر که گوشش خود بر مزار مبارک نهاد صدک ذکر اسم الله شنید
 و از حضرت بندگی محض و شیخ بدر الدین قادری قدس سره منقول است
 که میفرمودند که یکی از صالحان که ناشن شخص نشسته مرا میگفت که شبی بر
 چوبتره گنبد والد شمامی خوابیدم پس از ثلث شب بیدار شده چه می بینم
 که هر که نورانی از گنبد بر آمد به مهابتی که تاب دیدنش نیاوردم ترسان و لرزان
 قریب بود که بیهوش شوم آن مرد نورانی نزد من آمد و دست شفقت
 بر پشت من زد و فرمود که مترس ننم شیخ محمد صاحب این شهید و
 والی این مرقد پس از آنجا بر سر قبّه والد ماجد خود شیخ ابراهیم قدس سره
 رفتند و زیارت کردند و سایر آسودگان جوار خود را فاتحه خواندند و دعا
 مغفرت فرمودند و مرا گفتند که زنها را این راز از کسی اظهار نکنی ورنه محروم
 پس تا آنکه این راز پوشیده داشت هر شب همچنان مشاهده میکرد و از آن روز که
 از صاحبزاده آنحضرت این بگفت ازین نعمت محروم ماند و الله اعلم بالصواب
 همچنین کرامات آنحضرت و الوار آن معدن ولایت تا حال جاریست هر که
 چشم بصیرت حاصل آورد و دید حضرت می یابد و هر که گوشش بایهوشش میدارد

صد آ پر جوش و خروش شنیدن میتواند اکنون بدانکه از خلفا آنحضرت که
معروف و مشهور تر ۶ اند ایشانند سید السادات سید یتیم الدین سید
جمال قادری و سید حیدر شهیدی و شیخ عبد الکریم بن شیخ جلال قادری
و شیخ عبد الله عمر و شیخ نظام بتوری و شیخ عبد الله الجپوری و شیخ
جنید جوپوری و میان راجی محمد گجراتی و شیخ یوسف بن احمد بیجاپوری و شیخ
بهره اود گیری و میان سید علاء الدین بن سید شرف الدین و سلطان ۶
شاه و شیخ گهور و ساکن کارنج و میان خوشاکن تلواره و میان حاکم
کوهپیری و میان خدا بخش و میرزا موسی و شیخ احمد و قاضی محمد محتسب
و میان حسین شیر صدر جهان بحق ایشان ارشاد رفت که اگر بر جاده
شریعت مستقیم باشند و تردد دیوان ترک دهند ایشانرا هم اجازت
است هر شخص ازین حضرات نبود که بمقامات عالییه و مراتب علیا فائز نگردد
و از لوشان کرامات و خرق عادات ظاهر شده و عجائب و غرائب
مشاهده نه اوقاده و بکشف صنوع و کبریا نر باشند پس هر که از آنحضرت ارادت
آورده و دست بدست دستگیر داده به نعمت یعت مستفیض شده
کسی ندیده که بر معصیت مانده بی توبه و انابت فوت گردیده که الا فی المعذات
و حضرت ایشانرا پنج پسر بودند پسر بزرگ حضرت بندگی مخدوم شیخ ابراهیم
المعروف به مخدوم جی قادری قدس سره که در حضرت قریب ترمی آید و پسر ثانی
حضرت شیخ اسمعیل قطب جلیل که مزار مبارک در قصبه پاشتری است و پسر
ثالث حضرت شیخ اسحاق قادری قدس سره که مزار مبارک پائین روضه متبرک

والله کرامی جانب شرق واقع است و پسر رابع حضرت شیخ بذرالدین المعروف
 بدالدین دارین قدس سره که مزار مبارک بیرون شهر متصل درگاه برادر پسر
 حضرت مخدوم جی قادری قدس سره واقع است گویند که دفن حضرت دو جاشد
 جائی اول از آن ناپسند حضرت آمده که بعد فاتحه سوم به فرزند آن خود درو یا خیر دادند
 جای که شما نهادند پیر آب است از آن مار ابله کفایت است باید که بجای دیگر نهند همه با
 صبح بالا اتفاق بر مزار مبارک رفتند و باد تمام سنگت مزار علیحد کرده دیدند که فی الواقع
 از آب پیر است پس نعش مبارک را از آنجا برد آورده جای که اکنون روضه شریف است
 دفن کردند گویند که نعش و کفن همچنان بود که بر روز دفن نهاده بودند و پسر خاس حضرت
 شیخ فخرالدین قدس سره که به سن صغیر رحلت فرمودند و پائین روضه مقدسه بحسب
 غرب متصل دروازه درگاه دفن انداز نمایند بیدر به تو اثر شنیده ام که واقعه رحلت حضرت
 در سن شش یا هفت سال گردیده است بطوریکه طفل هم سایه صبح و سادر موافقت و همضا
 حضرت می بود ناگاه بقضای الهی فوت شد مادر و پدرش گریه و بکا آغاز نمودند و به تجمین
 و تکفینش پرداختند که حضرت بعبادت معهود به طلبش رفتند و شنیدند که یار خود فوت
 شد باستماع این حال فرمودند که یار نازنده است شما مرده می نمائید بر سر او رفتند
 و با سمش طلبیدند همان دم زنده شده سر از کفن بر آورد همه حضار متعجب و مادر و پدرش
 منبسط شدند و ازین واقعه حضرت را خبر کردند حضرت صاحبزاده را پیش خود طلبیدند و فرمود
 که بابا اکنون شمارا اگر چنین حال است فمردا چه باشد بهتر است که در اینجا بچسبند
 پس صاحبزاده سر بر زانو مبارک نهادند و ازینچنان نقل کردند اما این روایت
 در معدن الجواهر دیده نشد والله اعلم بالصواب پس بگفتی صاحبزاده مداحب است

عالیه و مراتب رقیقه بودند و شرف نبوت و حرقه خلافت و اجازت مطلق از والد
 گرامی خود میداشتند چنانکه از محمد و مبنی شیخ اسحاق قادری قدس سره روایت
 است که فرمودند والدی ماجدی جنبه خوشیه بعد که از دست حضرت شیخ بهاء الدین انصاری
 قدس سره رسیده بود برادر کبیر شیخ ابراهیم را عنایت کردند و برادر م شیخ اسمعیل را
 جنبه دیگر خود و برادر صغیر شیخ بدر الدین را امامه مبارک خود و فرمان اجازت که بد آنحضرت
 رسیده بود و خواهر پسران مبارک خود مرحمت نمودند و ارشاد فرمودند که شما را اخر
 خلافت عطا کنم و اجازت مطلقه میدهم تا بندگان خدا را ارشاد نمایند و در زمره قادیان
 در آید و لازم گیرند بر خود ترک دنیا و ذکر الله تعالی سزا و علانیتاً و معرفتاً و مراقبه توحید
 لیل و نهاراً سبح الله تعالی علیکم نعمه ظاهراً و باطنیاً و در وصیت نامه مذکوره بالا
 مرقوم است که حواله کردم شما را بحضرت غوث اللکوت قطب صمداً محبوب سبحان
 رضی الله تعالی عنه وارضاه عنا که معین و مقوی شما هستند و گرداندم سجاده نشین و
 شیخ ابراهیم خدو بی را به شما همایون و مبارک باد بحق محمد و آله الامجاد و کاروبار
 خالقاه شیخ ماضی الله تعالی عنه چنانکه حالاً جاریست همچنان از صاحب سجاده جاری
 ماند و امور تولیت خالقاه قادریه چنانکه به شیخ بدر الدین بحضور من مفوض است همچنان
 مفوض دارند و اتفاق و موافقت را بر خود لازم گیرند و در رضا مادر خود مابکوشند
 که عین رضا است و خدمت فقرادسادات و آینده و رونده ادا نموده باشند
 و خاطر هیچ آفریده را رنج نگردانند و حسن خلق و تواضع و توکل و قناعت را

پیشت گردانند و با حق باخلاص باخلق

بمروت و اخلاق باشند انتها

و نام محمد قطب الاقطاب حضرت مخدومی شیخ ابراهیم قادری قدس سره
 بدانید که آنجناب صاحب فضایل علیه و شمایل جلیله بودند و شرف بیعت و سجاده خلا
 از والد بزرگوار خود میداشتند و بر صورت و سیرت آنحضرت تمامه بودند قولاً و فعلاً و
 ظاهراً و باطناً و مقتداً زمان و مرشد آوان مرجع التقیا و اصفیا و سر حلقه اهل ولایی
 عصره بودند. هیچ یکی از سلاطین و ملوک اختلاطی و انبساطی نفرمودند و تحظیم و نیاز را
 نه نمودند و از صحبت ایشان کاره بودند چنانچه ابراهیم قطب شاه از رو دیدار آن قطب
 الابرار کرده بهزار غرور و انگار نامه بطلب حضرت فرستاد قبول نکردند و عرض کردند که
 آنحضرت لیس شریف از آنکه فرمایند بزرگ علین مبارک خود مرسل دارند تا بدقت
 نعلین بوسی سر فرار از مردم آنحضرت آنهم نفرستادند و جوابش نشنیدند که مقصود نیاز را
 از روی ایشان دعا ایشانست و ما خود دعای شمارا با سایر مسلمانان می کنیم به شما
 همین کافی و بس است آنحضرت بغایت مهابت بودند که از مردمان بجانب حضرت
 ایشان نظر کشاده دیدن نتوانستی و سماع می شنید و ورقص و وجد میفرمودی
 و هرگاه که برقص و وجد در آنکه اثرش بر همه حاضران مجلس موثر گشتی و اعراسین
 کردند و خدمت فقیران نمودند و بایندگان و درندگان بلطف و مدارا پیش آمد و بر بد خو
 بدخویان صبر کردی و بصفت مخلوق با خلاق الله موصوف بود و بر ولایت مرجع انام همه
 خاص و عام تصدیق تمام داشتی و نقل است از شاه جی صدر جهان که میگفت
 من مروشیعه بودم و از روی ایشان اهل تسنن اعتقاد نداشتم چون فضایل علیه و شمایل
 جلیله حضرت بندگی مخدومی قدس سره از مردمان اصغرا نمودم و کلمات حضرت ایشان
 از هر کس شنیدم در دلم گذشت که بلاقات حضرت بروم و رو مبارک را به یمیم باجماع

یاران موافقان خود قصد زیارت آنحضرت نمودم و در خاطر خود میداشتم بطوراتی
که آنحضرت ایشان بجز در سیدن مایان در فضایل و مناقب امام الاولیا امیرالمومنین
علی المرتضی علیه و علی نبینا الصلوٰۃ والسلام کلام فرمایند یا قبل از نزول ما بندگان بیان
باشند یقیناً آنکه صاحب ولایت اند و صفای باطن دارند و آنچه بحق ایشان میگفتند
همه راست و درست است پس بدین نیت بخدمت آنحضرت رسیدیم و دیدیم
که آنحضرت بر سجاده نشسته مناقب حضرت امیرالمومنین علیه السلام پیش حضار
به حسن تمام بیان میفرمایند بطریقی که گاهی آنچنان نه شنیدیم بس متعجب ماندیم
چون مجلس منقضی شد بر قدم مبارک در افتادیم و توبه و استغفار کردیم و از آن
روز ملازم خدمت آنحضرت شدیم و بس و از شیخ الاسلام و المسلمین بنجد مخدوم
شیخ بدرالدین قدس سره منقول است که در ایام عمر آنحضرت غوث الاعظم سید
عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و والدی و مرشدی شیخ محمد شریف القادر
قدس سره مرا فرمودند که به برادر بزرگ شیخ ابراهیم مخدوم بی را بگو که برجا مانده
و هر قدر که مردم بقصد ارادت و شرکت بزمه مریدان حضرت قادریه جمع آمده اند او
را مرید کند حسبیه به برادر معزز گفتم و ایشان ازان انکار آوردند که لیاقت این
عظیم در خود نمی یابیم بدین کار غنیمت جبرأت نمی توانیم همچنین بر حضرت والدی ظاہر کردم
حضرت باز مرا همان حکم کردند و برادر موصوف بقبول نیاوردند و مرید بلندفتند تا اینکه
حضرت والدی قدس سره از او تمندان بر دست مبارک خود بیعت گرفتند
و در سبک حضرت قادریه عالیہ منسلک گردانند و روز سوگی برادر مخدوم ج
بر من آمدند و گفتند که برادر از آنوقت که بر امر حضرت و علی الغمت نماز که دم از او است

غنیه و احوال رضیه و اشواق قلبیه در خود بیچ ندینم و آنچه داشتم همه گم کردم حالا که از رو
رعایت ادب برادر حضرت گل نکردم و برادران انکار آوردند و من انون
شفیع باشوید و غدر را بسع قبول حضرت رسانید پس تا دم پیش حضرت رفتم
و از احوال برادر عرض دادم و شفاعت و مغفرت خواستم حضرت والدی بخواند و برادر
فرمودند و قتی که در پیش رسیدند سینه ایشان را به سینه مبارک ضم کردند و آنچه
گم کردند باز باو شان بخشیدند مع الشیء النواوید

نقلات

که حضرت مخدوم جی قادری قدس سره در کلبه شریف کتخدا شده و اهل بیت حضرت
در آنجا می بودند فلیندا حضرت تدبیرین روشن ماندند که شش ماه بخدمت حضرت
والد خود حاضر بود و شش ماه نزد وجه در کلبه که همسرین منوال هرگاه که پیش والد
خود در آنکه حضرت از ایشان استفسار فرمود که تا این مدت که در کلبه که بود
بکدام اشتغال اشتغال داشتی بجوابش زمین بوسان سر بر پا آن سرور
هناده عرض کرد که رساله در علم تصوف تصنیف کرده بکمال خطه آورده بودم
و بدین شغل مشغول بودم حضرت آن رساله را بکمال خطه آورده سر ایشان در
کنار گرفتاری و خوشنودیش از اینجا است که گویند که حضرت ایشان حساب
با تصانیف بودند و کتب بسیار در عالم سلوک از کشف اسرار تصنیف و تالیف
فرموده اند باطله آنحضرت صاحب با حال و قال بودند و کرامات و خرق عادات
آنحضرت از حد و حساب افرون است و از حیطه تحریر بیرون از آنجمله از قبله گاهی و نیز
شنیدم و یاد دارم که روزی که حضرت در خانقاه شریف با مردم وضع و شریف را

ناله بودند و اصلاح سزا اصلاح آنحضرت میساخت و فعلاً آئینه اصلاح ساز که درست
حضرت بود پس پشت فرمودند حضار مجلس ملاحظه کردند که آئینه از دست گم است
و آستین مبارک از آب تر حضار بمعائنه این حال متعجب ماندند و حقیقت این ماجرا
دریافتند بچوبش بزبان درفشان ارشاد فرمودند که بازارگانی از معتقدین ما از سفر
دریا بکشتی میدرآمد که باد تند کشتی را در گرفت و سوراخی در پائین کشتی افتاده آب اندر
مجموع گردیده قریب بود که کشتی غرق آب و آن بیچاره در ورطه هلاک در افتد که مرایا نمود
و پناه خود بجست از آن آن سوراخ را ازین آئینه بند ساختم تا جان بسلامت برود
حضار این ارشاد را بهر لوح خاطر نوشتند و آن تاریخ و ساعت را یادداشتند و از آستین
مبارک آبی که نشنند و چشیدند آب شور یافتند حتی که بعد چندی آن بازارگان بادل
فرحان حاضر حضور آقدس گردیده ماجرا گذشته عرض نمود ارشاد رفت اینهمه که تو
گوئی بفضل کردگار است نه بفضل ما اما آن آئینه کجاست که مال اصلاح ساز است
آن بیچاره لایعلم تمخیر بدان مانده عرض نمود که حالا باز پس میروم و آن آئینه را حاضر می‌رسم
عرضه باز پس رفت و دید و دریافت که آئینه در پائین کشتی مذکور نصب است آنرا
بدر آورده پیش حضرت در آورد حضرت آن آئینه را حواله اصلاح ساز بفرمودند پس
آن بازارگان هر قدر که نقد و جنس همراه خود میداشت نزد حضرت میخواست حضرت
آنرا پذیرا فرمودند آخر الامر آنهمه نقد و جنس را در بنا گنبد درگاه و تعمیر خانقاه و مسجد
چهار در آورد چنانکه تا حال گنبد شریف به احاطه درگاه به عمارت رفیع الشان بلند
مکان مع مسجد و خانقاه قائم و پابنده است و همانجا پائین حضرت مزار آن بازارگان
است گویند که آن بازارگان به سلسله مریدان و معتقدان آنحضرت منگشته

از کالین و اصلین روزگار در آمده است اما این حکایت در معدن الجواهر از کرامت
معدن الولايت والذکر می آنحضرت مرقوم است باندک تفاوت والله اعلم بالصواب

نقل است

که وقتی سه تا کس مختلف الاراده بقصد امتحان حاضر خدمت آنحضرت گردیدند
یکی در دل طلب آنداشت و فتنه حاضر حضور شوم مرا به نشستن دست راست
امر فرمایند و دیگری خواست که از بهر من شیر و برنج عنایت کنند و شخص سوم
مطلق طعام درخواست آما از اینها یکی بر قصد دیگری اطلاع نداشت پس به همین
مقاصد پیش حضرت حاضر آمدند و پس از آداب و تسلیم در پیش آیتاوند حضرت
آن کس را که اراده نشست دست راست میداشت بهمان طرف امر به
نشستن فرمودند و دانست که آنچه در دلم بود همان شد و دیگری آن منظر ظهور اراده
خود را ماندند که حضرت خادم خود را طلبیده فرمودند که در مطبخ آنچه حاضر است بیاورد
خادم لا یعلم در دل خویش اندشید و میرست که مطبخ گرم نشده است حالا امریکه
میشود و تمییش چه توانم حضرت ازین اندیشه آگاه شده مکرر فرمودند که برو آنچه
حاضر است بیاور خادم لاچار به مطبخ رفت دید که خوانی پیر از نان گندم و مرغ بریان
و شیر و برنج با دیگر الوان نهاده است به سرت تمام حاضر آورد پس حضرت
مطابق خواست هر اک بخش آن از آن خوان الوان فرمودند پس آنها بکمال احتظ
این تماشه بخوف و هول مبتلا لرزان و ترسان بر ملا سر عقیدت برپا آنحضرت
نهادند و معدت خواستند و بر کمر دار و گفتار خود ندامت آوردند و درخواست سعت
نمودند حضرت بدجلوئی تمام آنها را از آن خوان پیر الوان تر دمان و شیرین کام فرمود

خاتمہ

۳۶۶

پس از ہیئت ہر چند عجز و انکار آوردند و بعقیدت خود اقرار میداشتند اما
حضرت از ان انکار ساختند و فرمودند کہ بخش شما نزد ما نیست اگر طلب شما
راست و درست است ارادہ ہیئت بدست دیگر بیارید تا مفید شما نا باشد
والا فلا فاما قصد امتحان دیگر بکنید تا حشر و ندامت نبیرید واللہ اعلم بالصواب
و عبد القادر بن احمد شاہ از پدر خود چنین روایت کرده اند کہ پدر خود یعنی احمد شاہ
می گفتند کہ من در آنوقت حاضر حضور آنحضرت بودم و قتیکہ آن سہ تاس مختلف الاراء
از دور در آمدند بغور افتادن نظر مبارک پیش از رسیدن او شان بمن ملتفت
شدہ اند ارادہ ہر سہ کس مرا پیشتر خبر فرمودند کہ ایشان بہ قصد چنین و چنان
پیش می آیند بہ تفضیل ارادہ ہر کس و پس بچنان بطہور رسید کہ مذکور شد
کذا لک فی معدن الجواهر

نقل است

از نظر علی میگویی شبی در گوشہ خانقاہ قطب الہ حضرت بندگی مخدوم جی قدسہ
خفہ بودم بوقت سحر بیدار شدم ناگاہ شیکر حبیب بر جا نشست آن حضرت
نشسته دیدم بہتر رسیدم و خواستم تا از انجا فرار شوم اما از ہیئت او سر بر آورون
نہ قواستم تا آنکہ شیر ندکور خود بر خاست و در حجرہ کہ آنحضرت تکیہ فرمودہ بودند بہریت
من در عقب او رفتم دیدم کہ حضرت ایشان تنہا در حجرہ نشسته اند بیچ اثر از شیر
پیدانیت چون مرا دیدند از انتشار آن منع فرمودند۔

دیگر نقل است

از شیخ عبد الکرم بن شیخ ابراہیم سہام گویش میگوید کہ حضرت پیری و مرشد

بنی

بندگی شیخ ابراهیم المعروف بخدوم جی قدس سره در حجره خود بمراقبه مشغول بودند
و کو دکان برسم کودکی در صحن آن بازی میکردند چنانچه هر کسی بجای پنهان شدی
و هر کس از ایشان بنام او خواندند بیک بنابران یکی از کو دکان بلا ملاحظه در حجره منت
ایشان در زیر سریر که پهلوی آنحضرت بود پنهان گشت حضرت شیخ بنظر تهدید
بسوی او ملاحظه فرمودند بمگردان روحش آن طالب برفت چون سائر کو دکان از
بازی باز آمدند آنرا ندیدند در تجسس و تفحص رو شدند جانیافتند مادرش جویان
پلویان رفت در حجره آن شیخ زمان وزیر سریر نگریست که پسر خود مرده است
دست بر سر و رو خود می زد و گریه وزاری آغاز کرد چون او را بدان
حال ملاحظه فرمودند شفقت آورده از آن منع کردند و رو مبارک بسوی آن کود
آورده فرمودند هر دو در حال زنده شد و برفت مادرش ازین مشاهده در تعجب افتاد
و برون آمده واقعه حال بمیان نهاد و هر همه را اطلاع داد و الله اعلم بالصواب

نقل است

از رویان صادق البیان که آنحضرت قبل از رحلت از نقل خود ازین جهان فانی
بسرک جاوید خبر میگردند تا اینکه وقت رحلت قریب تر رسیده شیخ جمال ^{زاده} برادر
خود را فرمودند که مرا از بستر استراحت برداشته بنشان چون نشاندند
تو کمر جلی آغاز نهادند و سر و گردن را حلقه کرده ضرب اسم الله بر قلب نمود
جاری کردند و در الوقت و اصل گشتند انا لله و انا الیه راجعون لقایله -

۵

اینجان عاریت که بخاطر سپردو
رو بر رخسار بنیم و تسلیم و کنم

پسین نو ساله بتاریخ بخت و یکم ماه شوال در سنه نهصد و هفتاد و دو سال
 هجری نبوی ازین جهان فانی رخت سفر بر بستند و بمنزل جاوید اقامت
 گزیدند مقبره آنحضرت بیرون حصار بلده بیدر بگوشه جنوب و غرب واقع و مربع
 خلایق است از آنجا که فقیر سر ایا تقصیر را تا یازده سال اتفاق اقامت بیدر افتاده است
 و خاک عتبه عالیہ این حضرات را چشم بی البصر خود بار ناکشیده چشم و دل را منور
 ساخته است همچنان آرزو وصلت و ملاحظه جمال با کمال آنحضرت در دل میدارد
 و از درگاه رب غرت دعائی آن میخواهد که این ناچیز را مقبول بارگاه حضرتان
 و دل و دیده را بصیرت افزاید آمین یا رب العالمین حضرت چهار تالیس صاحب
 نظر و دو تا خلیفه شریف پسر بزرگ حضرت شیخ رفیع الله قدس سره که صاحب
 سجاده آنحضرت بودند که بجانب غرب گنبد والد بزرگ در گنبد کوچک آسوده اند
 و ثانی حضرت شیخ حسین قدس سره و ثالث شیخ مظفر قدس سره و رابع شیخ
 طیف الله که در حیات والد خود لا ولد ازین جهان سفر کردند و از خلفاء خلیفه اول
 حضرت سید اسمعیل ملقب به جنگلی باگ و دوم شاه متجب قادری قوم شیخ
 عبدیقی قدس سره که هر یکی ازینها صاحب کشف و کرامات و رفیع الدرجات اند
 سلمه با از صاحبزاده ثانی حضرت شیخ حسین ولی کامل نور الله مرقدہ تا بحضرت
 قدس سره میرسند که شرف بیعت و خرقه خلافت از پدر بزرگوار خود میداشتند
 و صاحب مرتبه جلیله و مالک مدارج رفیعہ بودند و لیکن پیش والد ماجد خود حضرت
 بندگی مخدوم شیخ مخدوم جی قادری قدس سره دو پسر گداشته انتقال فرمودند یکی
 شیخ محمد و دومی شیخ احمد قدس ارواحهم اما شیخ احمد لا ولد فوت شدند و حضرت

شیخ محمد بن خنور جد بنو گوار خود حاضر بوده منصب خلافت یافتند و بمنصب تولیت روضه
منبر که جد خود و سرفراز ماندند که حضرت را بر حال ایشان نظر شفقت و رحمت پیشه
مبذول می بود از ان استفاده تام از آنحضرت برداشتند پس از حضرت شیخ
محمد قادری فرزند گرامی حضرت شیخ مرتضیٰ اکبر قادری در آمدند که خرقه خلافت
و شرف بیعت از پدربزرگوار خود یعنی شیخ محمد بن شیخ حسین بن شیخ محمد و محمد
قادری قدس سرایم میداشتند مرقد این حضرات در کند کوچک بجانب
شرق متصل کند مبارک حضرت محمد و محمدی قادری قدس سره واقع است
و حضرت شیخ مرتضیٰ اکبر قادری خلیفه خود حضرت شاه پیر محمد الله قادری را
بیعت و خلافت مستفیض فرمودند و از آنجا که می آید

ذکر محمد حضرت شاه پیر محمد الله قادری قدس سره

و قتی که حضرت شاه مرتضیٰ اکبر قادری محمدی اللہانی قدس سره پیر سهری حضرت شاه
پیر محمد الله قادری قدس سره را از بیعت و نعمت بنواختند بنیان در نشان
ارشاد فرمودند که کلید خزانة شیخ محمد شریف القادری اللہانی قدس سره بمو
سپرده شده اکنون اختیار این خزانة بشماست به برید و بدید چند آنکه مشهور
است که حضرت پیر محمد الله را سه صد مرید و خلیفه و سه تا فقیر و شش غنی بودند
هر اک ولی کامل شده و از حال و قال آنحضرت اینست که تا شش ماه حاج
جذب غالب داشتند و تا شش ماه بحالت سکوت فیض و هدایت به
و البشکان در دوست می بخشیدند و آنچه از کلمات فیض آیات بنیان مبارک
ارشاد میرفت خدام در گاه بحیطه تکریم بر میدادند و بطور ساله جمع مومنوم

خاتمه
به دل شمع نمودند چنانکه از آن میان شمع می بارشاد آنحضرت چنین است
شعر

و اگر کمینا بخود بودن بود عین نماز
و در کردن غیر خود از خود همین باشد وضو

و کرامات آنجناب هم بیرون از حد و حساب است از آنجمله یکی از مرشدی و قبله
گاهی منقول است که آنحضرت بحکم مرشد خود حضرت شاه مرتضی البرقادی پس از
خلاف بمقام چخاور شریف شریف آوردند و اقامت گزیدند روزی از پیش آن
حضرت جنازه و حشری صاحب جمال با صد حزن و ملال از راجگان آن دیار می برود
آندم بر آنحضرت حالت جذب طاری بود بملاحظه آن جناب مردم همراهی آنرا را
فرمودند که جنازه در اینجا بیاورید چونکه مردم معتقد آنحضرت بودند حسب الحکم در پیش آوردند
حضرت ابوالد میت فرمودند که اگر شما این را بمن بخشید من در عقد خود در آرام پذیرش
آنرا کنم کرامت الیام متعجب مانده امتلا اقبال نمود و میت را پیش حضرت نهاد
حضرت باند فرست بر سر میت استاده چوب دستی را بر سرش نهاده
بکلام معجز نظام عیسی پیام فرمودند که بیدار شو میان شیخ ما شمارا درنگ خود در آوردم
بفورا آن اند خست راه اختر زنده و بیدار شد و از پرده کفن به خواندن کلمه طیبه سخن گفت
را بدل و جان قبول نمود تا اینکه دو تا خادم آنحضرت که در الوقت حاضر بودند بر آن شهادت
آوردند پس همه وراثت میت مرده را زنده دیده مطابق مشرع ایجاب و قبول شنید
آنند خست راه اختر را بعد سرت حواله آنحضرت نمودند حضرت تلاوت آن جنازه را
در آنجا نگاه فرستادند و فقرا آنحضرت را بحیات مکه نام نهادند که در فقر این سلسله
تا حال مشهور است هرگاه که حضرت حیات مکه به سن شور رسیدند باقتضا بشهر
لبر.

بحسب خواهش نفائی پیش آنحضرت می آمدند و حضرت چشمان خود را مقابل
 چشمان او شان نموده اندک وقت ملاحظه میکردند و بعد از آن خط نفائی را بر او شان
 حاصل میکردند و بوقت بمباشرت نرسید تا اینکه اناث و دیگر روز که بد آن حضرت
 حیات که ترغیبی دادند که از حضرت عرض کنید که مرا فرزند می باید تا وقت ما
 بگذرد و همچنان از آنحضرت عرض کردند ارشاد شد که ما شما را فرزند بهتر از آنکه
 داریم شما اندک توقف کنید بر آن چندین روز بمرآید که روزی حضرت به
 حضرت حیات که صاحب فرمودند که امروز فرزند شما می آید باید که ریزه های جوار
 که بهندی آنرا انگلی گویند با ماست که آنرا چهل پنج خوانند تیار کرده از برای پسر خود نگاه دارند
 که پسر شما اگر سنی می آید پس حیات که تمییز نمودند که باندک فرصت
 حضرت شاه علی گنج گوهر قادی از بهر ملاقات برود حضرت رسیدند حضرت بفر
 معائنۀ ارشاد فرمودند که میبای و والدۀ شما از دیر مظهر است بر او شان بروید
 و پس از ملاقات او شان در نجایا سید بفر این ارشاد و بعد اعتقاد شاد شاد
 پیش حیات که رفتند و دیدند که ظرفی پر از است و جوار و دست گرفته مظهر اند و
 ملاقات گفتند که بنوشید انجناب تمام و کمال نوشیدند و ذائقه آن بر دوا شدند
 و پیش از چند سال نیتی که در دل داشتند یا کردند و دانستند که امروز همان روز است
 که نیتش در دل و آرزویش در خاطر بود حال این نیت چنین است و اصل این
 واقعۀ چنان که حضرت سید شاه علی گنج گوهر قادی امیر از امرای دکن به سلطنت
 قطب شاهی بودند و نسبت و امادی به سلطان عبداللہ قطب شاه میداشتند
 منقول است که شاه علی بنده در جده حیدر آباد با اسم سامی موسوم است که در

عالی همدرا نجابی بود و غرض که حکم بادشاه وقتی بر مهم ارکات تشریف بردند و از آنجا بعد
 نصرت و کامیابی واپس گردیدند و در آشکاره روزگار با اتفاق از حشم و خدم خود جدا ماندند
 و در صحرا سیرا شدند حتی که از تلاش بداهست پاشده قریب موضعی نیر درختی
 نشستند از بکه تشنگی و گرسنگی بر مزاج عالی غالب آمد یکی از مزاج فرمودند که چیزی
 از آب و طعام ببریم یا بیارتا شکم سیر و گرسنگیم دور شود پس آن مزاج از خانه خود
 آتش باست و جوار حاضر آورد و حضرت آنرا مضمغ انگاشته قدر نوش جان فرمودند و
 ذائقه آن چندان یافتند که در دل وعده آن بستند که اگر چنین آتش بدست فقیر
 میسر آید و ذائقه آن همین تهر بر دارد و بدست آن فقیر بیعت خواهم نمود و ترک
 دنیا خواهم ساخت ساعتی برین بگذشت که جمیعت به آنحضرت پیوست باز
 حضرت با خدم و حشم خود وارد حیدرآباد شدند و به سلطان عبداللّه قطب شاه
 هم کیفیت مهم مذکور بیان فرموده حساب و کتاب آنرا فهمانیده بقصد سفر ارکات به
 قم رفتن و سیر و سیاحت بظاهر و بقصد تلاش فقیر کامل در باطن رخصت شدند
 و در پنجاه و شش شریف وارد گردیدند در آنجا با سماع اسم گرامی پیر محمد اللّه قدس سره عارم
 ملاقات شدند با اوقات بود که حضرت پیر محمد اللّه بحضرت مکّه صاحب ارشاد فرموده بودند که
 فعزیزند تو امر دینی تیر از هیچکس آن آتش جوار و مات تیار دارند پس بفرمان ذائقه
 و خدمت و نیاز و کد و نده به ترک دنیا کرب بند حتی که از خدم و حشم همراهی هر چیزی که به قبضه او
 بود و معاضدت کردند مثلاً قیل به قیل بان و شتر به شتر بان و اسب به سائیس و نلق
 و حیض و سب و سب آن عطا کردند و گفتند هر جا که منظور باشد برو و آنچه به قبضه خود است
 به بردار آنچه به نفس فقیر در ماند و در مطیع حضرت پیر محمد اللّه جایافتد و آنچه از مطیع
 بقدر

بفقر تقسیم می یافت کاسه حضرت میدادند و از آن سیر می شدند و در احاطه خانقا
می آر امیدند سالی برین بگذشت که روزی حضرت پیر محمد الله بخادمی حکم کردند که در
در حجره کتاری برهنه بر زمین ایستاده دارید و در حجره بند سارید خادم بچنان نمود و آنوقت
حضرت پیر محمد الله بیرون در حجره نشست همگی خادمین و مریدین و فقرا را پیش خود
طلب فرمودند و حکم کردند هر کس را پس من جانشینی من منظور باشد بمواجه
من بگیرد تا بعد من با هم نترعی بر پاشود باستماع این حال از فقر او خدام و مریدان معتقد
که زاید از سه صد نفر بودند حاضر آمدند و درخواست جانشینی حضرت نمودند حضرت
هر یکی را ارشاد می فرمودند که در حجره و انمایند و بر در آن خود را بیا نوازند هر کس که
جان سلامت بر آید جانشینی من نصیبش باشد چنانچه از همگی مردم یکی بعد دیگری
می آمدند و در حجره و انموده میدادند که کتاری برهنه ایستاده است بنوعیکه اگر بر آن بافتد نوک
کتار از شکمش بدر آید پس بدین این تماشای بقصد آن پس چای شد تا اینکه نوبت
بنوبت سه صد مرید و خلیفه ازین امتحان بر نیامدند و پس پاشدند بازار شاد شد
که تالاش کنند تا کسی باقی نماند اگر باشد به طلبند تا آنهم تنها جانشینی ار دل بر آرد
کسی عرض نمود که شخصی باقی است که در احاطه مطبخ افتاده است و از حیدر آباد ریده
ترک دنیا ساخته است که آنرا حضرت بفرزند خود خطاب می فرمایند حکم شد که آنرا
هم به طلبید پس بحکم حضرت شاه علی گنج گوهر قادری حاضر آمدند و در دست بسته
در پیش ایستادند او شان را هم حضرت همان امر فرمودند که بدینکس این فرموده بودند
بفورا استماع این امر در حجره را و انمودند و خود را بر آن بیدار خوانند تا اینکه نوک کتار
از شکم بالائی پشت بر آمد همه نادانند که کارش تمام شد حیران و پریشان از

حضرت عرض نمودند که کارش تمام شد آندم حضرت از جای خود برخاستند
و بر در حجره رفتند پیرانی که بر جسم مبارک میداشتند بر آورده بر آن لاشه نهادند
و خدام را حکم کردند که در حجره مقفل سازید و حفاظت آن نمایند تا این دزد از جا
خود فرار نشود خدام پنهان کردند و در دل خود می اندیشیدند که ارشاد حضرت می شود که حفاظت
حجره بنمایند تا این دزد فرار نشود فراری آن چه معنی در سه تا روز تنش بوسیده لاش او
پاش پاش خواهد شد که نشستن اینجا محال باشد و بعضی می گفتند که پیرو مرشد ما این را
خطاب بفروزند خود می فرمودند خوب شد که بمرد و نه مدعی اینجا می شد الغرض اندرین گفتگو
سه روز منقضی گشت بروز سومی بر طلب حضرت همه فقر او شایعین از اطراف و
اکتاف جمع آمدند و پیش آن جماعت حضرت بر در حجره رسیده قفلش و انمودند دیدند
که اندر آنجا نه لاش مذکور موجود است و نه کتار برهنه نه سامانی نهاده همه تابیدن این شاه
متحیر حضرت بطرف خدام و مریدان خود التفات کرده فرمودند دیدید که من میگفتم که این
دزد هست فرار خواهد شد و شما میدانستید که این مرده است کجا خواهد رفت بل در روز
لاش آن پاش پاش میشود المختصر این بگفت و با اسم سید شاه علی گنج گوهر بخوا
که آنجناب به لیک آواز داد و با جسم غریبان حاضر آمد هماندم حضرت چادر خود را چادر
اوشان فرمودند و ارشاد کردند که دو جام در یک نیام نمی مانند از اینجا بروید هر کجا که پاش
شما در ماند بمانید و آنرا مقام قیام خود بدانید و از اینجا هماننداری مکان مابازید غرض که
بدین ارشاد حضرت سید شاه علی گنج گوهر قادری از خدمت مرشد خود رخصت گرفتند
و وارد و در اور شریف شدند آنجا که پائی جناب لنگ و از رفتن راه تنگ آمد و
که همین جا مقام است بعد از آنجا اقامت فرمودند و الله اعلم بالصواب فرار مبارک

آنحضرت در ورود اورشرف بعلاقه ارکات حاجت روائ عالم وزیر نگاه خلایق است
و بتاریخ ۲۸ جمادی الثانی که تاریخ وصال است عرس به تکلف میشود و با خراجا
عود و گل و مصارف خانقاه از جانب حکام وقت سه هزار چکله مقرر و تا حال جاریست
ذکر محامد حضرت شیخ علی گنج گوهر قادری قدس سره

جد اعلا و مرشدی و قبله گاهی قدس سرارهما

هرگاه که حضرت سید شاه علی گنج گوهر قادری بکلم مرشد خود حضرت شاه پیر محمد الله قادری
از خجیا و رشریف راهی شدند و به ورود اورشرف رسیدند دیدند که پائی خود تنگ و از
رفتن راه تنگ است و دانستند که همین مقام مستقر خود است زیر درختی رو برو دیری
اقامت گزیدند اتفاقاً اندران بتخانه پیر بودند که آنرا که و نامند مع چهل تا تن چیل خود
منزل نموده بود و بر و ز سومی بخدمت حضرت در آمد و بمکلام شد حضرت دریافتند که از
کجا آمده و بکار و دید جواب داد که از کاسی آمده ام و بهرام میر و موم زیرا که بمنزب ما
ثوابی میش ازین نیست که تا چهل مرتبه آب کاسی را بهرام میر رساند و گل را به
به کاسی بر دلپس سی و نه کثرت است که آب کاسی را بهرام میر و گل را میر
بکاسی رسانده ام اینک نوبت چهل کثرت است که آب کاسی را بهرام میر میرم
و از آنجا که گل بکاسی رسانم کارم تمام می شود حضرت ارشاد کردند که شما کاسی را
دیدید و متعجب شده جواب داد که ای حضرت دیدن کاسی چه معنی همین دم عرض کردم
که چهل کثرت است که آب کاسی بهرام میر می برم باز چطور کاسی را ندیده باشم
ارشاد شد که اگر کاسی را ندیده باشی نشانش بده ان بچاره از در و دیوارش نشان
دا و فرمودند که این نشان کاسی مرده است نه زنده عرض کرد که باز کاسی زنده و کلام

ارشاد شد که اگر دیدن کاسی زنده مطلوب است بالائی این درخت به بین آن بجا
 بر درخت با شاره حضرت که نظر سخت تا یکپاس از آن نظریه بر تافت و پیش
 سر عجز بر قدم مبارک نهاد و عرض کرد که فی الواقع کاسی زنده هر روز دیدم و تا ایندم نیاید
 کاسی مرده می نمودم اینک مرا سلمان و نقیر خود باید فرمود و جانش یافت که اگر سلمانی
 و فقیری ما مطلوب است گوشت گاوارانوش باید کرد و قبول کرد هماندم از بازار لحظه آورد
 و بریان کرد و خورد و چهل تاتن همراهش این تماشه که دیدند همه از او بلخی کردند و راه
 خود پیش گرفتند حضرت بعد تلقین کلمه با دُرسم فقیری بدستور فقر اجمع الله را
 افغان دادند و بجهت تقسیم وفاتحه حکم کردند که اثماری چند کرد و آرد او از صحرانار دشتی را حاضر
 آورد و پیش حضرت نهاد حضرت فقیرش فرموده معصوم شاه لقبش بخشیدند و بدو
 همان کنار صحرای را تقسیم به فقیر فرمودند فقر اجمته تقسیم کنار دشتی همراه اسم معصوم شاه
 لفظ گیتل پند و افزووند که پند و بمعنی ثمر و گیتل بمعنی جنگلی یعنی بر ثمر جنگلی فقیر شده است و پس
 پس آن معصوم شاه ولی کامل و اصل راه حق شدند و حکم مرشد خود در شهر ایلور اقامت
 گزیدند که فقرشان در آن نواح مشهور است چنانکه یکی از فقرائی شان مولاسکین است
 که ولی مادر زاد بودند اما برسم طریقت از آن حضرت فیضاب شدند اندکی حال مولاسکین
 هم در بنجائی آرد که مولاسکین از سادات بحره فرزند و قایم نگار لاهور بودند از آنجا بجنب
 الهی شن به فقیری در داند ولی کامل شدند و ائمه فقیری آنحضرت چنین مشهور است که مادر پسر
 خود به ایلور رفتند و در میان سمرامانند اندران موقع کار تعمیر خانقاه حضرت معصوم شاه جگ
 بود مولاسکین هم بگلم مادر خود در روزگار خانقاه میگردید و شب و ایلور آمدند مادر آنحضرت
 و شنیدند نزد آنروز طلب کردی گفتندی که نزد او عده فردا است یکمشت خواهم آورد و هم بدین

نور منی بگذشت آخر والد حضرت تنگ گزفتند که هر روز کار میکنند و بی مزد می آید مرا ببرید
 تا او شان مزد تو طلب دارم پس مادر و پسر پیش حضرت معصوم شاه آمدند و مزد
 خود طلبیداشتند حضرت فرمودند که مزد شما موجود است اما چچی آن بیارید و مزد خود
 ببرید مادر و مولا سکین متعجب ماندند که چچی کدام مطلوب است و این چه سخن است
 که کار اینجا و چچی مزد دیگر جا مولا سکین مادر خود را بر همان سرادیس آوردند و گفتند که
 شما اینجا مانند من چچی مزد خود می آرم گفته به در و در او شریف روان گشتند و بخدمت
 شاه علی گنج کوهر قادری که مرشد معصوم شاه بودند حاضر آمدند و به خدمت آب وضو
 آنحضرت مامور شدند چندی برین برآمد که پارچه لنگوٹ خود به مولا سکین عنایت کرد
 که بر چشمه بزن و شست و شوداده بیارند مولا سکین آن پارچه را بر چشمه برده پاره
 پاره کرده لقمه به لقمه همه خوردند و از آنجا راست بایلو پیش معصوم شاه حضرت آمدند
 حضرت او شان را دیده فرمودند که اکنون چچی خود آورده مزد تو همین است برو چنان
 نزد والد رسید مزد خود را کرده بمعیت والد بکمر لول رسیدند و در نواب رنمست
 رئیس لول با بنواختند و به تمرنگ شاه مخاطب گردادند که اندران نواح مولا سکین
 مرشد نواب رنمست خان تمرنگ مشهور و معروف است چنانکه روزی
 نواب راسخ الاعتقاد از آن توپ با گلوله بستند و شعله آتش بدست گرفته توپ را
 دوبار سر کردند اما سر نشد تا آنکه نواب از سرش بیفتد بار سومی آوار دادند
 که تمرنگ دور شو که از شما کار عظیم گرفتنی است این بخواند و آتش بر ضرب
 توپ نهاد و فور این آواز نواب است و پاک او به باز توپ درآمد و گلوله از
 توپ برآمد همه مردم دانستند که نواب بدست گلوله توپ گردیده و بفضل مرشدان

نقل است که سواد سکین جاوید جهان را بچند تا فقر بودند و در فقر او لا سکین را بر او حفظ
 بستر گذاشته باونی رفتند چون باز آمدند دیدند که همه بستر را آتش زده تاراشه می کنند
 و فقر را دیده فرار شدند فقر را قاصد که رفتند حتی که بکنار خندق آنجا رفته در آب افتاد
 همه تا تاسف بردند که این دیوانه غریق آب خندق شده روز سومی باراده فاتحه سوم
 همه بر خندق جمع آمدند هنوز از فاتحه سوم فارغ نشده اند که یکی صفار و کبارچه دیدند که بر پشت
 سوار بر آب می آید هر چند عجز و طالع نمودند که از آب ببرکنار آیند انکار کردند که فقر امر لطیف
 خواهند داد فقر البصد اقرار طلبیدند آندم برکنار دریا آمدند و نهنگ را حلقه بگوش گن داشتند
 تا اینجا آنچه از حضرت قبله شنیده یاد داشتم و نیز از خود می انویسیدم یعنی نواب میر اکبر علی
 مد ظله العالی به تحقیق رساندم بحیطه تحریر در آوردم واللّه اعلم بالصواب پس حضرت
 شاه علی گنج گوهر قادری بتایخ ۸۸ در رمضان از اینجهان خرامان گشتند و جان بجان
 و او ندسن وصال به تحقیق نیامد عزرا شریف در و در و اور شریف است که به
 اخراجات محدود گل ولایت پناه و مصارف خائفاه بکنار دود و صد چکره تا
 حال جاریست و حضرت را چهار تا خلیفه بودند یکی حضرت عبداللّه شاه صاحب
 دوم شاه قاسم چهارم شایب انصاری چهارم سید شاه علی قاور ری قدس سرهم
 اما سلسله مازان حضرت قدس سره بواسطه عبداللّه شاه قادری میرسد و از آنجا
 بحضرت شاه علی ثانی و از آنجا بحضرت شاه کرم اللّه بخاری و از آنجا بحضرت سید
 شاه اسد اللّه قاور ری و از آن حضرت به جد اعلی سید شاه علی الصغیر قادری

ذکر محامد حضرت شیاه علی اصغر قادری قدس سره

آنحضرت علاوه از فرسیادت فقر و شینت نیز پیدا شدند و هم بدامادی نوابیست
 بهادر رئیس کمر نول منسوب بودند و چشم چنین است که مولا سکین بهرگاه که نواب
 رنست خان اخطاب تملنگ را بر سرند حکومت ریاست کمر نول که از مصافقا
 حیدر آباد است نشاندند نواب موصوف را آگاه بر آن ساختند که شیاه علی
 را از زور داور شریف در کمر نول طلب دارند حجه نواب آنجناب را با التجائی تمام
 به تکلیف کمر نول عرض داشت پس حضرت با محل مبارک خود مخصوص المسمی
 عرف مکة صاحبہ قبله معہ سائر فرزندان و مریدان و خادمان رونق بخش کمر نول شد
 و پس از چندی اہل و عیال خود را درینجا گذاشته به نفس نفیس در داور شریف
 باز پس تشریف بردند و در آنجا رہ گزینی عالم جاوید اگر دیدند درینجا نواب
 رنست خان باشارہ مولا سکین پیش حضرت مکة صاحبہ قبلہ التجا بدان آوردند
 کہ دختر نیک اختر خود را بہ امیر امام شاہ فرزند مولا سکین کتختا سازند و همچنین
 دختران خود را بہ صاحبزادگان آنحضرت یعنی سید شاہ علی اصغر قادری و سید
 شاہ علی باقر قادری و در رشتہ مواصلت در بندند پس مکة صاحبہ قبلہ معروضہ
 اوشان را بدرجہ اجابت رسانند و بطریق رسمی و شرعی عقد آنها بستند
 چونکہ از مریدان و خادمان حضرت شاہ علی ثانی قدس سرہ ہمراہ حضرت مکة صاحبہ
 بکثرت بودند و مصارف آنحضرتہ زائد بدانجہت از مصافات کمر نول مواضع
 گارومی مژ و جملک نورو قادرا یا و محاصلی نہ ہزار روپیہ بطور جاگیر سفد گذارند
 کہ تا حال بحال بود اما حضرات معر با وجود اموالی رئیس کمر نول از دنیا و اہل دنیا

خاتم سر و کار نداشتند و محاصل جاگیر را به تصرف والدۀ ماجدۀ خود میداشتند گویند
 که حضرت مکۀ صاحبۀ قبله هم محاصل جاگیر را وقف ساکنین و فقرا می فرمودند تا اینکه اول همه
 فقرا و ساکنین خانقاه را تقسیم طعام کنانید پس خود و فرزندان خود را داد و اگر
 روزی بصرف خانقاه پنج تا صد خود هم صایم بود و فرزندان آنحضرت را از جاگیر و معاش
 پنج واسطه و کار نبود خصوصاً پیر بیری قبله قبله گاهی را که بیاد حق دائمی متغیر می بودند
 و فوق سماع غالب میداشتند چندانکه قوالان و مغنیان همه ملازم حضرت همه وقت
 بودند و همیشه حاضر حضور می ماندند اما عادت سماع از پاس آخر شب تا نماز صبح
 مقرر و معهود بود گویند که آنهم چهره آنحضرت درستی و بخودی چندان متغیر می شد
 گویا که جان از تن جدا شده از حضرت قبله یاد دارم که می فرمودند روزی قوالی از آنحضرت
 التماس نمود که در موضع کار دی مژگو که جاگیر آنحضرت بود پس خود مجروح گردیده است
 معلوم نیست که زنده است یا مرده مادرش بس پریشان حضرت بانگ گشت
 سیر حیب مراقبه بودند و باز بربان در رفشان ارشاد فرمودند که پس تو زنده است بفرمان
 روز در اینجا میرسد پنج فکر و اندیشه نباید کرد پس آن بیچاره با سماع این بشاره
 منتظر آن اشاره ماند که بروز موعود پیش در رسید و حاضر حضور گردیده میخواست
 که عرض حال خود نماید حضرت قبل از استماع آن حال از برای اظهار پیش اغیار
 منع کردند و فرمودند دور و دور تو در انتظار است در اینجا برو پس آن پسر پیش یاور
 و پدر خود رفته از واقعه گذشته خبر داد که بتاریخ فلان مجروح شده و زخم کاری در
 جراح هر چند علاجش میکرد اما پنج تدبیر موثر نمی شد تا اینکه به شب فلان آنحضرت را
 در واقعه دیدم که بر سر بالین من استاده می پرسند که چه حال است عرض کردم

که زخم اندمال نیارد هماندم لب مبارک بر جراحتم ریخته فرمودند که اکنون زخم تو دردت
 شود بفرمان غسل صحت نموده بلا توقف حاضر حضور شویدی که مادر و پدر تو بس پیش
 بفرمان ارشاد هوشیار شتم صبح جراح را زخم خود نمودم بدین گفت که مبارکباد
 زخم تو اندمال آورده است قریب تر غسل صحت خواهی کرد و چنان شد که بروز
 مقرر غسل صحت نموده حاضر حضور فیض کنجور گردید مادر و پدرش آنروز که در
 واقعه آنحضرت را دیده بودند دریافتند و یاد کردند همانروز بود که حضرت در نیجا به صحتش خبر دادند
 و بروز یکله پیش پدر و مادر خود رسید همانروز موعود بود که ارشاد فرمودند الغرض احوال
 آنحضرت هم از قیاس و گمان بهتر است و بعرضه ولایت رفیع تر پس صاحبزادگان
 هرگاه که از نا موافقت غلام رسول خان رئیس مرفول در حیدرآباد آهند و ملازم سکرار
 نظام گردیدند حضرت هم پیاس فرزندان وار و حیدرآباد شدند و پس چندین سال
 بدر نیجا رحلت فرمودند مرشدی و قبلگیایی میفرمودند که قبل از رحلت بعالم صحت
 از رحلت خود خبر میگرداند اما بفهم ما نرسید کسی بر آن مطلع نگردید که آنیکه مرض
 الموت عارض آنحضرت شده کسی نمیدانست که اکنون وقت رحلت نزدیک
 است بلکه همه حکما متفق بر آن بودند که قریب تر صحت بد آنحضرت حاصل تواند
 اندرین عرصه عمر سه موی در رسید و راجه چند و لعل بکینت باشی بامان
 ما بر کوه موی امر کرد و ما مان بمطهر علاست آنحضرت عذر آن آوردیم حضرت از آن
 خبردار شده ما را پیش فرخ و طلبیدند و فرمودند که بر حکم عالم انکار نیارید بحالیش
 بر دید ان الله تعالی تا آنوقت ما به صحت خواهیم بود اما پس از عرس و نیز کنید
 و نزد بیامید حب الملکم بشنودیم رجب المرجب بر کوه موی رفتم و پس از

عمر سن باز پیش شدیم دیدیم که مزاج حضرت با اعتدال است شکم حق بجا آوردیم
اما بنا بر نیت و یکم رجب مزاج حضرت دفعتاً از حد اعتدال برگشت و مشغول
بجوشیدن تا اینکه همانروز روح مبارک از قالب عنصری پرواز کرد و جان بجا
واصل گشت در سن یک هزار و دو صد و پنجاه و پنجمی انالله و انا الیه راجعون -
مزار مبارک آنحضرت در مضافات بلده حیدرآباد بمقام کاروان ساپوران
در درگاه حضرت سنی بادشاه صاحب قاور که از اولاد سید شاه علی ^{لطیف}
لا اله الا الله قدس سرار هم بجانب غرب مرقد آنحضرت واقع شده که حاجیه سار
ماست پس حضرت رازدختر نواب رست خان حضرت نصیب خاتون
بی بی صاحبیه سه تا فرزند بوجو و آمدند فرزند بزرگ پیری و مرشدی حضرت سید
جعفر علی شاه قادری القاطب به سید جعفر علیخان بهادر و فرزند متوسط قبله کا
و مولای سید علی شاه قادری القاطب به سید علیخان بهادر و فرزند کوچک
عمومی سید شاه علی خان بهادر پس ازین صاحبزادگان اگر چه بکثرت بهت
و ارادت سرفراز بودند اما سید جعفر علی شاه قادری به تعلیم و تلقین اسرار
و معرفت پیرو کافی برداشتند و خرقه خلافت بدست خاص پوشیدند و
باقی صاحبزادگان پس از وصال آنحضرت مستفید شدند بدین نخط که بهرگاه
قبله گاهی را ذوق و شوق بدین راه پیوست از برادر بزرگ خواست و طلب
آوردند و آنحضرت در آر و بلی گذاشتند تا اینکه در خواب از آنحضرت چنین
بشارت شد که در دلائل الخیرات مابعد ازین صفحه هر چه بخط خاص نهاده است
که نشان بکلی اشغال و انکار است به بینند و بفهمند و بر آن عمل نمایند که اصل

اصول همه ریاضت و معرفت است و بهترین افکار و افکار ناحیف است
 که شما بدست نامحرم گذاشتید و دیگرید قبله ما هم میفرمودند که یک روز قبل
 ازین واقعه کتاب دلائل الخیرات آنحضرت از بر آن نقل به عباس علی خوشنویس
 که مرد شیعه در بسایه بود داده بودند ما ندیم که پوشیار ششم طالع خفته
 را بیدار یافتیم در آنظار آن ما ندیم که بر روی شب سیاه کی سپیده و مد
 و خورشید خاور صفحه گیتی را بباراید که پرچه مذکور را بگیرم و به بنیم و از آن
 استفاده بروارم و به برادر بزرگ خود عرضه کنم که سپیده دم خود آن
 برادر محترم نزد من تشریف فرما شدند و قبل از آنکه اظهار کنم خودشان
 بهمین واقعه را بیان فرمودند و برین فتح الباب مرا مبارکباد دادند که تا این
 ویر طلبکار چیزی که بودید خود از حضرت خویش بافتید ما ندیم از عباس علی
 خوشنویس کتاب مذکور را طلبید اتم و دیدم که پرچه مذکور همان صفحه نهاده
 است که در اشاره اشاره رفته بدیدنش با خوشحال شدم و باز
 از برادر بزرگ مطالب آنرا حل کردم همچنین به برادر کوچک سپید
 علیخان بهادر شمی در واقعه تعلیم ذکر و ادکار بطریق قادریه عالیہ رفته
 و علی الصباح با من واقعه گذشته بیان کردند ما ندیم آنرا بقید قلم در آوردم
 و به برادر بزرگ خود ایما نمودم برادر بزرگ ارشاد فرمودند که این
 هم به تعلیم شماست بر آن عمل نمایند - چنانچه آن هر دو
 پرچه تا حال موجود است ذالک فضل الله یوتیه من یشاء
 و هو یهدی الی صراط المستقیم

ذکر محمد پیری و مرشدی سید جعفر علی شاه قادری
المخاطب به سید جعفر علیخان بهادر

از آنجا که آنحضرت در حیات والدین نزد جده ماجده حضرت حیات مکه صاحب قبله
پرویش می یافتند و بروقت انتقال مکه صاحب قبله قدس سرای حضرت
شش ساله و عمر قبله گاهی چهار ساله و عمر عمومی دو آرد و روزه بوده که آنحضرت
رحلت فرمودند از اندام نواب الف خان جنت مکان پرویش میسر
زادگان خودی نمودند چونکه نواب موصوف عموما محب آل اطهار و خادم
سادات کبار بود حضرات را قطع نظریه همسیره زادگی و خوردیت بسیار
سیادت به تعظیم و تکریم تمام از سایر فرزندان خود نگاه میداشت گویند که هرگاه
همسیره زاده کلان یعنی سید جعفر علیخان کتختا شدند در مجلس عقد نواب
بنات خود دست او بستم پیش دوله استاده از حوالی خود میگفت کسیکه
دولت ایلیت را ندیده باشد اینرا به بیند شیفته و شیدا آن شود پس قبل
از انتقال خود هر سه همسیره زاده را بجد تربیت و تعلیم علوم ظاهری و فنون
لابدی بهر یکی چهار چهار صد روپیه ماسوار از خزانه خود مقرر کرده پیش قبله
گاه فرستاد تا تعلیم علوم باطنی هم نمایند و نعمت بزرگان خود سپارند پس
از اندام حاضر خدمت قبله گاه خود ماندند و بزرگان نواب غلام رسول خان
بن نواب الف خان آنحضرت مومبرادران در حید آباد رسیدند و از راه
چند و لعل بکلم حضور پر نور جاگیر و منصب یافتند اما حضرت را هم مثل
قبله گاه خود نه از جاگیر و منصب کار و نه از خدمت و طاعت سر و کار

بود و بجز آنکه بالتفاق دیگر برادران در عیدین به نذر حضور نظام روند و گاه
 گاه از دیوان ملاقات سازند همه وقت در عزالت به وظایف مصروف و به
 حفظ دلائل الخیرات مشغوف و به نماز پنجگانه مقید و به شب بیدار و مراقبه مستغرق
 می بودند و بکمال کسر چشمان حضرت مدام می گون مثل نرگس بر خون می ماند
 بعضی از فقرائی محرم حضرت مکرر را دیده اند که پس از نصف شب بنیارت
 اولیا و الله مثل یوسف صا و شریف صبا و حسینی بادشاه صا قدس هم
 رفته بار و احشاشان ملاقات میکردند و مثل ظاهر تکلام می شدند و هر روز ختم
 دلائل الخیرات شریف می نمودند - حضرت را یک پسر میرزا قمر علیخان و دو
 دختر یکی بی صاحبیه و دیگر سردار بی صاحبیه متولد شدند صاحبزاده در نو عمری انتقال
 نموده و صاحبزادیان را در عمرات احوال موجود پس صاحبزادی کلان به عباس میان
 المطالب به عباس خان بن حاجی پیران که از اولاد سید میران حسینی
 بغدادی قدس سره بودند منسوب شدند و صاحبزادی نور و سردار بی صاحبیه
 المشهور به سردار بیگم از برادر سید اصغر علیخان بهادر بن نواب سید اکبر علیخان
 بهادر کتخت داشتند اما حضرت را نظر شفقت و رحمت پرین ضعیف العباد
 از حد بود و خصوصاً از وقت انتقال صاحبزاده که یار موافق این ناچیز بوده اگر
 اتفاق حضوری این غلام بخدست آن مبرح انام چند تا ایام نمی شدند و بدو
 تشریف فرما شده بنیارت مبارک غلام خود را مشرف می فرمودند
 و بدعا خیر باد می نمودند و مختصر این کثرین نیازمندان و برادر سید اصغر علیخان
 بهادر را یک وقت بشرف بیعت و ارادت و بشجره خلافت بنواختند

الشکر لله علی ذلک وبارک و تعظیم افهام ماسعی موفوری فرمودند
 تا بظلم معرفت و عرفان در رسم و کلمات حق بنیات را به پذیریم و ندکه مشغول
 مشغول شویم اما یکی بشومی طالع دوم بقاضا کلم سنی سوم بوجه توجه بطرف علوم ظاهر
 میل بدان نیاموریم و دل بآن ندادیم حتی که حضرت میل به آخرت فرمودند یعنی که
 مزاج مبارک آن جاویده اعتدال منحرف شده و مرض الموت عارض آنحضرت گردیده
 چونکه حضرت واقف حال انتقال خود بودند همه سامان تجویز و تکلیف پیش از پیش
 درست و تیار داشتند بنوعیکه بر کسی اظهار شدن نتوانست اما به برادر خود تاکید
 بلیغ فرموده بودند که اگر قریب مغرب داعی اجل را بلیک اجابت خواهم بماندم به
 مکان استراحت رساند چنان نشود که مار بطوالت کشد و شب بزیادت -
 بالاخر چنان شد که فرمودند اما بروز انتقال بلاحظه ظاهر کسی باور نکردی که امروز آن
 جهان فارم آنجائی خواهند شد و این دانائی بدار جاودا خواهند شتافت چنانچه از
 روح علالت همه خویش و یگانه بر آستانه فیض نشانه حاضر بودند و قبله گاهی با جمیع
 همه انجا آمدند آنروز بر خلاف ایام گذشته همه تا بالاتفاق گفته که امروز مزاج حضرت
 رو با صلوات است فردا ان شاء الله علالت به صحت مبدل خواهد شد زیرا که امروز
 آنوقت از مرض بظاهر نمایان نبوده و حضرت مثل صبح المزاج فراخور هر یکی گفتگو
 می فرمود اما شغلی بود که بگوید دارم پیاله برآب نزدیک و گلدسته نسرین
 در دست گلدسته را همه وقت در آب نتر کرده از آن نشانه و زود و دوسر
 تا طهه بمیداشتند و تاج مبارک از سر دور کرده دست دیگر بر سر می نمودند
 بحسب عادت بحالت حرارت پس تا نماز عصر من مشغول و همین حرکت ماند
 بعد از

چنانکه قریب نماز عصر این بنده با جازت حضرت قبله از خدمت مرشد می لطف
 بهمان خود شناخت و بر اسب شیر و از اندرون بلده تا مکان چادر گهات رسیده
 جا خود گرم نگذرد و بود که ملازمی دوان و خیران بر او راست نروم رسید و خبر
 آنحضرت رسانید هماندم بحال خراب حاضر خباب شدم و دیدم که غل حضرت جاس
 و حالت رنج و الم بر همه طاری یار شد و قبله گاهی غایب شد که پس از نخست قدمی
 چند نرفته باشم که دفعتاً آنحضرت من تا کلام ابی کلام خجسته فرجام یاد فرمودند مردم حاضر
 الوقت عرض کردند که میبندم با جازت لطف خانه مراجعت کرده است به حضرت تمام
 فرمودند که خیر و لطف قبله گاه مخاطب شده ارشاد کردند که بروفت آن شما آنرا بنظم
 ضرورت هر روز و آنچه گفته ایم بدور سازند اندر الوقت عباسی بیان داد و آنحضرت
 سبقت نموده عرض کردند که حضرت مرا چیزی ارشاد فرمایند هیچ جواب ندادند
 و خرقه خلافت طلبیده به برادر خود داعی قبله گاهی را سرفراز فرمودند و لطف بر او در کم سید
 اصغر علیخان که گشته نیرنگی هنوز به سلسله دامادی نرسیده بودند اما مرید حضرت
 بودند اشاره کرده فرمودند که انیرا هم بحق او شان رسانند و نعمت مابد پس این
 از همه حضار بدجوی و خاطر جمعی پیش آمده حواله بجد کردند و مشغول بحق گردیدند و جان
 میبانی بسیار دهند و جان جان در پیوستند انا لله وانا الیه راجعون بدین تعجیل بجهیز
 و تکفین آنحضرت شده که هر کدام از آن حیران و بلیده تعجب نگران بودند که بدین
 نزدیکی معلوم شده که مردم دور و دراز را چگونه ازین دافعه خبر شده که بآنک فرصت
 بهر پیشانی و کتب و ده است و احباب آنحضرت چه از نزدیک و چه از دور حاضر
 حضور و شریک بجهیز و تکفین فیض بخورشند یا بملک حضرت را از مستعد و

تا بمقبره کاروان برده بردست راست مرشد و والد امجد قدس سره مدفن و
مرقد ساختند و حسب ایامات نماز عشا از یکبار فال غشتند بتاریخ بخت بیع الشان
سن یک هزار و دوصد و هشتاد و هجری بموی و تولد حضرت بناریخ ۳۳ هجری جمادی الثانی
۱۲۴۰ روز چهارشنبه واقع شده بدینحساب عمر خباثت و یک سال بود
ذکر محمد مولای و قبله گاهی حضرت سید علی شاه قادری قدس سره
المخاطب به سید علیخان بهادر

اگرچه آنحضرت شرف بیعت و تعلیم علم معرفت از قبله گاه خود حضرت سید اصغر علی
شاه قادری قدس سره می داشتند اما خرقه خلافت از برادر بزرگ خود سید جعفر
علی شاه قادر حاصل کردند از آنکه نادیر گاه در سایه عاطفت مامو خود نواب
الف خان مرحوم رئیس کربول بکر کردند پس از علوم ظاهری سبیل خاطر لطیف
امارت و رغبت به کسب فنون فراست زاید میداشتند چندانکه در فن سپاه
گیری همچو شمان داد و شجاعت میدادند و بفن سواری و تیر اندازی از چابک سواران
و چابک دستان سبقت می بردند و در سباق و سیاق و سیر و تطبیق و به رقی
و فتق و ضبط و نسق پرتدبیر و بعلم نجوم مهارتی و بعلم رمل و جفر هم دخلی و به علم
موسیقی دریکه میداشتند و در نازک خیالی و باریک بینی در عرصه امتحان
همچنان یک تازان و بمعمر که دانش و نبینش مریدان بابین و در رحم دلی و کسر
نفسی نظیر خود نبودند و در عرض بصورت نوگرا و بسیت درویشان و در فضیلت
و خصائل بر جاده بزرگان مجمع کالات جامع جمیع صفات رحیم و کرم حلیم و
سلیم باذل و سخنی زاهد و متقی پابند و امر و نوای عالم علم دینی و دنیوی قائم
به صلوٰه

بر صلوٰۃ خمس اوقات دایم بطیفة و اوراد فارسی و دلائل الخیرات همه وقت از
 درود شریف و اسم الله تکرار و دست بردارنهای تسبیح هر دم به شمار تا اینکه
 به وقت لکلم هم سخن بزرگان آماندگی قلبی استیجہ گردان گری که سائل را گاهی
 محروم نگذاشتی و رحیمیکه خاطر را بعد از ناخوشی حلیمیکه آنچه بر نفس خود گوارا نکردی
 بحق و یکران هم روانداشتی سیمی که امر حق از هر کسی که یا شد تسلیم نمودی
 باذلیکه بذل خود را دست و سخنی که سخاوت طبیعت او را بهدیکه از ریاد و دوستی که
 از ظاهر تقویٰ نفور عالم علوم ظاهری و باطنی واقف رموز جلی و خفی کشف اسرار
 نهانی و صفات نکات پنهانی هر کار بخلاص و اخلاص و هر سخن بقدر مخاطب به
 اختصاص هر دم بادل نرم و بهر وقت با چشم پر نرم و در تولا الهیست رسول الله
 صلعم مستحکم هرگاه که ذکر اہلبیت بمیان رسید از آہ سرو بادل پر در داشت روان
 گشتی و میفرمودی که ما مو ما جنت مکان نواب الف خان چنانکه سنی با تولا
 و شیعی بی تیر بود آئین ما همچنین است و از سادات به تعظیم و نوازشات پیش
 آمدی و ققرار انواختی و اعراض بزرگان به اعتقاد و خلوص تمام ادا فرمودی
 و طعام فاتحہ بزرگی تا آنکه به فقیری نہ خوراندی خود تناول نکردی و خوان طعام فاکہ
 بزرگان به جهت فقر ابرسر بکمال اعتقاد از خانه تا در خانه آوردی بیکو با و دارم
 کہ وقتی نبود کہ حسب اعتقاد و نیت آنحضرت بر روز فاتحہ بزرگان فقیری از فقر
 نرسیده باشد و پس از خوراندنش نہ خورد و سماع و مرثیہ شنیدند و بر آن
 گریہ دیکجا آورد و از بزرگان دین اعتقاد تمام داشتی و دل کسی رنجہ نکردند
 و از ساکنین و فقر اید لطف و مدارا پیش آمدی و در دل صافی از دنیا

و اهل دنیا نفرت طبعی داشتی اما بطایر از احرا و غایده به خلط و طوط و از رئیس
 و دیوان بر لطف و ضبط ماندی حتی که چون از کمر نول به چیدر آباد رسیدند و پسرش
 به پیوستند و در دل دیوان وقت جای پیدا کردند خصوصاً نزد راجه بان راجه
 راجه چند و لعل بیکت باشی اختصاص تمام میداشتند تا آنکه به حکم حضور نظام
 به جاگیر و منصب نواخته و علم امارت افراخته با وقت کار بیشتر
 میکرد و به خواست که بر خدمت جلایه مامور نماید اما بسبب قبول نیاور و ندو
 همبرین منصب و جاگیر کفایت کردند و قناعت گزیدند مدتی برین
 بگذشت تا اینکه میر تراب علیخان سالار جنگ مختار الملک وزیر دکن برسد
 وزارت نشست ایشان هم با اختصاص تمام از حضرت پیشش آمدند و بهر منط پان
 و رعایت موطع میداشتند حضرت گاه گاه به ملاقات میرفتند و اکثری از خط و
 کتابت از دست این ناچیز کار میگرفتند و در اوقات و عادات روزمره
 خود چند آن پابند بودند که گاهی ظافش نشدی مثلاً از ریح شب باقی مانده بیدار
 شده در ذکر و ادکار بودند و نماز صبح ادا فرموده تا هفت و هشت ساعت
 صبح به وظایف مصروف مانند و سپس از دولت خانه بیرون برآمدند و
 ملاقات احباب و اهل محلات فرمود و پس از تناول طعام به وقت دوپهر
 قبل که کمره باز نماز ظهر ادا و دلائل الجزات و پنج سوره خواندندی و به وقت نماز
 عصر باز بیرون برآمدند و اکثر نماز مغرب و مسجد ادا کردند و باز در خانه
 رون افروز شده تا به وقت شب بویگیف مشغول بود و بوقت باز
 ساعت نماز عشاء مودا و بعد از نماز عشاء شجره منطومه قلم به حالیه کنیدی

این مبداء آید بلا تاغی می خوانند و برار و روح همگی بزرگان دین و اولیاء الله فاتحه
 گذارد و حصار بسته دستک داد و بروقت نصف شب استراحت فرمود
 و از ذکر و فکر و فتنی غالی نبود و همه وقت مشغول بحق ماندی و گاه گاه فکر شعر و سخن
 فرمود و تسعد تخلص داشتی چنانچه از آن جمله دو یک تاریخ که لوک ربزخانه خانه
 آن علامه است نمونه در اینجا می آرد که یکی از آن تاریخ کتاب فلاحون حکمت
 و از سلطو فطرت حکیم سبزیل العایدین خان که یکی از حکامی جدید آبادی وندمانه
 شاهمی بودند کتابی به فن حکمت تصنیف کرده به لحاظه رئیس وقت غفران منزل
 نواب ناصر الدوله نظام الملک آصفجاه بهادر گذاردند حضرت بعلم تاریخش قصیده
 که تحریر فرموده اند در اینجا می نویسد و از ناظرین و شامقین توقع آن دارد که بنظر غایر خط
 فرمایند که به تقریب این قصیده حمد و نعت چند نکات و اشارات از معرفت
 و عرفان بیان فرموده اند و به انداز کلام بلاغت انتظام معلوم نمایند که به نظر ما
 طبی و تناسبات حکمی چند اسرار الهی و حکمتها نامشاهی به سلک تحریر آورده
 تو گوئی که دریا علم و عرفان را در کوزه این قصیده مجتمع آورده و تو گوئی این اسرار
 را در سلک این ابیات و قطعه منضبط فرمودند که هر بیت مطلع الوداد و هر قطعه مقطع

اسرار و هویدا قطعه

ابداع حکمت تو بابت زیب شایان
 رو فلک نمودی از صر و مه و جفتان
 هم ماه و سال کردی برگردشت انجم
 که موسم بهاری که بارش زمستان
 از مولد فلان آراست آن کدیور
 زیب زمین نموده از گلشن و خیابان
 بآب تاب دنگش باد برود زیده
 اطفال تا سیه را با ایوه ساختن

از بر کجا بر آمد خوش جامه های رخصه
تا شیر طرب و بالیس کردی با و کرا
از در لجه عناصر شد خلق جن و آدم
هم و شش و طبر گشت موج و بخار و طوفان

قطعه

ترکیب جسم آدم گرچه بچار خلط است
دو پوست و ریش شد خورشید و نور
این تلمه مراب ای دل مغرور آملو
فرمود حضرت دلی دانش و بصیرت

اشرف چهر بگفته در جلا آفرینان
سازد بجم شامی دارد تله نام انسان
کو بهر نیست از بیا تو قیاس حکم و فرمان
در مطبع و گبرین رمز کفایت پنهان

مطلع ثانی

آن نور گنج مطلق شاه عروس عسکان
آن منظر ربوبی جاه و جلالت سبحان
بهر نام پاک گفته شیرین سخن بانم
پیشش نیل و مرسل بهر ادب آید
چشمش و شمع چه غنیمت و بیا
همه کس نور نبی چو حسن
بیدار خلق اطهر اخلاق است عالم
چو در نوال دانش همچون فوخران
از شکار گریه بنامه دریا داد کردند

قطعه

با شمع غمخو بروئی آمد درین شبستان
روشن جمال رحمت اطهر دلیل جان
صلو علی محمد رسم خو گرفت و غلامان
در بیم پیشین باشند اهل کاران
بهر جلوس و لان گفته جلوساران
با سنگ سم نکر و دحقا بوزن سیران
لطف و تواضع آمد بر غیر حق پرستان
سائل زد رنگشته هر گز کسی بخران
حرفی از لغت پالش سرزد شود بجهان

تقدیر خواست سازد و گزیند یارش
 ریب رکاب را کب ان خورشید جولان
 تا شمع احم را همراه جوق است
 خبر الامم مفتر کردند کار سازان
 یاران قرب محفل با قرب حق رسیدند
 در بارگاه اقدس شتند هم نشینان
 در عز و جاه برتر آنانکه انتخاب اند
 هستند برگزیده از جمله اهل ایمان

قطعه

حیدر خطاب دارد هم بوتراب و عارون
 باب مدینه ساقی قاسم خلد و میران
 مشکل شائعی عالم مولای مومنین است
 همقدر انبیا شد عبوب دین ایما
 این نغمه ساز و صفش هر چند می سران
 مدش از و نباید باشد چو رشک سبحان
 تقلید دور رسیده هموزن و با شفا
 دو آیتی الی مصدر ز عفو و غفران
 ایدل شائعی و صفش بحد و لا بیان است
 گوئی و گزیند نویسی مانی مال حبران
 حد ادب همین شد با صدق دل بگو
 بروی در و دواش کافی بعفو عصیان
 یارب بفضل وجودت در روز شرم
 از عنترت پیمبر محکم بود بدامان
 حقا که شکر نعمت دارد فرزند نعمت
 گو مطلع منور در مدح دین پنا مان

مطلع

چون آفتاب روشن فخر خدایو گویان
 زیبا وزیر عظم مانند ماه تابان
 آن شاه ناصر دین دالی صفت
 جسم کریم و عاقل عادل بداد خوان
 اشجاء سپاه پرور هم قدر دان عالم
 از دست زلفت نشین لب که گدایان

قطعه

شایان خیر کور لازم بود و زار
 پیوسته نظم دولت و اوقات

خاتمه

۳۹۴

سالار جنگ یعنی دستور صدر دول
یک مطلع صفاتش محبوب نکته سنجی

از خاندان اسراف ابن وزیر عظم
بیاخته ز طبعم فی الواقعی رسیده

مطلع

گلدسته بهاری تاج سر وزیران
فرض و وجوب سر بادارد بفضل
چالاک و حجت جا کر حاضر در اربابان
حاجت روا عالم گردید و تمندان
کافور و حم آید از برد آل فکاران
پیمند زورمندان کی نتیجه غریبان

از گلشن وزارت نورس نهال خندان
روشن بیکو شمایل از طینت نگوش
اقبال دست بسته بر آشیان دوست
خوشر طراز مقصد از دست کارش
حسن و جمال صورت یوسف و زینب
عدش خوش انما بان در رقی فو قی عالم

قطعه

همسار و اندو کاذب بیوده و بیهوده
بکسر ز عیب و صولت و جحش و خصلت
سر حلقه دلبران سر دفتر مشیران
آبایش جمانی داده ز بهر جهانها

بدخواه ملک دولت سر کبر جمول
غاصب و خیزان چون خیر انداز
بیشک ز ترس اعدا رخ دوخته
نازند زرق خواران بر فضل و جود بار

قطعه

هم نشین محفل در ملک بار بار
بالنجه مجرب نند حضور زیشان
نظمیست نند از ما طب ز حلیم یونان

سبد کلیم کامل آن زین عالمین
از گفتن احبا کرده کتاب علمت
در حسن و خوب عالم برین بنیاد مفروض

قطعه

از سر

ای سعادین دعاکن و زخل جاه و اقبال
 و ایم بجاک ذلت غلطان کند بخواری
 احباب شاد و خرم باد السار و سامان
 گوی سر عدو را تیغش بشکل جوگان
 جاه و جلال و حشمت تا مهر و ماه تا ایم
 باشد بنامش اوج سپهر خشان
 تاریخ گفت یافت از نسخه های تالیف
 یک نسخه مجرب آید بسند سلطان
 ثانی قطعه تاریخ جلوس سیزده گشتان مغفرت مکان
 نواب افضل الدوله نظام الملک اصفه‌آه

شاه دور منزلت قدسی جناب
 رایج قوم و داد آبا و فیض با
 تامل آداب رحمت آفتاب
 تا سلیمان فیض نام آصف نساب
 روح را با جلاش حیات
 منع آصف و تامل شوکت آاب
 کاربن سالار جنگ روشناس
 یک جهان حق بین چوروش آفتاب
 با سعید آید ز ملهم خوش بنا
 افضل الدوله بهادر کامیاب
 ازین قطعه به طریق تاریخ برمی آید اگر از هر سر مصرع از اول تا آخر شمارند تاریخ
 برمی آید و اگر هر دو آخر مصرع تا از اول تا آخر شمارند نیز تاریخ برمی آید و اگر از
 هر مصرعه فردا فردا شمارند نیز تاریخ برمی آید الغرض فضایل ذات و خصایل و
 صفات آنحضرت بیرون از قبایس و افزون از فهم و عقل مابود که عمری از آن
 واقف و آگاه نگشتم ما چه و عقل ما چه اکثر مردم عاقل بجز خرق عادت ظاهری
 به کمال باطنی آن عارف کامل نرسیدند پس از حضرت کف افسوس مایند
 که چنین عارف حق شناس و حق آگاه و پیر خدا نما از ما جدا شد باز به حق ما
 با و ابل عمر چه رسد آن دم ما گجا و این کلمات گجا و این شوق و ذوق بچای خیال

کمی آردم و در خیال خام خود میدانستم که آنچه در خانه است مال خود است البته به
 حصول علم صوری و در فکر و تاملاتش معاشش لابدی و در افتادم و در بند ملازمت
 سرکاری در زمانیم هر چند حضرت بنجال ملازمت منع فرمود و از برای حصول
 کمال ترغیب و تحریص بیک کردی و برای تنبیه بیشتر حرف و حکایت بزرگان
 دین و وصایا و تصایح و انایان پیشین بیان فرمود تا در دل ما اثر پذیرد و بداند
 که دولت دنیا ناپایدار است و هر قدر که باشد بمقدار و خدمت سرکار امر است عار
 نه لایق و بنگی و نه قابل اعتماد و اعتبار همین که معاش و منصب ماست
 از آن شمارست باز چرا در فکر این کار آتایی به مقتضای کس دوم به صحبت
 اهل الفن و شرایین سخن در خود گفت و بر عزم عقل و تدبیر خود سعی و کوشش
 از حد در گذشت بالاخر نتیجه آن همان برآمد که اینهم رفت و آنهم رفت
 بقول بزرگوار

تا در نزد وعده هر کار که هست سود ندهد یاری هر بار که هست
 اما حاصل بیک همبهرین جمالت و غفلت بگذشت و بوجه تعلق سرکاری بکار
 تمهید و ضابطه پس از بادیه گروی و نامون نوردی از ضلع به ضلع تا به بلده محمدیه
 رسیدم مدت باز ده سال دور و از فیض صحبت همجو ماندم تا اینکه حضرت
 خود بدولت بمقام مدیر مدرسه فرمودند و از خدمت فیض صحبت این بنده کمینه
 را نواختند و زیارت بزرگان و پیشوایان خود فرمودند و چندی اقامت و در
 روزی این غلام را در پیش طلبیدند و عالم شنید فرمودند که دنیا کی ثبات را
 ثباتی نیست و عمر ناپایدار را بقای کی تا که در بند دنیا و دنیا باشی و از فیض
 مآل خودم

ماتحروم مالی فرصت را غنیمت شمار و علم محرفیت از ما طلب دار که این
 نعمت از خانه که به ما رسیده است و این دولت از سرکار یک بزرگان ما عطا
 شده اتفاقاً ما و تو به در آن سرکار حاضر ایم و در و احوال آن قدسی نفسان بزر
 شاد و ناظر پس دولت ایشان بر در ایشان باید گرفت و از خوان نعمت
 این بزرگان ذامقعه باید برداشت و امانت مرشد خود را بدست باید آورد
 این بفرمود و از زبان شیرین کام حرف مقصود و سخن مطلوب در سینه
 این ناکام چنان ریختند که همچو پیری در شبست و مانند نظر در دیده پذیرا آمد
 و جان در قالب پیدا و من بعد آنچه از کار و افکار و اشغال و اعمال همه ترکبست +
 مشاهدات و مراقبات بود تقریراً و تحریراً و محبت فرمودند و از ارشادات بزرگان
 و اشارات این خاندان همه سر فراز کردند حتی که هکلی رسالات و مناجات
 و دعائیات و عملیات که داشتن آن خاصه شایمان است و دلائل الحیرات
 خاص و تسبیح عنایت نمودند و اجازت مطلقه همه چیز را دادند غرض که دقیقه زر
 دقایق در مفتی از حقایق از مانگداشتند که نه بخشدند تا کجا شکر این عطیه عظمی تواند
 و حق این موهبت کبری بجا آورد که نه فلم را باری و نه زبان را باوری گو یا که دولت
 ابدی و اسباب اخروی از گنجینه معنوی محبت فرمودند چنانکه پیش ازین از جاگیر
 و منصب به لوازم دنیوی عنایت کردند و پس این بعد چندین از بیدریه
 حیدر آباد شریف بردند و در آنجا بسم الله صغیر علیخان بهادر همین طور جمله ارشادات
 از کار و افکار و اشغال و رسالات که بدست خاص نقل فرموده بودند مع
 لائل الحیرات برادر بزرگ خود عنایت و محبت فرمودند و بعد از آن زمان

به شکوه فاجع علی گشتند باستماع خبر این علالت باخذ خصصت حاضر حضور گزینم دیدم
 که بیروت و پکارت فاجع زده است همه خویش و اقارب و اخو ایضا هم به کبر عظمی این
 مد ظله الکاتبه مکر علاج مصروف و حکیم مولوی سید عباس بیان حساب که برادر سنی انصاری
 بودند معالج اند و شب و روز بخدمت حضرت اقامت میدادند بیک بعصره چند علاج
 مناسب آمد و مرض بد باصلاح نهاد چون خصصت خادم نام فریب اللہ نام رسید
 خواستم که خصصت دیگری بخواهم و نه ترک خدمت کنم باستماع این خبر مرا باشتافه
 طلب فرمودند و بفرط غنایت ارشاد کردند که خصصت تو قریب ختم و مرض من قریب
 صحت بهتر است که بجا خود رود و اهل عیال تو که در آنجا پریشان اند طمانینت شد
 هر چند که مرا از خصصت دادند مگر بمعاثه ضعیف تو آن حضرت که روی کا سنگی آورد
 بود و لم مفارقت نمیخواست به بی اختیار بی گریه و بکا آغاز نهادم باستماع آواز گریه
 پیش خود طلبیده ارشاد فرمودند که آگاه باش جمله بزرگان ما از مرگ خود بی خبر تر
 حتی که پیش از ماه و دو ماه از آن بدگیران اطلاع بخشیدند بحول الله تعالی ما را هم بی خبر
 ازین جهان خواهند برد یعنی پیش از وصل مرا هم ازین نفل استیارت خواهد رفت
 از آن بالهمنان میگویم که شما بجا خود روید مباد اگر رفت آن می در آید فوراً ترا
 طلب خواهم کرد باید که آن دم بلا تا مل و تساهل خود مدد در نیارساند و بقیه دانند
 که بدون ملاقات تو از این جهان خواهم رفت اما شرط آنست که اندر الوقت
 و بیرته کنی این بفرمود و دست دعا دراز کرده بخی این ناجیه از درگاه رب
 دعایا خواستند و بجا فطر حقیقی سپاردند آخر با مثال امر به میرد فرمود پس از چند
 مطابق ارشاد مرا طلب فرمودند که زود خود را و بیجا رساند اما خبر نکرده

که چه وجه است ایام مرض مذکور باز اعاده کرده است با چه غرض که به قصد آمدن دنیا
 رخصت نمودم اما به بعضی وجوه در منظوریش تاخیر گرفته و برسیدیم و زنگی راه یافته
 و در اینجا طبیعت خطت از بس متغیر گشت در روز اعتدال تجاوز نمود حتی که
 حکما اندرین مرض را خود قایم کرده بودند که بحکم اذا لبعود لیفوت اکنون جان
 محال است و ایام چند باقی پس هر که و مه بر ظاهر حال مالدین خیال که طایر
 روح عالی از نفس غصری صبح پرواز میکنند با شام صبح بخیر گذر شام گذشتن
 محال غرض که مالدین گفتگو و همبیدن گوینگو هفته عشره بخیر گذشت اندرین عرصه
 شبی در خواب دیدم که خود بدولت ارشاد میفرمایند که تاکی انتظار تو بایستد و
 زود بیا لفر آن که هوشیار شدم بلا انتظار رخصت قصد حیدرآباد نمودم
 علی الصبح علم رخصت هم دفعتاً پیست آمد و از انجا راهی شدم اقامان
 و خیران بروز سومی فریب مغرب بردر خانه رسیدم هنوز حاضر حضور شدم
 که حضرت از حالت خود هوشیار گشتند و می فرمودند که خبرش گیرند که هنوز
 آید یا نه اندرین عرصه حاضر خدمت گردیدم بکنار عاطفت گرفت
 چند ان ملاطفت فرمودند که خارج از تقریر و تحریر است همه حضار بدیدن
 این تماشای حیران و بمعاضه این ماجرا نگردان که این چه حال است و این
 چه کال که بیک چشم قلب هایت گردیده ای این چه انفاس شمار
 بود یا که هوشیاری و همین که بے خبری بود یا که خبر داری و یا بآمدنش انتظاری
 الغرض بدیدن چنین حال و عنایت و شفقت حضرت بدین منوال
 حاتم دگرگون شد و دلم از قاپو پیفت و مارا شک از چشمم روان

خاتمه هم الوقت با خاطر گران دست شفق بر گردن و رو این ناچیزی مالید
 و حضرت غایت خود ازین حرکت ظاهری فرمودند مردم حاضر وقت اندین وقت
 زیاده ازین تکلیف و زحمت بر حضرت گوارانداشته مر اجد اکردند و حضرت را
 بر بستر استراحت گذاشتند اندم همه صغار و کبار خبر داشتند که این غفلت نبود بلکه
 عین پوشبازی و با الفا وعده انتظاری بود اندین القاس شکار غرضیکه بقدر دور این عاصی
 باز مشغول نمی گردیدند و صبح راهی آنجهان شدند بر آدم سید اصغر علیمان بهادر می افتند
 که پیش از رسیدن نوقتی بر حجره مبارک نظر کرده و حالت حضرت را متغیر و متبدل
 دیده در دل گذشت که اگر چنین شیخ را چنین حال باشد بر آنچه خواهد گذشت و ربا
 و مجاهده باز چه کار آید بنور این خطره در دل گذشت که چه می بینم حضرت بصورت اول
 که در ایام صحت می نشستند و نظر تم شریف فرمانده بنوعیکه در نظر دیگران نیابند و میفرمایند
 که من ترا آگاه نموده بودم که بر کلبه عنصری و صوره ظاهری اعتبار نباید کرد که این ۶
 گذاختنی و گذاشتنی است از ترا تغیر و تبدل لازم است هماندم بر قدم افتادم و توبه و
 استغفار خواستم و الله اعلم بالصواب با جمله بنایچم صفر سن یکم از نواد و هفت هجر
 ازین جهان فانی عالم آنجهالی و اصل بزد آشدند و داغ حرمان بر دل ما نهادند و در درگاه
 کاروان بمقبضت نشان بر پهلوی چپ قرار فیکه ماه آرا میدند ان الله و انالیه را رجوع
 چونکه تولد شریف به است و محرم ماه جمادی الثانی سن یکم از نواد و هفت هجر
 نبوی مرقع بوده ازین روز عمر شریف میشتاد و دو ساله در حساب در آمده سر چند که حضرت
 بر طریق پیران طریقت بجز اخبار مردم اغیار را در سلسله ارادت جانشینان اما کسیکه
 بمبالغه طالب اسرار گردید بقدر فهم و ذوق شان سرفراز فرمود که چنانکه از خیال ما با دوام

که شت تا کس را بعلم و معرفت رسانند و دو یک را در حلقه ارادت آورند تا یک
 کس ستمی نخواهد خان را به طریق فقر و به سفاک چار ابر و فقیر خود ساختند و با او خدمت
 درگاه حضرت برهان الدین بادشاه قدس سره که واقع که فعل است و هم از اجداد حضرت
 روانه فرمودند که نا حال همدرا بخامانده حالا انتقال کرده است و دیگر اینکه بقاعده مشائخ
 و فقرادر اعراس بزرگان خود برادر هم سید اصغر علیخان را بر همه ماسبق دادند یعنی که
 خدمت صندلی مالی که از لوازم سجادی است پاوشان بخشیدند و بهاله برداری را
 باین فقیر سپردند چنانکه وقت ضرورت نا حال جاریست بهیات بهیات بمثال قدر
 نعمت بعد از مال این دولت بیکران اندکست برفت و دایع حسرت و حرمان عاید
 داشت و آنچه بغیر خواست و طلب با اتفاق تخت از عنایت و بخشش حضرت یافته بود
 بشومی خود از آن هم نفی و تمتعی نبرد ایشم گو با که گوهر بهار را بمنزله خرف ریزه انگاشتم
 و اکبر را کمتر از خاکسرد ایشم تا اینکه اجماعی بر سائل و وظائف را که بمن بخشیده بودند از دست
 گم کردم و حواله کرم دشمن اوراق نمودم بحاشه این حال بر کور بخشی خود گیران و بصد
 باس و حرمان پریشان ماندم که این چه بدله خطاست که اجماع عطا نا دادند و گرفتند
 بخشیدند و ستند اما پس از دیر ثابت شد که اینهم حکما از مصلحت و حکمت نبود
 چه هر چند که بلا جود وجود بدست آمد قدر و منزلت ندارد و با جود و جود اعتبار و وقت افترا
 غرض که اندم شوق و طلب در دل یافتیم و از جا و بیجا و خانه بخانه نالاش و جستجو آغاز
 کردم اولاً نقول آن سائل را که بقلم خاص به برادر هم سید اصغر علیخان بهادر را بخشیده
 بقلم خود نقل کردم و ما سو آن از حضرات مشایخ بیدیه تلاش تمام هر قدر سائل که مفید
 در کار خود یافتیم نقولش در گرفتیم و بعضی از تصانیف معتبره بزرگان دین و محققان پیشین

راجع آورده مطالعه آن اختیار نمودم و ناچار گفتم که فقیر صورت و صاحب مشیخت بر
جاده طریقت با فتنه طلب بر آستانه خدمت ایشان نهادم و هیچ اندیشه و توقف
را جایز ندانستم و هر جا که گفتم و شکر خواستند حاضر آوردم مقصود ازین جستجو و مطلوب از
طلب کوی بگویم بود که آنچه بعلم صواب گوش بگویش و سینه بسینه از حضرت خود بیام
به عمل صالح رسانند و قال را بحال مبدل سازند و چشم کور را بنور نجلی منور و حجاب
ظلمانی را با نور روحانی متغیر گردانند و هستیم را خراب و بنیادم را پایدار در آورند
بمصدق این ربانی

آهن کپاس آتش نشاند فی احوال بصورت طلا شد
خورشید نظر جو کر دیرنگ تحقیق چو لعل سیه بهاشد

اما شومی طالع را چه علاج و کور باطنی خود را چه درمان که بجز باس و حیران صورت مطلوب
در آئینه خود ندیدم اکنون که عمر مخت و در ریاضت بر باد و اعضا و قوا یکم نیز خواهد بود و در پیش
از نیازات شاقه از دست این کامل الوجود بی بود چه بر آید و بر ریاضت و مجاهده چه
پیر و از دست بدین باس ازین دولت باورس اما بمطالعه کتب این فن مانوس
که انفاقاً از حضرت سید افتخار علی شاه غریب الوطن صاحب فقر در وطن الله و لطف
در پیوستم و نظر غیبات و شفقت آن پادشاه افتخار بحق این طلبکار و رانیک مدت بیحد
بمذول با فتنه تا اینکه دست طلب دوازده کارادت بر آستانه نیاز نهادم و به
سلسله حضرت چشتیه بهشتیه رضوان الله علیهم اجمعین داخل شدم تا اینکه بانیک
در پیش قبل و قال اثر علم و حال انحضرت در خود چنان با فتنه که دفعه از خواب
بیدار شدم و از جهل و نادانی بسیار بغیر آن بنیه غفلت از گوشم پیاده جهل از پیش

بر آورده شرح آن اسرار را بنور که دیدم بیان ارشاد آنحضرت و ارشاد حضرت قبله عمر
نیافتم بجز تغیر الفاظ و عبارت و آنچه در گوشه سینه این کعبه از سر روشن ضمیر خود و
ساده بگویم بدان تقریر حرف بحرف مطابق الکاشف بجز اختلاف کدایت و است
همینکه بمنزله انقباس بر دور او در پله اسرار بنگ و باوزان خیال اظهار این
راز را هرگز نیافتم از چشم گو بگو و خود را یک نموده سپاس آنجا آوردم که تا این
بوجه لاعلمی و نا تجربه کاری گوهر به بهار همچو خرف ریزه و جوهر بکتار اشل سنگ ریزه
که بیفقد و قیمت در طاق نیان گذاشته بودم اینک معلوم کردم که آن گوهر است
بلحاظه خرف ریزه و جوهر است بکتانه سنگ ریزه که بکار نیارم دلیل کور نخی خود است
و منع ازان نبرد ارم موجب نصیبی خود و ریه جیب از دور و کلبه از زربست بقول

ع

بیکابو کا کوئی نہیں سبکی گھڑی مل گاتھ کہول پر کہا نہیں نت بھی نکال
بنور آن جذب و کشش مرشدی و فیکدای پیچا اثر مفناطیسی اور دم چنان اثر نمود کہ
نو گوئی کہ معاملہ گاہ و ہر با بوف و پوس و کارا کیر حق مس و کا یا این حق آہن نام
گشت پس کہ قلم بصورت طلا و عکس آن آئینہ رود و دم پیدا آید ولی بنظر اصفا
ہر چند کہ اثرش تمام یافت اما بغایت ہوز نام نام تا اینکہ کہ امی صاحب نظر
بیک نظر خوش گذر ہنرم را از صفحہ وجود نریاید و بنیاد م را از پایہ خود نرماند
کہ عالم موافق این قال در آید محصر عہ نامیست زمین برین ویافی ہمہ اوست و
از ان دست دعا بد گاہ کبریا بنوس اراع طیبہ و الفاس فی سیر ان سلسلہ
طریقہ قادریہ عالیہ رضوان اللہ علیہم اجمعین در از سیکلم کہ خدا یا بحرمت راز و نیاز

بفضل صاحب سله عاليه قادريه دعايم را بيايه اجابت رسان و از خود بيم بخود گذران
بفضل و کرمه و بزرگي جسيه و آله عليه الصلوة والسلام

شجره منطومه

آلعي مجرم عاصي گنگار از جاه جرم خود را برون آرد و آلي افرق ام در بحر عصيان و
که مر خود بسر برم ز نسيان و ذليل گم گريه خود از معصيت خود و خداوند از بين خود را گويزد
بش غفلت بر وزم ابو پاک و به نفس خویش ازل گشته راضي و خطاب بارگرم
از خطا ما اميد غفور دارم از عطا ما کن در حشر رسوا و جرمم و ز فضل خود نگاردايه
تو شرم و بدگفت بياوردم بيا و ز راه لطف کن بر من گفتم و من از را نقطه
اميد دارم و جز اين باب و گم گريه ندارم و شفيق آرم محمد مصطفی را و نه او را نمود راه
صفارا و بخت بخون هم چار بارش و دخت جرم راده غفور بارش و بخت دو آوده
هم چهارده پاک و کن روز جزا شمرنده غناک و بخرمت حق حضرت رسولم و
ز عصيان غدر من يارب قبولم و بياوردم ان انرا شفيق ام و ان با شفاعت کن انعم
بخرمت مصطفی آخر محمد و آلي بخش اچوده ام و به بخرمت ان حيدر نور جسم
تو زخم کن خداوندانور کم و بخرمت ان حسين شاه کمرار و ز شرف نفس بار انگهدار و
بخرمت بابو و باقر شدين و آلي باز دارا کبر و ز کنين و بخرمت جعفر و کاظم اما هم و
بشهر دل بده لب انتظام و بخرمت شاه علي موسی رضايم و بفضل خویش در کشاد خرم
بخرمت حضرت معروف کوفی و اما فکارت به چرخي و بخرمت خواجه شري
و سغفي و کن در روز رستاخيز سختي و بخرمت شاه ابوالقاسم جنيدم و ز دگر بيم مرانی
تا ابدم و بخرمت شبلي ابوالفضل واحد و باکم کن جسم از لطف شاد بخرمت

بفضل صاحب سله عاليه قادريه دعايم را بيايه اجابت رسان و از خود بيم بخود گذران
بفضل و کرمه و بزرگي جسيه و آله عليه الصلوة والسلام
شجره منطومه
آلعي مجرم عاصي گنگار از جاه جرم خود را برون آرد و آلي افرق ام در بحر عصيان و
که مر خود بسر برم ز نسيان و ذليل گم گريه خود از معصيت خود و خداوند از بين خود را گويزد
بش غفلت بر وزم ابو پاک و به نفس خویش ازل گشته راضي و خطاب بارگرم
از خطا ما اميد غفور دارم از عطا ما کن در حشر رسوا و جرمم و ز فضل خود نگاردايه
تو شرم و بدگفت بياوردم بيا و ز راه لطف کن بر من گفتم و من از را نقطه
اميد دارم و جز اين باب و گم گريه ندارم و شفيق آرم محمد مصطفی را و نه او را نمود راه
صفارا و بخت بخون هم چار بارش و دخت جرم راده غفور بارش و بخت دو آوده
هم چهارده پاک و کن روز جزا شمرنده غناک و بخرمت حق حضرت رسولم و
ز عصيان غدر من يارب قبولم و بياوردم ان انرا شفيق ام و ان با شفاعت کن انعم
بخرمت مصطفی آخر محمد و آلي بخش اچوده ام و به بخرمت ان حيدر نور جسم
تو زخم کن خداوندانور کم و بخرمت ان حسين شاه کمرار و ز شرف نفس بار انگهدار و
بخرمت بابو و باقر شدين و آلي باز دارا کبر و ز کنين و بخرمت جعفر و کاظم اما هم و
بشهر دل بده لب انتظام و بخرمت شاه علي موسی رضايم و بفضل خویش در کشاد خرم
بخرمت حضرت معروف کوفی و اما فکارت به چرخي و بخرمت خواجه شري
و سغفي و کن در روز رستاخيز سختي و بخرمت شاه ابوالقاسم جنيدم و ز دگر بيم مرانی
تا ابدم و بخرمت شبلي ابوالفضل واحد و باکم کن جسم از لطف شاد بخرمت

يوسف طوسي سردار و الهی دور و از زشت کردار با بحیرت شاه ابوالحسن الطیلم
 نوزخم جرم راده لطف مرهم با بحیرت شاه خرونی ابی سعید با بحیرت عبدالقادر
 غوث سبحان با عطاکن با الهی بخش ایمان با بحیرت عبدالرزاق قطب الاقطاب
 الهی جمع دل کن کل ابواب با بحیرت شاه ابی صالح نصیرم با سوال آسان کن
 از مسکن نصیرم با بحیرت شاه ابی نصر محی الدین با زخود بینی بگردان کن خدا بین با
 بحیرت شاه محمد صو احمد با بحیرت شاه حسن بن شاه محمد با عدد و اماره مارا
 بکن رو با بحیرت شاه علی شاداب اکبر با ده یارب بدست نفس کمتر با بحیرت
 سید علی موسی و نانی با بیادست دار مارا چاودا با بحیرت رهبر بدین شاه ابی
 نما گراه شدم یارب مراراه با بحیرت شاه ابوالعباس محمد با بکن رو و کسب عباد
 سرد با بحیرت شاه بهاء الدین انصار با مراد که شیطانی نوسیدار با بحیرت شاه
 شمس الدینم با مکن فردا مرا غمگین ختر بنیم با بحیرت شاه ابراهیم خدوم با مکن از
 بخشش یارب نو محروم با بحیرت آن حسین شاه ابوالعشق با فخرم دور کن هم
 دور کن فسق با بحیرت آن محمد شاه بهیر با پریشان دل مکن الله اکبر با
 بحیرت مرتضی شاه معظم با بعشق حق مسلم دار سلم با بحیرت شاه محمد
 بهیر بهرم با به بخشش الهی من اسیرم با بحیرت شاه علی گنج گوهر با عطاکن
 با الهی گنج انور با بحیرت شاه عبداللہ محبوب با رسان هر طالبان را کل مطلق
 بحیرت شاه علی تا گوهر را هر دم شوی از فضل بهیر با بحیرت شاه کرم الله بجا
 نما رویت که دارد انتظار با بحیرت شاه اسد الله محمود با عطاکن با الهی کل
 مقصود با بحیرت شاه علی انصاری با نصیرم کن به محشر سرخرو با بحیرت

سید محمد علی شاه مرزا اسرار الحقین زودگاه ۴ بحسرت حضرت سید علی شاه ۴
 شود جاکر بلی الله الله سلامت و سلامت دار ایمان خدا یا عاقبت محمود گردان ۴
 تمت هذا الكتاب برین خاتمه و ختم خاتمه بر دعائی خاتمه تا خاتمه
 بحسب یاد بالنون والصاد آمین یا رب العالمین



تقریظ کتاب مستطاب از اسوه علماء عظام توده فصلک کرام مصد
 کمالات صوری و معنوی منظر فضایل دینی و دنیوی حضرت محمد نور خان
 صاحب ادام الله فیوضه سائن قصبه راکپور ضلع فرخ آباد

بسم الله الرحمن الرحیم و صلوات علی رسولہ الکریم

ای نور الدلی داری معارف آگین و دیده داری حق بین سطر چند بنوس تبرکاً
 و تمیماً در فضیلت این کتاب مستطاب که خزینه حقائق است و نخبه معارف نفعا
 الله به و السائر الطالبین الصادقین از تصنیف لطیف عمده العلماء و زبدة العرفا
 فقیه شاهی جاه درویش عالی پائگاه مولنا و بالعلم والعمل والفضل اولنا
 سید سلامت علی صاحب خبر الله تعالی جزا و خیراً فی الدنیا و الدین
 و ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق العالمین بشرطیکه مبالغه را اصل
 نباشد و لطف را دخلی از تحریر دانشمندان سوگو نیست و از تقریر متکلمان
 بیبود که رمز عاشقانه بگو و سخن مستانه که مقبول خاطر و دلدار است و منظور نظر
 اولی الابصار و این هم با احتیاطی که نه اراده را دخل باشد و نه اختیار را راه

نمیدانی که خامه بدست دل است و دل بدست یار لبس کشته نشی پس بگو آنچه بگو باند
و بنویس آنچه بنویس اند و فضا الله جل جلاله الصدق الغیبه فی جمیع الامور و هو سبحة کما علمتم هذا الصدق

بسم الله الرحمن الرحیم

ایضا العشق مژده میدهم	مژده کان تازه تر از صحرای	مژده کان در دهر تاب و توان
مژده کان در فزاید نوبهان	مژده کان سالکان را مفتدا	مژده کان عارفان را پیشوا
مژده کان گشته ام شیدا او	مژده کان در سرم سودا او	یعنی شت تصیف این نادر کتاب
آسمان معرفت را آفتاب	نی کنایه بلکه یک گنجینه	اهل وحدت را عجب آئینه
حرف خورشید خنجرانوار	لفظ لفظش معدن اسرار	سطر سطرش قریب صاحبان
ورق و فرش کعبه اربابان	جامع او هست شیخ باصفاء	عارف کامل فقیهه لاریان
مجمع علم و عمل فضل کمال	منع بذل و کرم جود و نوال	ظاهرش با خلق و باطن با اله
دل به یار و دست در صد	یافت چون از عالم غیبی مدد	حل نموده عقد های پیچیده
گاه کرده از حقایق گفتگو	گاه کرده در معارف جستجو	سویگانی کرد و در هر مسئله
باز داده تقویت از اشد	جمله اشکالی که بد اندر جهان	هر یکی کرده عیان با صیدان
آفرین بر عقل و برادر کمال	ای بلاغت بسته فسر کمال	ای محقق عدیل و الطیر
و کشفی نلته دان رود	ای دل عشاق در سودا کو	وی همه آفاق در غوغا کو
ای لقا تو مرا بدر منیر	وی فدای تو دل و جان فقیر	در حقت گویم بصد شور و هم
آنچه غیر بودست و لا اله الا الله	یعنی تو حقیقت در زندان	گویش در مجمع روحانیان
هست حیرانم که این میراث	از کجا در یافته جانم فدا	روح نوشته طلب فلسفیان
باشده جانت انیس و شاد	با که فتنی در سر و سر	با که فتنی در سر و سر

خاتمه

۴۰۸

یا بخوردی شیر از آب حیات یا گم رفتی از لب پیاکان بهرات سر خود را باز خوان در گوشه
 اینکه نبردی عقل و فکر و هوش تو گوی من گوشتش را جان من یافتی بی شبه علم من لدن
 فیض پاکان بر دلت کرده لفظ لفظش از این چه شسته بول در نه بی لطف حق و خاصان او
 هیچ نارد و در حقایق این غلو شورش در جان من انداختی دست من بهر دعا انرا شستی
 حق ترا باشد حقیقت و ستم از بلای این زمینان آونجا عالم علوی مددگار تو باد
 جان پاک اولیا یار تو باد گوهر حست نه از خود سفته ام آنچه گویانید حق من گفته ام
 مشکری نرسد پیش و قال قبل خوش گوییم حسبی الله الاول من ندارم باب از غوغای عام
 گفتنی بود آنچه گفتیم و السلام

تقریر کتاب و قطعه تاریخ از قلم من ز خاز فکر نادره کار و نیسان گهر بار غوص
 محیط سنجیده آشنایان جاد و بیانی جناب هوگو کسید نور الضیاء الدین صبا

سجاده درگاه مولانا سید محمد الدین رحمت الله علیه

الحمد لله الخالق الفعال الكبير المتعال الذي تفرد بالعز والجلال وتوحد بالكبرياء والكمال
 ليس للافكار في جلال غنمته مجال فليف بدرکه الوهم والخيال سجان من يعطى
 الفضل الجزيل على العمل القليل ويعطى بفضل الذنب الويل بالستر الجميل له
 العز والبقا والمجد والشايد نور قلوب العارفين بضياء الالهام واليقظ اسرار
 الكئين والاحلح لعم الاعلام فليس المقبول كما لمطرود والمحبوب كما لمردود اجري
 الماء بلطيف الحكمته في خلل الشجر فالانه وكسا عاقل الروض من على النبات
 ما زانه بعث الواقع الرباط للافنان فحرك كل فنن عبيدانه كليل الحزين و

تتم

